

مقالات علمی و سیاسی

از

~~میرزا حسن~~
مرزا اسحاق علی حسینی

روزگار و دست چوید دست علیحضرت

قد قدرت
شاهنشاه اسلام پناه خدیو کسری خیم
وارث تاج و تخت جم مرکز دایره سلطنت
غره بصیبه ممنت رافع لواهی عدل و دافامع
بنامی طینم و فساد السلطان ابن السلطان ابن
السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان
مظفر الدین بادشاه خلد الله ملكه و سلطانة
او ان صدارت فاب مستطاب اشرف امجد ارفع
اسعد امنع والا شخص اول ايران بازي صفت سليمان
نظام الدين الدولة قواما للشوكة والملة اقا
عين الدولة صدر اعظم و وزير
معظم دام الله تعالى
اعماله

و اجلاله و اقباله سمت الطبع باقت

ولاة و حکام و ارباب ریاست و اصحاب سیاست لعل مدتی طایف
 نقشن و راغبین صناعات مفیده و اصطلاحات جدیدہ از زبان شیخی
 داشته و خویشین را راوی او پنداشته بمضمون صداقت اشغال
 منقول از ولی ذوالجلال علیہ سلام اللہ الملک المتعال انظر الی ما قال و
 ولا تنظر الی من قال از سوق کلاش پید او از سیاق عبارتش ہویدا
 کہ قائم شرعی را یقین و قائم متقین و خیر خواہ ملت و مصلحت اندیش
 دولت است فیللہ دَرُةٌ و دَامِرُةٌ قدر این کوہر شناسد جوہری
 لا یکن من ذوی الجلالات و اعظم قدر ذی المقالات
 و الصلوة و السلام علی محمد و آلہ الطیبین
 الطاہرین و النجباء
 رب العالمین

و کتب ہذا الکلمات العبد الضعیف ابراہیم الشریف المختص بالتبکات
 فی الاول من الثانی من الثانی عشر من الاول من الثالث من الرابع من الثانی
 من ہجرة من ختمت بہ الرسالہ صلوات اللہ علیہ و آلہ
 الطیبین اشرف سلامۃ



بسم الله الرحمن الرحيم

الا اى طوطى كويامى اسرار
 مباد اخاليت شكر زمنا
 سخن سر بسته كهش با جعفر
 خدا را زين معمار ده بردار
 برابر باب بصيرت واصحاب سريرت
 مستور نما تا كه جناب فصاحت
 اديب ايرب انتمند پييب حكيم
 فاضل فيلسوف كامل مجمع فضائل
 فاضل استاد يكانه سخن
 پيچ فزانه محقق آگاه مدقق
 دولخواه انصاف الفضل
 اطع الشعراء ميرزا محمد نصير
 بحسينى الملقب ميرزا اقا و المتخلص
 بفريقت
 اذام الله ايام حياته و افاض
 على العالمين شايلى بن كايله اين كتاب
 مستطاب مقالات را كه مشحون است
 از فوائد كثيره و مخزون است در
 فنون فيره و سودمند است بجهت
 جميع طبقات امام از خواص و عوام
 خصوصاً

فی وجوههم من آثار السجود برد آن حجره ایستادم تا سلام نماز را داد و بمولای
 گفت اَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِیْ لَمْ دَانَسْمُ که این نماز عصر بود پیش منم
 السَّلَامُ عَلَیْ عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِیْنَ جواب داد السَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَ
 بَرَکَاتُهُ اذن دخول خواستم اجازت فرمود داخل شده نشستم در آن آثار مری
 وارد شد فغانی از قوه نزدیک کرد از قرینه دانستم که خادم اوست و لباس خادم
 نیز چون لباس مخدوم بود الا اینکه باند راست و دیگر مدتی نشسته هیچ نمکشم و
 و نمی سخن سرزد ناچار سبقت گرفته عرض کردم چرا فرمایشی نمیفرماید فرمود
 مرا حادت بفضولی نیست از این سخن شرمند شدم و دانستم اینکه حکما الله
 در مجلس بزرگان نباید سبقت سخن نمود کلامی است بزرگ و قوی است صحیح
 پس از گفته خود اعتداج بستم چون خجلم دید رحمت نمود و بر شفقت افزود و فرمود چنانچه
 خواهی سؤال کن عرض کردم مولد و منشأ جناب کجاست و از کجا آمده و کجا میسر
 و نام مبارک چیست فرمود سوالات تو را بقیه قری جواب میگویم نام من ابو نصر
 و این کنیه من نیست که کان کنی مُصَدَّر به آب است بلکه زمان ولادت پدر
 بدین نام خوانده میخوام سمیت عراق بروم و اکنون از طرف خلیج فارس در حالتی
 که از ممالک خارجه آمده ام دارم این ملک شده ام اما مولد و منشأ من خاک پاک است



بسم الله الرحمن الرحيم

روزی بر پسر اتفاق یکی از دوستان عزیز فقیر را دیدن نمود در آنجا صحبت
فرمود در فلان تکیه که خارج از شهر است شخصی وارد شده معلوم نیست از
کجا آمده و کجا میرود کارش چیست و خیاش چه ولی شنیده ام ادبی است
ارپ حکیمی است لیب دانشوری است فرزانه فیلسوفی یگانه (بسیار
ازین مقوله کلمات بر زبان باند) چنانچه مایل باشی او را دیدن ناعرض کردم
اگر ازل حال است آیه رحمت است و اگر قال است مایه رحمت
و در روز این مقدمه گذشته گذارم بدان تکیه افتاد صحبت آن دو سینه
بخاطر امیر سجده ای شخص وارد برآمده حجره ایشانم دادند که مسکن قرار دهم
پیر روشن ضمیر نیکو سیرت پاک سریر متوسط القامه مستوی الخلقه دیدم لب
ایرانی در برداشت و تساری مولوی بر سر مشغول نماز بود و از آنجا که

اغیار باز کرده و با آنکه گیم خود دراز نموده ام در طلب پیری روشن ضمیر بودم
 که باو سختی در ددل گویم و طریقی روشن باز جویم از نام و نسب و حرمت خود پند
 کردم فرمود تو فلانی هستی عرض کردم بی فرمود سختی از اشعار خود بخوان عرض کردم
 مصداق آنچه را که معروض داشتم این اشعار را بخواند که پس خواندم این بیت
 از مستطی را که قریب سی بند است در آن اوقات از طبع فصولم سر زده بود این است
 روز کاری من سودا زده سرگردان سرم ز شور گران بودی چشم گران
 پای کوبان بر زمین بر زمان دست نشانی هر طرف پی آن جان جهان شتاب

که یمن خانه که مسجد و که دیر معانی

بطلبکاری او که بخراب است که مسجدی طلحات باوقاست
 کاه در مدرسه کشف ثبات است کاه در صومعه در ذکر مناجات است

در پیش از همه جای او بهر جایان

تا اینجا که خواندم فرمود عرفانی بافته مقصودت از جان جهان اگر معشوق مجازی است
 بنیاحال تو و حال آنکه گمان نمیکنم این قصه را داشته و اگر مقصودت معشوق حقیقی است
 (حق تعالی) او همه جا هست کجا هست که او نیست همیشه با تو بوده و خواهد بود
 وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ مُنْظِرُ الْمُؤْمِنِينَ حضرت مولی الموال علیہ السلام میفرماید

که از ابراج الاولیاء می نامند دیگر هیچ گفت لمحضه دیگر که گذشت عرض کردم
 مقصود از این باب ایاب چسبیت فرمود افاده و استقاده افاضه و استقاده
 اعلام و استعلام که از لوازم عالم امکان است عرض کردم اگر از خاطر مبارک
 گذشته که باید من هم از خود متعرفی کنم تا عرض نمایم و الا فلا فرمود همین عبارت که کلام
 بر اینکه مایل هستی خود را بمن بشناسانی و اظهار خود ستایی نمائی که این سخن شود
 اکثر اهل ایرانست از شدت خجالتی که آن خجالت مشوب بغضب بود بدین
 رویت و تا آن عرض کردم مگر شما از اهل ایران نیستید فرمود از اهل ایران هستم و از
 اهل ایران هستم از حضرت خاتم النبیین ائمه طاهرین صلوات الله علیهم
 محبت خواسته ام که اخلاق ذمیمه و صفات رذیله را از منی که متوسل بنیل
 مرامم آن حضراتم دور کنند و توفیق بندگی حق و اطاعت بزرگان دین و تسکین
 زیر دست از اعلی قدر الطاقه و المرتبه عنایت فرمایند عرض کردم اینک من
 از زیر دستم تنبلی نمود و فرمود حال که میخواهی خود را متعرفی کن عرض کردم این بدین
 همین بد مولود و منشأ است و چهل و پنج سال از عمرم میگذرد از عهد صبی تا کنون
 صحبت اهل حال را طالب بنصیحت بزرگان راغب چندی است و در کمال
 که در خود و آثار و وطن دیده از خود و از دیگران ریخته بکج خمول آرمیده در بر

از ابرو با تر زینی روشنه از برق با صدای میسب تراز عدد دارد شدی اعلی مدی گفت
 و نشست چون باران کریمت شیخ بر آشفته و متحیرانه در وی نکریمت فرمود و در
 چه میشود و مراد چیست گفت بی نوا، پستم آن میخواهم متولی برات کرده باشم
 شیخ بخادم فرمود تا غذائی بجته او حاضر سازد یک نان دو سیر است و سه اوقیه شوربا
 پیشش نهاد درویش محمود در حشیش تمام را در کنگول ریخت و بر سر دست او
 برخواست که برو شیخ فرمود لحظه بجای خود قرار گیر و نصیح مرا بنذر بخنی چند تنویر گویم
 امید است که گوش هوش اصفا نمائی و زنگ جمل را از لوح دل بزدائی

(مقاله شیخ با درویش)

شیخ فرمود ای درویش دریش از اینگونه درویشی چه دیده و معنی درویشی را چه دانسته
 موی نشستن روی چه نفی برده را تحمیل افعال عشره و از کثافت بشره چه سودی
 درویش عرض کرد ای محلی تحمیل افعال چه خیر است شیخ از قلب و تصحیف کلمه تحمیل افعال
 سبتم شده فرمود پس کیستی تحمیل پوشت موی درشت و بوق پس شبت گفت
 سرشانه و تسبیح صد دانه رشته دوسر و کدوی معلق بکر مخلصه پیشی و سنگ
 قناعت شیمی بریزن و سری منتشای از درسی آراینها گذشته از برکشید
 که موسوم به بنک است و مایه تنک یا ستمی به پخرس است و مورث ترجیح کام

لَمْ يَحْلُ فِي الْأَشْيَاءِ فَيَقَالَ هُوَ يَكُونُ وَلَمْ يَسْأَلْ عَنْهَا فَيَقَالَ عَمَّا بَالًا
 در آن آستانان خادم وارد غلیانی آورد اشارت کرد که اول بهمان ده تاختی که
 و خض جاح نمودم فرمود گیر و کیش تا قصه برای تو بیان کنم گرفته مشغول کشیدند
 فرمود وقتی از اوقات که هنوز شاخ جوانم ببار بود و نهال شباهم بر شجر خاک
 در اسکندریه اقامت کردم گفتند شخصی از ابالی ایران که بشاعری موصوف است
 در فلان سر منزل ارد چون مدتی بود از صحبت هموطنان محروم بودم بدیدم او
 در حالتیکه مشغول تخریج بود اگر چه اگر اه داشتم که بنشینم چه حکم عقل و نص خردانده
 این صفت مردود حق و خلق خواهد بود و از زمره سفاهت محسوب خواهد شد بهر حال
 نشستم خادمی که داشت غلیانی آورد اشارت کرد که بمن بده تو اضاعتی نمودم
 گفت چگونه صاحب منزل قبل از همان غلیان میکشید و من هم حریت نمیکشم قبل از تو
 غلیان کشتم اگر از اینجا بروی بگردم بگوئی غلانی مست و بهتر از این است که بگوئی خرد
 این قصه را تا شیخ تمام کرد ربع ساعتی طول کشید تمام غلیان زیر لب بنده بود و جا
 اشارتی کرد مشعر بر اینکه آنقدر طول بده که از ادب دور است ازین حرکت خود
 خجل شده معذرت خواستم و غلیان را بستم و ساختم نزدیک غروب نگاه
 درویشی زنده پوشی طلیسمان بدوشش زبیده موسی خفنا بوی از در داخل شد با همی که

زمین گیر در هر ملک که چند روز اقامت میکنم کلام الله مجید را کتابت میکنم و دو نان خور
و این خادم بخیریم و از دو نان منت نمیبریم چنانکه مولی الموالی علیه السلام فرمود

لَتَقْلُ الصَّخْرَ مِنْ قُلُلِ الْجِبَالِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ مِثْلِ الزَّجَالِ
يَقُولُ النَّاسُ بِي فِي الْكِبَالِ وَإِنَّ الْعَارَ فِي ذُلِّ السُّؤَالِ

سخن که اینجا رسید از جای برخاست تجدید وضو برای اقامه نماز مغرب نمود در پیش
هم برخاسته غروب کرد و این فقیر نیز اذن مرخصی گرفته بخمارم نمود و فرمود تا دو ماه دیرین
سر زمین مکنیم گاهی نزد من بیا آن شب را رقم تا دو روز نیامده روزتیم غرم خدمت
شیخ را نموده در گنبد مذکور وارد شدم خادم را دیدم سوئی بدوش دارد بطلب آید
مراسخاخت بتواضع فواخت بکوشه رفته قدری صحبت نمودیم ضمناً شرح حال شیخ را
التماس نمودم مختصری بیان کرد که آنجناب را مولد و نام همان است که خود فرمود
در عهد کودکی والدش او را بعقبات عرش درجات برده همچنان بوده و تحصیل فایده
انجام نموده و هم مقامات عریضه را دیده و تعلیم خط نسخ گرفته و کذا فقه و اصول را از علما
انجام شنیده تا کامل گردیده پس سفری بسمت خراسان نموده و حکمت و هیأت و
طب قدیم را آنجا اکتساب فرموده از راه عشق آباد به ملک روسیه قدمی گذاشته
و بعض صنایع مثل زرگری و ساعت سازی و خیاطی بی برده و از آن صنایع

دیده و بجه مقام رسیده قال النبی صلی الله علیه وآله ایاکُم والحشیش فان
 الحشیش خمر العجم یسلب الحیاء من العین ویسلب الایمان عند الموت
 اطباء قدیم که قائل بر اجند حشیش مهلک تر از پیش با سر و خشک در آخر در جبهه می یابد
 در جبهه چهارم نوشته اند و گفته اند باعث احتلال عقل است و اطباء جدید که اشیاء را
 بخا صیت معتقدند نیز آنرا منع کرده اند و استعمالش را مضر دانسته اند از این جهت
 بگذریم حکمای عالم از ماضی و ما تقدم که هر طبقه از طبقات مردم را بشا به عضوی از
 اعضای انسان دانسته اند سلاطین را بشا به قلوب مردم دیده اند و تجار را بشا به عروق
 در آبدان و گله ها و گله ها تا آنکه موسی زار را بشا خاص مثل تو تشبیه کرده اند چنانچه دفع آن
 از بدن لازم است دفع شما نیز از ملک واجب وقتی سلاطین صفویه آنجا
 را بمصاحی معین کرده جایزه داده که در بلاد از حضرت مولی الموالی قارم حاجی کشند و
 خوانند تا منافقین را از خیالات باطله منصرف سازند و آن نیکو کاری در دست
 کرداری بود رفته رفته کارم حاجی بفضاحی کشید و منقبت سرانی به باد پیالی آچرخ
 جز نظام مملکت نمیخوی حرف پیش نیکیری صنعتی اختیار نمیکنی من که تاکنون هشتاد
 سال از عمرم میگذرد همواره یا مشغول تحصیل علوم بودم یا در پی تحصیل فنون و کمالی
 از صنایع پایی فشرده ام و از دست رنج خود منافع برده ام اکنون هم که پیرم و اندک

عقاید خلافیست ولی خلاف در بسیاری از مطالب دیگر است مثلاً قضا
 گفته اند ارکان اجسام بیسطن یعنی مرکب باغیری نیستند چون آتش و باد و آب و
 خاک اول را گرم و خشک دانند و دوم را گرم و تر سیم را سرد و تر چهارم را
 سرد و خشک ولی متأخرین از حکمای اروپا عناصر را منقسم به چهار نمیدانند اکنون
 شصت و پنج جسم بیسط یافته اند که تفصیل آنرا بعد میگویم همچنین گرمی و سردی
 بخوبی که شما میگویند متعقد نیستند یعنی برودت را عدم المحرارة میدانند و گویند برودت
 وجود خارجی ندارد و قطعی است ضد حرارت و آنرا سرد میگویند نسبت به گرمی
 (بجاءة اخرى) درجه حرارت اشیا مختلف است حرارت آتشی بسیار گرم
 نسبت به آبی بیشتر است اسم آنرا برودت میگذارند (فان دیک امریکائی) از
 معارف عالم است میگوید الحرارة فی اصطلاح العلوم الطبيعية فی تلك
 المادة غير قابلة للوزن التي تحدث حابسة السكونية وبقية ما البحر وغيره
 ان البرد انما هو شئ سلبی ای هو عار عن نقص الحرارة ومانع ارتفاعها
 است که بوسه هم عدم الرطوبة است خیلی مطلب دقیق است باید در
 بفهمی که قطب برودت مختص قعین درجات است حرارت است و این معنی شکی نیست
 با آنچه حکمای ما میگویند که ظلمت وجود خارجی ندارد یعنی عدم وجود نور را ظلمت میگویند

این عبارت
 همان است که
 در کتاب مذکور

نوده پسر خجاک عثمانی گذار نموده و زیارت پست الله مشرف شده در این
چندی مدرّس علوم شده و خود طب جدید و میات جدید را آموخته و در ضمن کتابت
قرآن مجید مشغول بوده از آن نیز معاش میموده و من هم در آنوقت بخداش مشرف
شدم تاکنون که مستم و از خاک عثمانی بیاریم و از آنجا بلندن و از آنجا بخلیج فارس آمده
از آنهم گذشته تا اینجا رسیده ایم آنگاه خادم برخاست لحظه رفقای تحصیل کرده
مراجعت نمود و دلیل را هم شدادرب طاق شیخ را از آمدنم خبر نمود و خودم را اجازه
فرمود چون وارد شدم طبیبی را نزد او یافتم معلوم بود که از شیخ سوالاتی کرده و شیخ
جواب دادن بود سوالات طبیب را حاضر نمودم ولی آنچه را که شیخ میفرمود می شنیدم
(مقالات شیخ با طبیب)

شیخ میفرمود اصطلاحات قدما و عقائد آنها اکثر مخالف است با عقائد اطباء جدید
و مسأله نیز هست که هر دو طایفه در آن اتفاق داشته باشند مثلاً این مطلب
است که علم طب منقسم بدو قسم میشود قسمی نظری و قسمی عملی نظری آنست که از ادیان
علم بدلائل و براین صحت و قسم و علامات آنها را معلوم میدانند عملی آنست که بتداوی
از آله مرض و احاده صحت را نمایند و لهذا جناب شیخ ازین گونه مقالات که اختلاف
میان طب قدیم و جدید نیست بیان فرمود که این فقیر را بنظر نمازده آنکه فرمود در این

و خون را گرم میدانی همین قدر یا فته که فلان دوا موثر است برای فلان مرض و
 هم خوب ستر تا بر بعضی را نیافته اند و در کار تفحص اند (شیخ در اینجا ساکت شد)
 قهوه خواست خادم قهوه آورد گرفت اول بطیب داده باز کرشمه باین قهیر داد
 پس خدوشید و فرمود قدام در مزاج قهوه چیز با کفته نوشته اند در عهد جوانی کطبت
 قدیم را میخواندم پادم هست مزاج قهوه را یکی سرد و خشک در درجه دوم نوشته
 دیگری سرد در درجه اول و دیگری گرم در اول و خشک در دوم دیگری آزار با حرارت
 میبوست دانسته دیگری کوید معتدل است دیگری که اقوال مختلفه سابقین را
 دیده نپسندیده کفیه مرکب القوی میباشد بهر حال خاصیتی در آن موجود است
 طبیب عرض کرد خواص آن چیست فرمود در حمیات دمویه و سوداویه و در حصه
 سفید است و تخفیف طوبات میکند و معده را تقویت میدهد و نیز دافع صداع
 است و هر چه تازه تر باشد بهتر خواهد بود بسیار گفته اش اثری چندان ندارد و
 در ملکین و جثه من آزاده ام و تازه اش را نوشیده ام و بهترین اقسام آن با شیره
 خوردن است خصوص نبات و زعفران این قسم بهتر از آنست که شیره داخلش
 و در صبح اول باید غذای بسیار کمی خورد پس از آن دوسه فحجان قهوه در این صورت
 سفید است و با جا راست اینکه غذای اندکی زیر آن خورده شود اینکه شنیده و گفته

و همان فقدان نور باعث تاریکی است پس برودت هم چیزی دیگر نیست ^{شده} ^{فقدان}
 حرارت و بعضی دیگر مطلب را دقیق تر نموده گفته اند نسبت ظلمت بنور یا
 برودت بحرارت مثل نسبت سکوت است بصوت چون اینها را دانستی
 نیز بدان که تمام اشیاء با آن خاصیت که در بدن اند هر دوائی را برای مرضی یافته اند و
 دخلی به گرمی و سردی ندارد و این متأخرین ابداء اعتقاد بر مزاج ندارند مقصود اینست
 که ایشان معتقد به علاج بضد نیستند قدام میکشند مزاج کیفیت است که حاصل میشود
 استخراج ارکان و کیفیات متضاده بعضی که در بعضی عمل کند حاصل میشود کیفیت
 و آن عبارت از مزاج است و این مزاج را هم میکشند اگر برنج میان روی و وسط باشد
 معتدل یا قریب به اعتدال است و اگر منحرف از اعتدال شد یعنی مائل بحرارت
 مفرط یا برودت مفرط یا رطوبت یا یبوست مفرط شد صورت ناخوشی است و
 امراضی را که از حرارت استنباط کنند اشیاء بارده میدهند با اعتقاد خود و امراضی را
 که از رطوبت میدانند و اهای حار و بکاری برند ولی متأخرین را کفر که اعتقاد
 غیر از این است میگویند حرارت که ام است و برودت که ام تحقیق برودت
 حرارت را کردیم و کیفیت کم اشیاء با آن خاصیت که در کمان ملک بدنند آینه منی که بسیار
 نازد و انا در کمال حرارت دفع امراض صفراوی یا دوسوی را میکنند و حال آنکه در صفرا

نماز بفرایغ بال خواهیم گفت و اگر هم کاری دارید و نخواهید بروید وقتی دیگر میگویم
 طبیب فصولی کرده گفت خوب است اول بفرمایند بعد نماز بگذارید
 شیخ با کمال هربانی فرمود عزیز از فضیلت نماز بخبری پیغمبر باخی محمد بن عبده
 ارواح العالمین له الفداء سفینتی برای هر نماز قرار داده و فضیلت نماز ظهر را فرموده
 اول زوال است و اگر نخواهی زوال را شناسی باید شاخصی بر زمین نصب کنی
 بطوری که انحراف بجای نداشته باشید گاه کن اگر سایه آن کم شود ظهر شده
 و اگر روزی بادی بنماید ظهر شده و طرق دیگر برای شناختن ظهر هست و حال آنکه
 آن سخنان نیست طبیب عرض کرد خوب است بعضی آنها را بفرمایند فرمود
 این مطلب هم طلب شما وقتی دیگر این را فرمود و برخاست و وضو گرفته نماز شروع
 شد فقیر با طبیب از حجره بیرون آمده نیز در گوشه مشغول نماز شدیم پس مراجعت بجای
 کرده نشستیم شیخ روی باین فقیر فرمود شما اگر تقریرات مرا طالب این
 باید بدین بسپارید یا اینکه آنچه را که میگویم بنویسید تا فراموش ننمایند این فقیر
 از جیب بیرون آورده و صفحه کاغذ بدست گرفته که حتی القوه فریاد است شیخ از کج
 و بخاطر مخطور کرد که همیشه اوقات یعنی گاه گاهی که بخند متشنش مشرف بشوم سخنان
 نفیسه او را ثبت و ضبط نمایم

تحت القهوه تحت القهوه همین مراد است حقیقه بعد بطور استعمال در موارد دیگر
 شده اناقهوه مانع التوم وقاطع الشهوه است این فقیر عرض کرد ماینکه فرمود
 خود بمصر اعی است موزون بقیه دارد یا خیر فرمود قدما گفته اند (پت)
 آن سید رو که نام او قهوه است مانع التوم وقاطع الشهوه است
 در این اثنا غلیان آوردند تحت طبیب داده کشید پس از آن فقیر مرمت کرد
 بآن زده را که دم آنگاه خود کشید طبیب پرسید در حال تنباکوچه بنظر مبارک میسر
 فایده دارد یا نه فرمود این تنباکو قریب دویست و پنجاه سال است در زبان
 متداول شده فایده که دارد دفع خیال میکند و بقول بعضی خیال جمعی آورد و تخفیف
 رطوبات البتیه نماید و آنچه تجربه رسیده در هوای وبائی بسیار نافع است و مصلحت
 هوست و بهترین اقسام تنباکو آنست که برکش ضخیم یا بل سبخی باشد
 (پس شیخ فرمود) وقتی در صحرائی که هیچ دوا و مزه می بود پادام آمد که در طب قیم
 نوشته است چرک میان غلیان جراحات و ماسور نافع است همین خادمی که غلیان
 آورد جراحی باور رسیده بود علائش بآن نمودم آنگاه این فقیر عرض کردم که وعده فرمودید
 از شصت پنج جسم سبط تفصیلی بفرمایید فرمود بی بی آنچه بخاطر دارم بآن
 میکنم ولی حالا وقت ظهر است و نماز باید کرد که تفصیلت آن میکند رو پس از

و حرارت و الکتریسته را هدایت نمیکند مثل گوگرد و زرنخ و امثال آنها و باید بدانی
 فلزات یا شبه فلزات منحصراً آن نیستند که دیده یا شنیده یا با فلزات یا شبه فلزات
 که ندیده و نشنیده یا بلکه اگر بخوایم ترجمه اسم آنرا عبری یا فارسی بنمایم امکان ندارد
 مثلاً فلزی مخصوص در معدن فلان ملک از اروپا یا غیر آن تربیت میشود و در آن ملک
 معدن نموده می آورند و بکار میبرند اسمی هم دارد بزبان فرانسوی یا انگلیسی یا ایتالیایی
 یا پورتگالی مثلاً و چون عرب و عجم آنرا ندیده و نشنیده اند اسمی هم برای آن وضع نموده
 و اگر بخوایم تفوه آن بنمایم ناچار بهمان زبانی که انانی آنجا آموخته اند آنرا میخوانند
 قدری از آن عناصر را بشمار میگویم و تمام را بنظر ندارم که بشمارم و اگر تمام را بخوایم بگویم
 (اما آن چه جسم بسیط که بصورت شکل بخار میباشد نیست)
 (هیدروجن) این عنصر خلی در آب است (اکسیجن) هوای است که تنفس
 حیوانان است (نیتروجن) را محو حادّه دارد و صاحب برای تنفس نیست بلکه
 کفنده حیوة است (کلور) بخار شفاف نیرنگ است اکثر در آبهای مالح
 (اما آن دو عنصر بسیط مایع سیال)
 (زئین) که آنرا سیاه فرّار و حیوة گویند (بروم) در آب دریا و دریاچه ای است
 و آن تالی است قهقرنگ سنگین تر از آب

(شیخ فرمود) گفتیم که قدما خیال کرده بودند که جسم بسیط منحصر در چهار است خاک
 و باد و آتش و آب و اعلی الطاهر بسیط میکشد و هرگاه کسی میپرسید که در خاک چه میکند
 میکشد اگرچنین خاک زمین بسیط نیست ولی خاک بسیط هم پیدا میشود حتی اینکه بعضی
 از اشخاص نوشته اند که در جائی دیده شده که دو در چاه فرو میبردند سنگین میشد بالا میکشیدند
 میدیدند بحسب ظاهر چیزی در آن نیست و لو را ملز زیر میکردند بکت میشدند
 که در آن خاک بسیط جمع شده و از چاه برمی آید بحسب اینست که این حرف را نسبت
 بزرگی میدهند که گمان نیست آن شخص دانشمند اخیرا را گفته باشد و از این مخرج فایده
 قابل گفتگو نیست در کتابها ثبت کرده اند بخیل که این قول حکیمی باشد که شخصی عامی را میگویند
 کرده و آن عامی ابله باور نموده بهر حال اینها هیچکدام بسیط نیستند و خود نیز مرکب اند
 گفتیم اجسام بسیط تا کنون که مکشوف شده شصت و چهار یا شصت و پنج است بعضی
 همشاد نوشته اند و از اینها تولید اجسام دیگر میشود یعنی دو بدو سه بدو و علی هذا القیاس
 میشود و تولید اجسام دیگر میکنند که در عالم موجودند و از این شصت و پنج جسم مفرد حکما
 است که بصورت شکل بنجار و هوا میباشند و دو جسم است که مایع است و جامد
 آنها را که جامد اند دو قسم کرده اند قسمی را فلزات خوانند و قسمی را شبه فلزات
 طلا و نقره و امثال آنست و شبه فلزات آنها میباشند که دارای درخشندگی و جلا
 هستند

(آتشیه فلزات)

(کبریت) که بقاری گوگرد می نامند (زهرناخ) بسیار معروف است (فسف) جوهری است در استخوان و در بعضی از سنگها و خاکها و در بعضی از نباتات و یک جزو از اجزای کبریتی که بدان شمع و خیره را روشن میکند همان فسف است (کربون) گاهی پرتش یا آکسیجن که راست گاهی غیر مرکب است مثل الماس که کربون صرف است و دیگر بصورت زغال نرم در هوای گرم است (فلور) اکثر در استخوان و دندان حیوانات (سیلیکون) غالب در پوست فی و در ساق کند و بعضی از حیوانات نیز هست
 ایضا از جمله شبه فلزات است (یود) و غیره و غیره که هر کدام شبه فلزی هستند بر اثر بسط و تضییع آنها با اوزان جوهری آنها را در کتب عیدیه مشروحاً مرقوم داشته اند و این شصت و پنج عنصر تماماً با ساط اند و تمام عالم مرکب از آنها می باشد و هر کدام از این شصت و چهار یا پنج یا بیشتر از عنصر را که بعلم شیمی تجزیه نمایند غیر از همان چهارم دیده نشده اند مثلاً قلع را هر چه تجزیه کنند قلع است ترکیبی ندارد و حتی را هر چه تجزیه نمایند سول است مرکب با چیزی نیست و از اینجا است که عمل کیمیا گرانی که طبع و ازند مس طلب شود یا قلع تهره کرد باطل و عاقل است و این عملی است دروغ طبیب گفت و اتفاقاً در کیمیا چه میفرمایند شیخ فرمود این مطلب باشد وقتی دیگر سوال کن که گفتگوی

(آنا فلزات جامده)

(طلای زرد) این فلز معروف همکس است (طلای سفید) این
معروف است و آنرا طلا دانستن خلط است چوکه مایست ذمی ندارد و نفس
طلای زرد است نهایت معروف بطلای سفید شده و لعل اروپا آنرا طلا میخوانند
(نقره) این فلز هم بسیار معروف است (مس) که بعضی آنرا شمس خوانند
(قلع) بسیار فراوان و معروف است (سرب) ایضا معروف بسیار است
(اِهْن) پشتر از آنهاست و معروف است (رُوی) معروف است که
بعضی صفر گویند (نیکل) فلزی است که در بلیک تهیه دیده که از آن پول میکنند
برای ایران محقر پ با نیجای آورند حال این فلز را بفارسی یا عربی چه میتوانیم بخوانیم
و ایضا از جمله فلزات است که بفارسی و عربی اسپمی ندارند

(کوبلت) (کلسیوم) (جلوسینوم) (تانسیوم)
(سودیوم) (یوناسیوم) (مغنیسیوم) (الومنیوم)
(پلویسم) (کدانیوم) (بزموت) (اوردانیوم)
(پلادیوم) (انتیلون) و کذا و کذا قریب پنجاه عنصر جامد معدنی است
که هر کدام فلزی هستند براسه و بسیط که بفارسی و عربی و ترکی اسپمی ندارند

پنج قیمت نایک قیمت (الومنیوم) است یک قیمت دیگر (مغنیسیوم)
 یک قیمت دیگر (کلیسیوم) و در یک قیمت دیگر (کربون) و (اهن)
 و (سودیوم) و (بوماسیوم) است اما قیمت پنجم را هم دو نصف کن
 بعضی (نتر و جن) و کلور و (هیدار و جن) و (کبریت) در نصف دیگر
 باقی مانده از آنچه نام نبردیم یعنی سایر عناصر جدولی هم در این باب رسم کرده اند
 انگاه شیخ قطعه کاغذی را گرفته این جدولی را نوشت

اکسیجن

سیلیکون

الومنیوم

مغنیسیوم

کلیسیوم

کربون اهن سودیوم پوتاسیوم

ن کل ه ل سایر عناصر ۵۱

در طب است (و با جمله) گفتیم اجسام مرکبه ترکیبشان از همین عناصر مذکوره
 مثل سنگ مرمر پس از تجربه معلوم کرده اند که ترکیب آن از اکثرین (کیچن) و
 اکابرین و از کلیسوم است و مفردات مذکوره جزو عناصری است که مذکور شدند
 کیچن از جمیع اجسام مفرده زیاده تر و منتشر تر در فضای این عالم است که هم داخل در
 ترکیب است هم در هوای آن بخاری است بی طعم و بی بو پس کمترین از هوای آن
 هوایی که محیط باهاست که قدما آنرا یکی از عناصر سبطه میدانستند مخلوط و مرکب است
 از ۸/۲۰ کیچن و ۲/۷۹ نروچین بحسب حجم و این آبی که آنرا یکی از عناصر
 سبطه میدانستند آن مرکب است از دو جز ایدروژن (هیدروچین) و اکسیژن
 اکثرین (اکسیچین) که اجزای این دو عنصر بواسطه ترکیب آب را موجود نموده
 (طبیب پرید) این عناصر مذکوره کدام یک در عالم پخش اند شیخ فرمود بعضی از
 اطباء می دانستند مثل (دکتر ادون لوئیس) و غیره از روی برهان غنی گفته اند بسیار
 مفید است که بشنویید (میکویند) اگر فرض کنی تمام زمین را و آنچه بر آنست از حیوان
 و نبات و جماد همه را یک صحیفه مرتبه پس نصف کنی آن صحیفه مرتبه را نصف کنی
 (کیچن) است پس نصف دیگر را هم نصف کن از آن (که بعبارة آخری
 ربع صحیفه باشد) سلیکون است و نصف دیگر که با اصطلاح ربع دیگر باشد

آن اوجاع از هر چه میخوابد باشد (انتی فبرین) ایضا معرق است (بلد در مطبخ)
گذشته از خواص دیگرش سفلیس را (کوفت) معاج است حالا آن سفلیس از هر چه
باشد بقول توا حرارت یا از رطوبت یا خاصیت که میسکند (ککل) ایضا (ایسکا)
مقیی است خاصیت او برای قی است دیگر خلطی میخوابد باشد (سالیسا) (دوس)
بجته مفصل است حالا مفصل از هر خلطی بقول تو میخوابد باشد (ترکیبات باله)
عذرو مسکن و منوم است حالا پنج شاهر چه میخوابد باشد بقول شما محوری یا مرقه
(باویشخ اینجا سکوت فرمود) طبیب عرض کرد که مولانا جناب شما چرا حکمتی
و طبابت نمیکنید شیخ یک مرتبه بر شفت و کف بر کف سود که چرا چنین سخن گفتی و
بیجان آوردی و بیات بیات من کجا و طبابت کجا این همه که طب قدیم و
جدید خوانده ام هنوز بر اول مرحله مانده ام مگر طبابت امریست سرسری و هر کسی
لایق و حری پیغمبر مگر نفرموده الطیب ضامن و لو کان خاذقا کمر من مثل بعض
اطبای این زمان سفیه و کولم یا از خدا ترس و پیم ندارم منتی بلاد ما هرج و مرج است
حافظ الصحره دارد یکست که این بچه اطبای مستقرت را امتحان کند (واعجباً) یک
سال نهایت دو سال میروند خدمت طبیبی میکنند که آن طبیب نیز خودش حامی و بی سواد
است و هیچ تفهیمه از چنان کسی طب می آموزند

(ن) علامت نروجن است و (کل) علامت کلوراست و (ه) علامت
 هیدروجن و (ک) علامت کبریت پس فرمود بنعم (ادون و لیس) مذکور
 عناصر شصت و چهار است (شیخ دیگر سکوت فرمود) باز پرسید دخت و ثقات
 چگونه اند فرمود با هم خیلی تفاوت دارند مثلاً پلاستی سفید (پلاستین) از همه سنگین است
 همچنین در ذوب اختلاف دارند نقطه ذوب پلاستین ۲۲۰۰ درجه است عرض کرد
 و اقای پلاستین عجیب عنصری است شیخ فرمود عجب از آن عنصری است که ما اسلام را
 نبردیم و آن سیمی به (رادیوم) است هر خودی از آن شش هزار تومان ایران مخارج
 دارد که بدست آید و خیلی نایاب است و صفاتش اینست که جسمی است نورانی که نور آن
 از اجسام عبور میکند و دیگر چون بفلزات غیر از خود مجاور گردد آنها را شعله خود بیند
 یعنی نور و حرارت با آنها می بخشد یا یعنی که ذراتی از آن جدا شده ب دیگران می چسبند و در
 با وجود جدا شدن ذرات از آن هرگز از وزنش کم نمیکرد (شیخ دیگر سکوت فرمود)
 فقیر عرض کرد مگر فرمودید بسیاری از دواها که دارای حرارتند رفع امراض صفراوی
 و دمووی را میکنند و غمان بخن منغطف شد بجایای دیگر مثالی برای آن نفرمودید
 شیخ فرمود هزار دوا می توانم بشمارم از جمله (که گفته) در کمال حرارت است مع هذا
 توبه هر گونه تب است (انقی پزین) معرق است جته اوجاع عصبی مفید است که

سفیداب کلنار شب یانی ماز و رامیکوید که این دارو برای خروج مقعد خوبست
 یا مثلاً تخم خرفه کثیراً ضمّع عربی تخم خنکاش را کوفته که این سفوف برای حرّ القول
 است مردم سازی را نیز دریافت نموده این شاگرد نیز بخمال می افتد و سر آن دارد
 که دکنه دایر نماید و تقاعی از مردم ببرد یعنی کلاه بردار دشت حامی یا پس خرابه که چند
 مراد و معارف از مردم نباشد و کان باز نموده در یک قوطی شایف شیر خشت شایف
 کرمانی شایف آب لیو ریخته و در ظرفی سفالی چرکن مرهم با سلیق که صد هنر ازین
 پشه در آن منحل و پستلکفته آن کرم زده کرده و قطعه چوبی نبیل نکنت میزنی که در
 نهاده کا هی آن مرهم را بر هم میزند باز چاره و بخت بر کشته کسی که گرفتار چنین چیزی شود
 و اگر چنانچه این تازه جراح یا آن نو طبیب سابق الذکر بخوانند پستلکفته شوند یک
 هم کهنه کهنه و چند مثقال اتنی پرین قدری ایسکا و بختی کلل بدست آورده موجودند
 با چاره مرکومی البته نزد آنها میروند میگویدان تو را باید جوشانید یعنی کوفت داری
 اگر قرن درد داد که همه عمر بخت گرفتار است و از دست آن مداوای مذکور که خود نمی
 مملکت برای او شده هرگز جان بدر نخواهد برد میخوای شردمه از شرایط طبابت را تو
 بگویم و اگر بخوانم مفصل ذکر نمایم بخدای احد که از کون تا فردا تمام میشود ولی فترتی بیا
 میکنم طنبب باید نزد استادی علم طب و تشریح را کامل کرده باشد و تشریح با صطلحا

ذات نایافته انوسی بخش کی تواند که شود دستی بخش
 آنوقت طب آنها هم نه بطور تدریس و تحصیل بوده بلکه اگر دستگاه طبابت است
 چند روزی به ترتیب دادن چای و غلیان مجلس استاد می پرداخته چندی هم
 که از آن حد ترقی کرده نسخه نویسی شده اند استاد چند مسوده بایشان داده که این مهمل
 صفاوی است این منفع سوداوی این نسخه تحقیق فلو پس این جوشیده
 کامل هر وقت هر کدام را کفتم بنویس چندی هم که نسخه نوشتم بخیال اخاذی و
 جلب منفعت افاده از استاد اذن گرفته میروند در محلاتی که چندان اشراف و اعیان
 ندارد همیشه روی میگردانند و لوله کاغذی روی آن غلیانی پاک و لطیف بنم
 داده مشغول طبابت میشوند بدبخت بهار که از ایشان استعلاج کنند همان نسخه را بکار گرفته
 نوشته باو میدهند بسا اینکه مریض محقر قد دارد چون گاهی دیده استادش برضی قصد میبرد
 اینهم محقره را میگوید چهل مثقال خون زردست راست پیکر انگاشته پیر سرست در
 میکند اگر گفت بل میگوید رک نیغال بزن و اگر فضا بگوید نفسم تنگ میشود میگوید رک
 باسلیق بزن و گذاشتا پس کنی ل هر که چه خواهد کرد و اگر چنانچه شاگرد در دستگاه
 جراحی بود مدتی فرمان جهره را میبرد بطریق که کفتم بعد که ترقی کرد گاهی استاد نسخه
 مینویسد شاگرد او دویه میخرد می آورد استاد میگوید اینها را بکوب تا یابد بکری (مثلاً)

بامرضی سؤال وجواب نماید هرگز غضب نکند و گوید به پدر یا مادر یا چاره‌آگاه که فرزند شما
 دیگران گشته اند نزد من آوروی دیگر اینکه بعضی امراض که مردم از آن محترزند و گمرا
 دارند و یکت بخوابند نامی می‌انگارند مثل (سوزک) و (کوفت) و (آفتک) مثلاً در
 اندوختن در مجلس عام افشا ننماید و اگر مرضی مسری باشد بنرمی و ملائمت نصیحت
 کند تا مرض مباشرت و معاشرت به افراد خود نماید و بهر یکت از مرضی خود که
 قبلاً با امراض مذکوره اند سفارش نماید که حتی الامکان خود را ضبط کرده با مردم مخلوط
 و حفظ صحت دیگران را منظور دارند که مرض ایشان پسر است بیکران نکند و اینها
 که قشیم طبیب باید محرمات اظهار دارد و بطور پرده درسی با مرضی سخن گوید دیگر
 اینکه اگر در جائی از معالجه در ماند دیگران سؤال کند استمداً جوید استعلام نماید و آن
 تنگ و عار او نباشد دیگر اینکه اگر مرضی در سابق نزد دیگری استعلاج میکرده
 بر صواب بوده غیر الحقی گوید اگر طبیب سابق را ضایع نسا زد و اگر چنین فهمید که
 بر خطا معالجه کرده در خطا بگوید نه بر ملا دیگر اینکه طبیب باید حتی الامکان مرضی را
 بخدا معالجه کند اگر به نشود بادوی مفزده و اگر باز به نشود بادوی مرکبه که سهل باشد
 و اگر شد آنوقت بادوی جهات دیگر پردا زد دیگر اینکه مراعاة حال طبقات
 مردم را بناید قرار دوائی که آن وضع را ندارند بدست پا و رند تجویز نکند که مزاج

علمای حالیه موسوم به (اناقومی) میباشند باید دکتر (طیب) در شرح خانه ماعل
 یدی نموده باشد روابط عروق و اعصاب و اختار را تمام بداند و باید در اسی چندان
 علوم باشد اول علم اخلاق یعنی باید مستصف باشد بصفات حسنه و عادات ضریه
 شاکر و حلیم کشاده رو و خوش خلق عالی همت و سخی الطبع بود بخیل و طامع و حرص نباشد
 دوتم باید علم عربیت یعنی صرف و نحو و معانی و بیان را بداند و این در صورتی است
 که کتب در دست او عربی باشد و اگر فرانسوی یا انگلیسی یا ترکی یا هندی است باید
 درس فرانسه و انگلیسی و ترکی و هندی را خوانده باشد اگر چه این کتب فارسیه الله
 مانا که مخلوط با عربی است نیز مقدمات عربیت را لازم دارد ششم هندسه باید بداند
 تا اشکال اعضاء مفرده و مرکبه را از استقامت و انحنا و ثلث و تدویر بشناسد
 و غل در آنها را بنمید چهارم جغرافیا باید بداند تا بمقتضای اقالیم و مناسب بلدان و احوال
 بداند و کند پنجم علم حساب باید بداند تا در ترکیب ادویه جات و درجات آنها و مقادیر
 آنها اشتباه نکند ششم علم فراست که از بعضی علائم مرضی و خلقت ایشان مرض را
 دریابد عاقبت بخیری و هلاکت را نیز بفهمد و از برای طبیب نیز باید خصائص باشد
 یکی آنکه مدد و همت از حق تعالی خواهد بخواست و قوه و جبل جلاله طبابت کند و استمداد از اولیا
 کرام و اوصیای عظام نماید دیگر آنکه سود خلق نیکو باشد همیشه با خنده و نشاط

خادم رفته و شیخ با اتفاق این فقیر آمده بخانه رسیدیم شیخ را وارد ساختیم از
 تواضع رسانانه که باید میزبان یکجا آورد در اطاق اهل البیت رفته سوال کردم که مشب
 شما از اغذیه چه دارید گفتند امروز از خانه همسایه گوشت نذری فراوانی آوردند
 در طاقس کباب بزرگی طبع نموده ایم و زعفران بسیاری در آن کرده ایم نهایت
 امتیاز دارد و نان هم بسیار است زیاده از آنکه همه صرف نمایند این کول میله
 تاوان احق بر سر زده کشتم که مشب همان محترمی همراه آورده ام و نزد او رود و
 دارم باید چلا و دلا و اقل کم دو خورش باشد گفتند بهر چه میل داری بدان عیال
 از خدایای فلکی اشب یک پول نداشتم خادمه که در خانه بود کشتم غلیانی تریت
 چون اصلاً داتی است دو یاسه قرانی گوشه بسته در سینه خود کرده نزد او رفتم قرانی
 را استقراض نمایم استماع نمود خواستم بزور بگیرم بنمای فضیحت را گذارد از
 خشمی که داشتم غلیان را از او گرفته خود آتش نهاده بر دم نزد شیخ دیدم مولانا نماز میکرد
 پس از فراغت از نماز روی ترش کرده متغیرانه بمن نظر نمود و داشتم از گریه خاموش
 چیزی استنباط فرموده غلیان را داده آدم در صند و قحانه بدون فکر و ملاحظه آید
 که داشتم برداشتم از خانه بیرون رفتم بنگان بقالی کرو نهاده قدری برنج و روغن
 آوردم به اهل البیت چاره دارم تا مشغول طبع پلا و شوند و طاقس کباب را

باشد دیگر اینکه حتی الامکان ضد و جحامت نهد که این روح بخاری از بدن
 کم شود و ضعف بر مریض پستولی گردد که در مقام ضرورت دیگر اینکه
 مریض حق الطبیات را هر چه بد شاکر و قانع باشد تعرض نکند و اظهار کراهت از
 علقش ننماید دیگر اینکه طبیب باید هر زره کو و هر زره کرد و هر زره در او عینا
 و مضر در منای و مرکب نباشد زن و طفلی که نزد او می آیند کمان کند و او فرزند
 اویند وقتی از یکی از اطباء بزرگ خارج که با وی فی الجمله انسی داشتیم شنیدم که
 میگفت زمان فراغت از تحصیل و پیرون آمدن از مدرسه را با کتاب آسمانی
 خود آن قسم میدهند که سه صفت از خود دور نمایند آنوقت مشغول معالجه گردیم
 (اول) مریض هر کسی باشد خواه دوست باشد خواه دشمن خواه آشنا یا پیکانه از
 اهل هر مذہب و هر ملت که باشد دست پر جمی بدو دراز نمایم بروقی صواب
 دواد و دیم (دوم) اسرار آنها را که دارای چه مرضی از امراض اند بکس نگوئیم (سیم)
 از برای هوای نفس یا جلب منفعت با آنها سلوک نکنیم خیال کنیم آنها کسان ما و
 اهل الیت باشند شیخ که سخن را بدینچرا رسانید بدو زانو نشست و
 اندکی از زمین خیز نمود و دست را بلند کرد فرمود غریز من اینها را که گفتیم طبیب باید
 دارا باشد پس از آنکه عمری بهم تحصیل کرده باشد و مطالب طب تمام از کف

و مقتد بناید شد هر چه پیش آید خوبست غم کم و زیاد را نباید خورد هر قسم اغذیه
شایسته بدست آمد بر روزی خود پامزن و بخور هر نحو اطعمه در ویشانه نصیبت شد
از آن گذر صرف کن زیاد است شادمان مباش کم است غمگین مشو امام
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ أَكْثَرُ حِكْمًا كَقَوْلِهِ مَنْ لَمْ يَتَّقِ بِالْقَلِيلِ لَمْ يَكُنْ بِالْكَثِيرِ
شیخ بزرگوار تاپاسی از شب از این قیل سخنان دلپسند و نصلح سودمند میفرمود
آنجا عرض کردم امروز در بازار که بواسطه تشدد کسبه راه عبور مردم را متعیر بودید و
سخنان حق میفرمودید آخر همه فرمودید امان از هتاهتی از قفعی چه مقصود بود
فرمود این مطلب باشد فردا که تنگیه آمدی بخاطرم پیاور تا تحقیق از بنایم و فرمود
الکون غذائی باشد پیاور با جازه آن عالی مقام سفر کسره ده طعام حاضر ساختند
لقمه میل فرمود و دست کشید خواند الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ نِعْمَةٍ كَانَتْ أَوْ هَوَا
سفره را برچیده خواستم آبی حاضر سازم که دست شیخ را بشویم بخاطرم آمد که
آفتابه را اول شب که گذاردم کف بر کف سودم و بخود ملامت نمودم که چرا
بعوض آفتابه قاقوزه یا کاسه و کوزه برهن ندادم و کفتم این نبود که راست
حواپس (خلاصه) از آنجا که دماغ و اعصاب شخص احمق که مجاری روح

صورت خورشی دهند چون مدت طول کشیده بود وقتی وارد بر شیخ شدم دیدم
 شیخ برخاسته منتظر من است که خدا حافظ گفته برود در زرقن وی اصرار کردم
 التماس نمودم چون احاج مرادید شست ولی با کمال اوقات تلخی قهر گرفته غلیظ
 را تازانده آورد کم شید فرمود این آمد و شد و گفتگوی تو برای چه بود عرض کردم
 خانه غذای مختصری بود یعنی چلاوی تنها بایک خورشی که معمولی ما است و تذکر
 بر آدم که دورکت غذا ترتیب دهم از قضا قرآن آب لیمو که از آن باید افشرد ساخته
 شود افتاده و شکسته خلاصه قدری از این دو غبار پرداختم شیخ فرمود مگر تو میدانستی
 که من امشب همان تو خواهم شد عرض کردم نمیدانستم فرمود پس چه گنجی بر تو بود اگر
 فرضاً امشب نان بدون نان خورش بنا میخورانیدی از این گذشته نمیدانی که
 در چنین موارد اهل خانه بمانند و حق دارند و سقط میکنند البته نمیدانند
 این مثل را مردمان پایه کودن هم میکنند که در خانه هر چیز همان هر کس و آنکی شخصی مثل
 که هرگز در بند شکم نبوده و نیستم جالینوس گفته این از غذای لطیفه از برای ما با خلق
 شده اند ولی ما از برای آنها خلق شده ایم و مراتب انسانی و مقام انسان
 است از اینکه در فکر ماکل و مستغرق باشد بجز از قوت لایموت نباید دم زد
 نیکویم از اغذیه لذیده و اطعمه لطیفه احتراز باید شود تا ما میگویم در بند نباید بود

نشسته مشغول نماز صبح است من نیز وضو ساخته مشغول نماز شدم در آن
 آثار دیدم درب خانه را بیدت میزنند صدا کردم گیت فریادی از پشت
 بلند شد گفت منم در بقال دیشب آفتابه کرو کذا ردی اینک سفری شده ام
 پا آفتابه خود را بگیر پول پنج و روغن مرابده مقارن آن حال که هنوز من جواب
 بقال را نداده بودم از سر بام صدائی برآمد و آن حاجی عباس نخاس بود گفت
 آفتابه که دیشب بعاریت برده پاور که میخواهم همراه ببرم بندگان سوراخی دار
 مسدود سازم از تقریرات این دو نفر که دروغ بی فروغ فقیه ظاهر شد
 پا را گم کرده کویا از حال طبعی بدر رفته مبهوت شدم شیخ غضبناک از جای بجا
 و از خانه بیرون رفت از بحالت قدرت اینکه بتوانم مشایعتش نمودندم
 پس از چند ساعت که قدری بخود آمدم بر آن بدبختی با که مایه اش موهومات
 صرفه است گریتم و بخاطر مآل که وعده نمودم خدمت شیخ برسم و سؤال از
 هَبَّيْتِي وَفَعَّلْتَنِي کنم حالا نمیتوان خلاف وعده نمودنه روی اینکه بر آستانس سری
 توان بود چند آنکه فکر نمودم رفتن را اولی دیدم از شهر بیرون رفته و او در
 تکیه شدم در صد دان برآمده که شفعی بدست آورده که پای شفاعت بمیان
 شاید از تقصیرم بگذرد نگاه شیخ از طاق برای حاجتی بیرون آمد از جای خود

انسانی است چون از دود موهومات متمل کردد البته نور عقلش مستور میشود
 و افعالی که از او ناشی میگردد افعال سفها خواهد بود باری فرادیدم بر سر باهم
 دست راست ما حاجی عباس بخاس است آفتابه از او دم گرفته آوردم دست
 شیخ را شسته عذر بخالت از اطالت خواستم سبب را پرسید عرض کردم
 آفتابه کلان ما را همسایگان بجاریت برده بودند این آفتابه هم پیدا نمودن کاش
 نموده یا یافتیم شیخ فرمود عزیزا دستی که بوزه شکسته شسته شود دیگر آن افعال
 این اقوال بی ثمر است فایه در دسر انسان اگر بجای یک آفتابه هزار آفتاب
 بدست آرد و ذرات وجودش از انوار عوالم انسانیت بی بهره باشد از آب
 دهن شوی که در این لکن است بی قدر تر خواهد بود پس غلیانی آوردم شیخ کشید
 تهیه خواب دیده است راحت فرمود خود نیز راحت نمودم یک سر خواب
 پیدار شدم صدای ضعیفی شنیدم گوش فرادادم دیدم شیخ است آهسته آهسته
 میخواند اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَلَوْ لَيْسَ لَكَ أَنْتَ مَوْضِعُ مَسْئَلَةِ الْمُسْتَغِيثِينَ
 وَمُسْتَعْنَى رَغْبَةِ الرَّاعِينَ أَدْعُوكَ وَلَوْ بَدَعَ مِثْلُكَ وَأَرْغَبُ إِلَيْكَ وَ
 لَوْ كَرِهْتَ إِلَى مِثْلِكَ أَنْتَ حُجُبُ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّينَ وَارْحَمُ الرَّاحِمِينَ
 دانستم نماز شب میخواند باز خوابم در بود علی الطلوع برخاسته دیدم شیخ رو بقبله

و حدیث نیز از آنجکه بر اینها که گفته موجود است مثل قیاس استثنائی که نتیجه در آن
 بالفعل است بر این در این سخنان نیز بالفعل است حاجت به بیان نیست
 کیسکه در خانه یک دست فرش و دو کاسه دارد مثل کسی است که دو دست فرش
 و چهار کاسه دارد همچنین این شخص مذکور فرقی ندارد با آنکه ده دست فرش و ده
 کج طرف داشته باشد (میکوی چهار) میکویم شخص اول که خواهد ضیافتی کند آن شخص دوم
 آشنائی بجاریت میخواهد که پیش از خودش دارد و شخص دوم در موقع مذکور آن شخص
 سیم توقع میکند و شخص سیم از دیگری که غنی تر از او است همچنین قیاس کن بسا که
 وزیرى در پذیرائی پادشاهی از اطراف که زیر دستان او بندها ثاث پست میطلبند پس هم
 در احتیاج شمر کنند و این اقطاعی معنی را بخود می بندند و اکتفا را بنچه خود دارند غنی تابه
 مثلاً مرد بزرگى که در خانه کاسه کل و مرغى ندارد و برای همان خود از خانه تاجرى
 کاسه مذکور را بجاریت میگیرد و بعین مثل دپسری است که از خانه وزیر جادو اوزده
 شاخه برای ضیافت ببرد ملاحظه کن اگر این رسوم از میان مردم بر انداخته شود چه
 مبلغها که در عرض پال از برای دولت و امانی ملکت انتفاع خواهد داشت
 باز هم میکویم کیسکه بضيافت و مهمانی دعوت میشوند نباید توقع زیاده از قوه و استطاعت
 میزبان داشته باشند چه از جهت اسباب و یا محتاج یا کمالات و مشروبات

جستم و دیده از شدت غفلت بستم فقیر را آواز نمود و غمی چند متفرقه فرمود بر
 اینکه رفع خجالتش شود و خلافتی که از فقیر دیده بود همه را دیده پوشید و بهنگام
 گوشید و فوراً از روی قلب تاب شدم و عهد نمودم که تاحیات دارم بر او
 بود و واسی نکردم و از چنان دروغها اجتناب نمایم پس بدرون منزلم خواند
 اذن جلوسم داد با کمال ملایمت و مهربانی فرمود اگر چه سکوت از آن خیالات
 دوشینه تو را منصرف کرد که دیگر مرتکب آن رود و واسی مانثوی و اطهار
 من هم خلاف انسانیت است. ولی از بس تو را دوست میدارم میخواهم پیشه
 این اندیشه را بجای از ارض دولت قطع سازم و نهال این خیال را اصلاً از عرصه دما
 براندازم (غرض) رود و واسی لفظی است که بعضی او را رودر بایست میگویند
 و این لفظ آخر چه معنی دارد از لفظ آن شخص دانشمند میگیرد چه جامی اینکه در صدد
 معنی آن برآید بدجست کن پس که بدان عمل کند همین رود و واسی است که
 خاک ایران آباد داده این مردم از رود و واسی است که همیشه گرسنه اند
 همین مردم اند که رود و واسی از کار پست شدند همین رود و واسی است که
 بعضی را زد کرده همین رود و واسی است که بسیاری را کلاه بردار نموده همین رود و
 است که گروهی را حبیب کن ساخته این طمعها و حرصها همه از آنست و این غلبهها

و مصاحبین ممالک خواهان دولت ایشان دولت را ارادت کیشان نه بر زدن و خوار کردن
 و نه در پی نام و نسب اما احق الملک پچاره و البته الدوله پچاره که ما دام العمر در
 دولت و ملت خدمتی نکرده و نسبت بدولت جاوید مدت سمیت فو کرمی ندارد و
 صاحب فضیلت و کمالی هم نیست با شتابه کاری بقی گرفته بدان لقب افتخار میگوید
 به نسب اشتها بر میجوید شیخ ایچا سکوت فرمود و خلیان خواست آوردند چند
 به خلیان زده را کرده گفت از زیاده کوئی خواستم مختل شد بشما خلیان را نداده و بفرست
 نمودم و سبقت در کشیدن نمودم البته عفو نمائی فقیه هم جوابی گفته معذرت خواستم
 آنگاه فرمود کلام مادر معنی رود و اسی بود رفته رفته بکلمه *الکلام* میخیزد *الکلام* معنی
 بدینجا رسید و صحبتی از لقب در میان آمد حالا باز در این مطلب سوالی دارم و
 بایم که مخاطب اولیای دولت باشند (میگویم) اولاً چون و چرا گفتن در کار پادشاه
 مثل چون و چراست در افعال حضرت اله که در کاران کند که خود اند صلاح
 مملکت خویش خسروان دانند اما مقام جبر است که قطع نظر از اشخاصی که در
 دولت یا ملت خدمت کرده اند در محنت کشیده اند مستحق لقب گردیده اند چه از
 هر پله وری یا بزرگری متنای درجه و لقب کند و فوراً مرحت کنند آخرین مرحت
 پاداش که ام زحمت است و این موهبت باز از چه نوع خدمت مثلاً آخوند

(ای امان) خوست میزبان بهمان صریح بدون رودر داسی ترتیب ضیافت خود
 و اطعمه و اشربه خود را نخست اظهار دارد تا رفته رفته تکلفات رساند مرفیع شود اما
 این مسئله غیر از مسائل قهریه است که در آن باید البته از استطاعت زیاده بپزدانی
 (خلاصه کلام) کسیکه دارای عوالم انسانیت باشد و از ایشان مذکور هیچ نداشته باشد
 الا با اندازه ضرورت هر آنکه نزد حق و اولیای حق و فیلسوفان فرهمند محبوب تر است
 از کسیکه دارای حشمت سکندری است و از علم و دانش بی بی این دو قلند ^{در کار}

رحمة الله علیهما چه خوب گفته اند

تن آدمی شریف است بجان آسیت نه همین لباس زیباست نشان آسیت
 روندگان طریقت نیچو نخرند ^(یکی) قبا ی طلب آنکس که از نزع است

و از زندگان ملاک و عقار خداوندان برای زرنگار صاحبان ریاض مشجر
 و میاه مقطر پوشندگان دیبا منقش و پند دلکش مالکان اسبان راه
 و آستران بر دیار ذخرین یا قوت رسانی و تعل بدخشانی و مر و ارید عمان
 و الماس بر لیان که از دانش بهره نداشته باشند هر اینه قدر خاشاکی ندارند و
 منزلت کف خاکی نه دلی خرد پیشه کان رموز صنعت و نیک آیشه کان اسرار
 قناعت که در انایان ذوفنون اند و عالمان ماکان و یا کمون ملک و ملکوت را مالک اند

قصاب چه کرده فرمود مگر پی پی و اگر پی پی معلوم است شعورند از پی ملاحظه کن این
 دکانی دارد بقدر سه فیت پیش دکان تسلر داده آوقت قناره برپا کرده یک
 فوت هم خارهای قناره پیش دیده بر آن خار را لاشه او بخته خوب که ملاحظه
 نصف یا زار را گرفته مستقل قیاس است که خوبی میشود و رداست که چرب میکرد
 متعارف این حال که شیخ این فرمایش را میفرمود از اتفاقات آسمانی مرد قصابی بد را طاق
 ایستاده بود چنانچه این فضولی رسم الی الی را نیست هر گاه چند جمعیتی با چند نفری
 دو کس با هم جمعیتی میدارند می ایستند و کوش میدهند (و حال اینک این شیوه پانسیه
 و غیره ضعیف است) با جمله فقیران قصاب را می شاختم و میدانستم این کسب را
 دارد و خواهم سخن را از دکان شیخ حکیمم که آنقدر دلفن شود معترضه در میان آوردم
 عرض کردم فیت فوت که در پی سخن فرمودید آیا چه مقدار است فرمود
 انگلیسی است و منفرد و فیت جمع آنست چون زبان انگلیسی چندان در تحت
 قانون نیست یک دفعه علامت جمع را حرفی قرار میدهند که آنرا (اس) میگویند
 و این اس هرگاه در آخر کلمه منفرد در آید جمع میشود و یک دفعه بطور سماع است دیگر
 قیاسی نیست مثل همان فوت و فیت اما مقدار آن را چنانچه بخواهی بدانی
 مفصلتر از آنچه سوال نمودی میگویم که همجا بکارت آید انگلیسیها از جمله

الا جعلی عامی از رودشت اصفهان است شمشیر العلماء میشود حاجی محمد ولی آقایی
 مردودشت شیراز است امیر الامرا میکند اگر منصب بفرمونت است چرا
 کر بلائی بجعفر سر منک و اگر در جبهه بر تپ است چرا مشهدی عسکر سر تپ نیست
 که از رفت شهر یار عادل و از رحمت جهاندار بادل کهف الملوک و السلاطین
 رکن الاسلام و اسپدین خلد الله لکه اوقت شیخ خواست استراحت کند
 و متذرعصابی نماید فقیر ریخته عرض کردم امروز اوقات جناب صرف مسئله
 رود و راسی شد و از تحقیق هتجهتی و قعقعی باز ماند فرمود فردا پانز کویم (ظلم)
 فردا بر حسب وعده باز بحضور مبارکش مشرف شدم فرمود در آن دولت میخوای
 لطفی نمایم عرض کردم بل فرمود هتجهت برو زن جعفر یعنی گزین تندر است و
 نیز اسم وادی است در جهنم در حدیث شریف است إِنَّ فِي جَهَنَّمَ وَاِذَا يَاقُوتُ
 لَهْ هَتَجَهَبُ كَيْسَكُ الْجَبَّارُونَ و هَتَجَهَبُ یعنی قصاب هم آمده است آقا
 قعقع بهان وزن یعنی بزخا است و قعقعی ایضا یعنی قصاب است
 و آن روز که مادر بازار میرفتیم و بعضی از کبه را میدیدیم که متاع خود را در شاه راه مسلمانان
 نهاده بودند و من متغیر بودم قصاب را دیدم از همه بدتر است از قضا محاذی دکان
 قصابی رسیده بودیم نخو اتم آسمش را ببرم بلغت دیگر تکلم نمودم فقیر عرض کردم

بدینند مرد قصاب عرض کرد الان در قفس خود متحتم شدم که نوعی اساس که خود را
 فراهم آورم که مزاحم ذباب و ایا بی بنی فوج خود نشوم شیخ او را دعا کرد و
 فرمود تو را توصیه دیگر نمایم و آن اینست که گوشت نسبت با کولات دیگر اقرب است
 است یعنی زود تر عفن میشود و سموات در آن زود تر اثر میکند (مکروب) یعنی
 حیوانات ذره بنی زود تر قبول میکند از این جهت باید بسیار مواظب باشی گوشت
 زیاد از فروش دکان نیادری که بماند و کهنه شود و باید از که دو خاک محفوظ داری که
 موجب کثافت است بچنین از بهوای کرم باید پرهیزی که مورث عفو نیست
 و این هر دو سبب میشود که اسکل از آن رنجور گردد و هم باید خیلی مواظب باشی زنبور
 بر آن نه نشیند مگر گوشت که خورنده گوشتی که زنبور بر آن نشسته هلاک میشود ولی پسمانک
 است و پماری پم هلاکت خواهد بود دیگر اینکه آلتی که او را سا طور میخوانند
 اوقات استخوان را که می شکند خرد میکند با اوقات استخوان ریزه با گوشت مخلوط
 است پس از طبع بسا در کام و دهان و خجوه خورنده آن می نشیند و پم هلاکت است
 چنانچه خود دیده ام پس چه بهتر که بعض سا طور آلتی دیگر ترتیب دهی مثل آره که
 استخوانها را بدان ببری و از این تقریر تعجب کن که اختراع تازه ایست بر فرض که
 تو هم متفکر باشی چه ضرر دارد و حال اینکه در خارج دیده شده که اسپتخوان با آره

مقادیری که دارند یکی زرد است و یزدرا کاهی ایرانیها یارزد میکنند و این همان
 می باشد که بزرا میگویند چلواری را مثلاً داری فلان قدر خریدیم و این یزدند کور
 سه فوت است و بهرفتی مساوی دوازده اینچ است و اینچ هم از مقدار
 انگلیس است و مردم ایران اینچ میگویند خلاصه هر اینچی مقدار سه شصت
 که بطول یکدیکر بچسباند (نتیجه) سخنان ما این شد که فوت سی و شش شصت
 است بعبارة آخری یک فوت قریب چهار کره و نیم ایرانی است
 شیخ که سخن را اینجا رسانید آن مرد قصاب کو یا از نهی شیخ خوشش آمد گفت در باب
 قصاب چه میفرمودید درین حال این فقیر چاره ندید عرض کردم این مرد قصاب
 شیخ فرمود پایشین شست فرمود سخن ما در این بود که تو و امثال اجناس خود را
 در پیش دکانهای خود نه بلکه در شاه راه میگذارید و عرصه بر متر دین تنگ مینائید
 و حال آنکه خلاف شرع است در کتاب احیاء موات فقها ذکر کرده اند که اگر طریق
 مضیق باشد و عابرین دشوار داد و ستد را بجا بیاورند در روز گذشته دین
 ماده سخن گفتیم و این تقصیر از شما نیست شما با افتقار بسایر و سابقین میناید حکمی بخور
 حکم از ایالات ولایات که این کار را موقوف نمایند و ما دعا میکنیم بفرمانمایان
 کار که دران مملکت ایران صلوات الله تعالی علیهم اجمعین ثانی که توسعه در شاه راه مسلمانان

در امر معاش فقرای از رعایا و برآید شود باز چندی است که آن عهد را شکسته و
 رشته یشاق را گسسته اند فقیر عرض کردم چندی قبل که این حکم محکم از صدر جلال
 شهریار جم خدمت شرف صدور یافت در یکی از موافقات خود از روی تشکر درج
 نمودم باین مضمون (از جمله اشفاق ملوکانه ایل حضرت بهایونی) از اینجا یکسکه فیه
 حال احاد رعایا و افراد بر ایا محل توجه خاطر مهر منظر شاهنشاهی است راسی صواب
 بنایش چنین اقتضا فرمود که کوفتند از خرد سال را از بهام و جلام و حلام و حلام
 بر تیغ بید ریج نکشند و ببلشان نکشند بلکه بچند بگذارند تا اعتلاف نمایند و از خود
 برآیند تا در معیشت مردم کتایش بیشتر شود و موجب برکت و افزایش درونی
 یکمتر تیغ بزرگوار نکش متغیر شد و حالش ذکر کون دیده اش گریان رفته رفته گریه
 شدید شد که مانیز گریان شدیم و شدت پریشان خادم رفته غلیانی آورد و تیغ کشید
 قدری آرام گردیده تا نیم ساعت همه ساکت بودیم پس بانگسار اطهار نمودیم
 که شمارا چه حالت دست داد که غمی ناگهان پامیان نهاد فرمود در اثنا این قصه
 از سانحه پر غصه که بخاطر آمد این حال روی نمود و آنده بر اندام افزود در این
 عبور بصحرائی افتاد که در آن از احشام از وحام بود و جماعتی شهری نیز آمده بودند
 برای پوست خرین و معلوم بود که بعضی از آنها بسم خریده بودند و یک چشم خود میدیدند

سیرند و خرد و نخواهد شد اما اثره که برای این کار است باید ندانند
 چندان درشت نباشد و سرتانه از پنج آن باریک تر نبود بلکه پس تر باشد و این
 مقرون است دیگر اینکه چه ضرر دارد که در مقام فروش گوشت کندم نما
 جو فروش نشوی تره از بزرگ فرق نهاده همچنین تره از زیاده امتیاز داده هر یک را
 نرخی گذاری تقلب را روانداری قصاب عرض کرده که طایفه گوشت
 نرست و از غیر آن بر حذر اگر همه را گوشت نردیم بصرف غیر مقرون است
 و اگر تمام داده فروشیم از انصاف بیرون این است که اگر نخواهیم کم دهیم از زیاد
 دریم دهیم شیخ فرمود این کاری ناصواب است و پادشاه عتاب مردم را
 گوشت حساب کن در معامله بزرگتر متاع خوب داری قیمت عادل بفروش نامرغوب
 داری بیسرخ نازل صداقت پیشه کن و از عذاب آخرت اندیشه
 و با حضرت انبیا و اولی که خدای هر دو جهان ملکش را مخلصیدار و از جان و دل دعا
 کنید که مالیات را از صنف شما و تجار را معاف فرموده و شکر این موهبت بگفت
 انام از خواص و عوام واجب و لازم است قصاب عرض کرد از مسئله پوست
 البته مستحضرید که پادشاه حجه اسلام پناه اروا خافده غنغن سخت فرمودند که
 بره های شیر را کشند و مسلح کنند تا موجب برکت و ازدیاد آنها گردد و دوست

بیرون آمده و راه تکیه را پیش گرفته میرفتم در شان راه منجمی را دیدم بچهل میرفت
 چون آشنائی سابقه داشتیم پرسیدم کجا عازمی گفت شنیده ام فلان تکیه شیخی
 فاضل و عالمی عامل آمده از هر علمی خبر است و در هر فنی بصیر میخواهم از وی چند
 سؤال از نجوم کنم که اگر بتواند رفع اشکالم بشود فقیر از شیخ نسخی با و نکتم و سابقیت
 خود را اظهار نداشتم با هم رفته وارد شدیم پس از توضیح رسانه شیخ غلیان خواستیم
 آورده شیخ بهمان تازه داده کشیده پس عرض کرد که من مردی مبتهم هستم و این حرفه را
 پدر ارث بمن رسیده تعیین اوقات برای کارهای که ساعات سحر را شایسته است
 از برای حکام و غیر هم من بنیام اینک چند مسئله دارم شنیده ام جناب مبتدا
 آمده ام پرسیم شیخ فرمود بمتحم بودن که بوراست نیست هر کس تحصیل علمی را نمود عالم
 پدرش هر که میخواهد باشد و هر کس محصل فنی نشد جال است اگر چه پدرش در آن
 کامل بوده شیخ پارکاز سخنانی که مشوب بفرج است بیان فرمود فقیر پرسیدم
 جناب امروز قدر چه برچی است بمتحم دست در نعل بره تقویم بیرون آورد مطلبی نظرم را
 خندیدم گفت عجب است که شما را الت مضحکه کرده این ضحاک بلا تعجب برای چه
 گفتند و انداز ما نخندیدیم بخاطر آمدن فنی مبتهمی در کوچه میکشدش شخصی او رسیده گفت
 فردر چه برنج است بمتحم از جای دلکشی داشت از روی تغییر گفت فردر فلان من است

بعضی اینکه بچه کو سفندی از ادا در میزد و منور دانی بشیر نیاوده کشته میشد و بخون
 دلم بسیار سوخت بر سر همه دست تحتره داشتم و بدان انگشت تخریجی گفت
 شیخ اینها که نقلی نیست اگر ظلم میخواهی پاتا تو نشان دهم دستم را گرفت و بسجده
 برد دیدم پیش های حامله را که نزدیک یزایدن است بقطار نگاه داشته
 مثل اینکه بچکه دارند پس میرفتند و پیش می آمدند گدایان و پهلوان و کیش میزدند
 فوراً بچمی انداختند و آبا بچهار ابد لوح می ساختند من در آن حال از حال طبعی
 بیرون رفته بودم نزدیک بخشیه بر آن کرده نفیین کردم و از آنجا که ششم
 اکنون کی کارگاری که در این سفر دارم و بدار الخلا فدا باید عرض کنم و استدعا نمایم
 بهیمن است که شاید اعلی حضرت قدر قدرت شاه شاه عادل و حضرت سلطان
 صدارت باذل صرف نظر از این نفع قلیل نمایند و از منافع کثیره و اضرار
 عین نفرمایند همه کس میدانند که گرانی بلکه قحطی روغن و سایر لبنیات همه از این
 عمل شنیع است یعنی اطلاق بردهای خرد سال رخصت شیخ که سخن
 بدینجا رسانید فرمود اگر بخوابید بروید مانعت نمی نمایم چه که خود میخواهم قدری استراحت
 کنم فقیر و قصاب از جامی برخاسته و چون مبارکش را دعا قیتم و قیتم
 باز فردا از شدت شوقی که ملاقات آن عالم ربانی و عارف صدیقی داشتم از خانه

اعلیٰ اوسط افضل اعلیٰ است که مقارنت ماده شرط وجود و حدود آن نباشد
اصلاً از اعلم الی خوانند چون باری تعالی اوسط است که وجود

متعلق بماده است اما حدودش ماده متعلق نیست چون تدویر و ترجیح و خواص
افضل است که وجود و حدود آن متعلق است بماده چون عناصر و احوال حرکت و
اما حکمت عملی نیز سه قسم است قسمی راجع است به نفسی بانفراد آن سیاست
که فاعل و اخلاق انسان چگونه باید باشد تا موجب نیکی آن بود

قسم دوم راجع بحکیم است و آن سیاست منزل است که زیست و زندگانی
انسان یا زن و فرزند و عیند و دوستان و دشمنان چه سان باید باشد
قسم سیم نیز راجع بحکیم است و آن سیاست اقلیم و مملکت است که انواع سیاست
و اجتماع مدینه چگونه خواهد بود و این جمله را یعنی علم اخلاق و تدبیر منازل و سیاست
بدن را علم فقه خوانده اند و علم فقه عبارت از همین است و تقسیمی دیگر هم میتوانیم فقه را
علیه بشماریم چنانچه مذکور خواهد شد

اما علوم غیر حکمی دو قسم است دینی و غیر دینی اما علوم دینی یا عقلی است یا
عقلی مثل اصول دین که اثبات آن بدلیل عقل است نقلی مروج دین که بشوقش بدلیل
نقل است اما علوم غیر دینی مثل علوم محاورات یعنی هم کلامی کردن و

و رفت بعد از گفته خود پشیمان شد که بی سبب شخصی را از مردم عقب وی دود و
 بایست تا جواب تو را بدهم آن شخص گفت حاجت بکار نیست همان چینی که آنجا
 را بکنایه فرمودی از قرینه دانستم که قدر دلو است این مطلب که بخاطرم رسید خدان
 شدم شیخ نیز بتبسمی فرمود و منجم را گفت هر سوال داری بفرما منجم عرض کرد در نجوم
 قدیم کاهی ذکر می از حرکت ارض نشده و اینکه منجمین فرکان میگویند چه دلیل دارند
 شیخ فرمود عجب است از شما که هنوز نبات را از نجوم فرق نگذاشته اید ذکر حرکت
 زمین یا حرکت آسمان در نبات است که از جمله علم لایضی است و نجوم علمی است طبع
 منجم را تشنه عرض کرد نجوم را چگونه طبعی میخوانند شیخ سکوت فرمود و هیچ جواب
 قیصر عرض کردم استدعا دارم تقسیم علوم را بفرمایند تا قیصر طبعی و ریاضی و غیره را
 از یکدیگر بدیم منجم نیز با قیصر همراهی نموده این استدعا را شیخ فرمود آنچه میگویم بنویس
 قلم برداشتم با قطعه کاغذی مهیا شدم که فرمایشات آن بزرگوار را مرقوم دارم
 فرمود تقسیم علوم الیوم با قیسی که قدا کرده اند فرقی دارد نخست تقسیم قدام را میگویم
 بدانکه علم تقسیم میشود بسوی حکمی و حکمی یعنی اگر نسبت آن با جمیع از مندا و هم یکسان بود از
 حکمت خوانند و اگر نبوده غیر حکمت دانند اما حکمت منقسم میشود بدو
 قسم یکی علمی دیگری علمی اما حکمت علمی که از انطری هم گویند سه قسم است

اما حکمت طبیعی نیز اصولی دارد و فروعی اصول آن هشت است
 اول امور عامه یعنی احوالی که جمیع طبایع را شامل است علم مبادیه و صورت و علم محرکات
 و محرکات دوم در شناختن آسمان و زمین و آب و هوا و حرارت
 عدم الحراة (یعنی برودت) سیم در احوال کون و فساد و انقلاب
 و استحاله چهارم در کائنات جواز برف و باران و باد و صاعقه و صد
 و برق و زلزله و نحو این پنجم در کائنات جمادی و آنچه از معادن خیر دارد از
 جواهر و غیره ششم در کائنات نامیه و گیاه شناسی و آنچه از زمین روی
 از ساق دارد و بی ساق و اشجار و غیر ذلک هفتم در کائنات حیوانیه و تولد
 و تناسل و تکوین آنها بعبارة آخری علم حیوانیه و هشتم در نفس و قوای و ادراکات انسانی
 (افروع حکمت طبیعی شش قسم است)

(۱) علم طب یعنی علم بصحت و سقم و اسباب امراض که معروف است
 (۲) علم احکام نجوم و دانستن احوال کواکب و بروج و طبایع آنها و نسبت بعضی از
 آنها با بعضی بطریقیکه در نجوم مقرر است پس شیخ فرمود مقصود کلیه
 ما همین بود که بگوئیم علم نجوم از فروع طبیعیات است حالا دیگر کفایت میکند
 منجم عرض کرد استدعا دارم بقیه را هم بفرمائید تا استفاضه نمایم شیخ فرمود

پاسخ دادن و سخن گفتن و این علم را هفت قسم نموده اند (۱) مکالمه یا یکدیگر کردن
 (۲) تواریخ گذشته گان (۳) سیر و سیاحت که کوشیده خود دیده باشد (۴)
 مقالات اهل عالم (۵) انساب (۶) موافق و موافقات (۷) مطایبا
 اما حکمت ریاضی اصولی دارد و فروعی اصول آن چهار است که
 اول حساب در این علم انواع اعداد و خواص هر نوع و حال نسبت بعضی با بعضی معلوم
 دوم هندسه در این علم انواع خطوط و اشکال و سطوح و زوایا و اشکال مجتمعات را معلوم
 سیم بیات در این علم احوال اجزای عالم و اشکال و اوضاع بعضی نسبت بعضی
 معلوم شود همچنین متاعلجسام و بعد میان ایشان و حرکت کرات و افلاک
 چهارم علم موسیقی علم باحوال نغمه است و علت اتفاق و اختلاف نغمات و کیفیت
 تألیف الحان اینها اصول ریاضی بودند اما فروع ریاضی نیز چهار است
 (۱) جمع و تفریق و ضرب و قسمت و جذر و کعب و مجر و مقابله است از فروع حساب
 (۲) جزا ثقال و علم اوزان و علم مناظر و مرایا اینها از فروع هندسه است
 (۳) علم برج و اسطرلاب است و اینها از فروع بیات است
 (۴) علم آلات و اسباب طرب و ساز است چون تار و طنبور و پیچ و کمانچه
 و ستور و غیر ذلک اینها از فروع موسیقی است

است که مذکور شد در علوم غیر دینی

(اما علوم شرعیات)

بعضی از اینها را در تقسیم علیحدّه شمرده اند و گفته اند شش علم است

(۱) علم کلام است که متکلمین در توحید و نبوت و امامت و معاد سخن میکنند

و آله دارند و اقامه میکنند (۲) علم تفسیر کلام الله مجید است و علم قرأت را آن

فروع آن دانند (۳) علم اخبار و احادیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم است

(۴) اصول فقه است (۵) علم فقه است (۶) علم دعوات

اما علم منطق واضع آن ارسطاطالیس است (ارسطو) یعنی او افتخار نمود و الا ^{بین}

علم در تمام عالم فی نفس الامر هست حتی حیوانات دارای این علم اند

اختلاف کرد و اند که آیا منطق داخل در اقسام حکمت است یا خارج و مراد اعطاء

آنست که آن بمنزله ادانت و آلت است برای تحصیل دیگر علوم و متقاضی

احکامش میخوانند و نه تنها در یونان این علم را مدون ساخته بودند در میان هندو نیز

کتب بسیار در منطق دیده شده و در میان پارسی نیز هست و مسلمانان هم نسخ

بسیار دارند بهر حال حکیم و متکلم و نحو هم باید منطق بدانند

اما علم تصوف را نزد ایشان قسیمی است یعنی آنرا بر پنج قسم قرار داده اند و بر آن

(۳) از فروع علم طبیعی علم فراست است و آن استدلال است از خلق مردم
 (۴) علم تفسیر خواب است که در عرب و عجم شایع است (۵) علم نیرنجات است
 که بچاکبک دستی کار می‌کنند که در انظار مردم عجیب و غریب بنماید و آن شعبه دیگر
 (۶) علم جبر کشی است بعضی از مردمان بکیمیاگری را گویند و علم کیمیا را خیال کرده
 و آن علوم ادبیات اگر چه پاره از اینها هماناست که سابق ذکر نمودیم ولی ادبیات
 را تقسیمی علیحد و نهاده اند و گفته اند پانزده قسم است

(۱) علم خط معلوم است (۲) علم لغت مشهور است (۳) علم اشتقاق و
 همین کتاب امثله و شرح امثله معروف که اطفال میخوانند در علم اشتقاق است
 (۴) صرف در آن کفشکوز صحت و اعتلال کلمات است (۵) علم نحو
 در آن کفشکوز اعراب بنا بر کلمات است (۶) علم معانی تطبیق مقال است
 حال و ایراد کلام بنسبت مقام (۷) علم بیان ایراد معنی واحد است بطریق مختلف
 که بعضی اوضح از بعضی باشد (۸) علم بدیع صنایع شعریه است (۹) علم عروض
 در اوزان شعریه است (۱۰) علم قوافی در کلمات آخر شعر است (۱۱)
 تقریر شعریه کسی را می‌یازم (۱۲) امثال عرب معلوم است (۱۳)
 علم انشاء معروفست (۱۴) علم استعاره مشهور است (۱۵) محاضرات و تالیفات

فیزیک علمی است که بر آن کشف میشود از اجسام و خواص آنها و قوه تعالی و صواب
 و حرارت و قوه الکتریسیته و انوار و آتشی که در اجسام بهم میرسد
 جغرافیا و آزار بر سه قسم نموده اند ^{اول} جغرافی ریاضی که بیان میکنند
 از اوضاع زمین و سپایر کواکب و درج و ابعاد و حرکات آنها ^{دوم} جغرافی طبیعی
 که بیان مینمایند از اوضاع طبع و ترتیبات زمین و انشیکل آن و از چگونگی آب و هوا
 و محصولاتش ^{سیم} جغرافی سیاسی بیان میکنند از تقسیم ممالک روی زمین محدود و نام
 و عدد نفوس و وضع سلطنت و مذہب و بیان السه اهل عالم و وضع تمدن
 بیالچی علمی است در بحث و فحص حیوانات و نباتات و این را منقسم بدو قسم نمود
 قسمی را زوالمی گویند و قسمی را نباتی نامند (تفصیل آنها اینست)
 زوالمی کشفی از خلقت ظاهری حیوانات و زندگانی و عادات و طبقات
 و اصناف و انواع و اقسام و حیات و ممات و شرح آنها میکنند
 نباتی سخن از خلقت نباتات و سرنو و بالیدن و اصناف آنها میکنند
 مکانیک دیگر علمی است که در آن صحبت میدارند از قوانینی که اثر در اجسام دارند
 خواه بخودی خود خواه بواسطه آلات و اسباب و چرخهای کاخانه و حرکات آنها
 بسبب این علم ساخته میشود و جز تعالی نیز بواسطه این علم تشکیل می یابد

هر قسمی توابعی ذکر نموده اند (۱) علم سکو است که از اطرقت نامند و کتب
 و تحلیله و مقالات و حالات سالک و خلوت و سماع و بس خرقة از توابع آنست
 (۲) علم حقیقت است و علم بمعرفت اشیا از نفس و روح و قلب و علم توحید و علم شفا
 و مکاشفات همه از توابع آنست (۳) علم مراد است و قرینه و فضیله
 و حال و غیب نزد ایشان از توابع آنست (۴) علم حروف مثل حروف علم
 نقاط از آنست و نزد ایشان معمول است و اعتقاد دارند (۵) قوت لایق
 شرط است و رسائی در این باب دارند و این علم تصوف را بسیاری از درجه
 اعتبار ساقط کرده اند (یعنی آنها نیکه اعتقاد بدان ندارند) و رد نموده اند اما
 اهل تصوف باین چه میگویند میگویند علوم اولین و آخرین بر دو قسم است
 پائی و عیائی پائی آنهاست که ذکر شد تفصیل مفصل عیائی علم تصوف
 است باقسامها (این تقیسات علوم بطرز قدما بود)
 اما تقسیم علوم اروپائی تا که اکنون در میان آنها متداول است از این قرار است
 علم طب که تفصیل و تعریف آن گذشت و از شعب علم طب است
 فیزیکی و آن علمی است که دران از افعال اعضا پان میکنند که فعل کار هر عضو
 شیمی علمی است که تجزیه میکنند آن علم اشیا را و سابقا مردم شدم

بآنکه در آن زمان اسباب درستی نبوده و وسعتی در کارنداشته پس چه فکر با
 کرده ولی درین زمان آلائی و اسبابی برای معرفت مذکورات درست کرده اند
 که عقول در آن حیران است آلتی است که شخص همراه دارد و چون راه پیماید
 عقربه آن دور میزند اگر سرعت در راه نمود عقربه سریع و اگر بطیئ بود عقربه بطیئ بود
 و از این معلوم میشود مسافت تعیین فرایح همچنین آلتی است که شخص همراه
 دارد از جبال و امثال آن بالا می رود هر قدر صعود کند آن الت خبر میدهد یعنی از آن
 معلوم میشود که چه مقدار آن شخص صاعدا آمده همچنین در تعیین قرب بعد مسافت
 و فطر و وزن کرات آلتی ترتیب داده اند همچنین دورین که عقول از آنها مستحضر است
 در زیج خانه موجود است و تفصیل آنها در بسیاری از کتب جدیده مسطور است
 آنکه شیخ فرمود جناب مستم بآشی سوال از حرکت ارض نمودی تحقیق این مطلب را
 انقدر نموده و نوشته اند که جای تحقیق نیست حتی بزبان عربی و فارسی ترکی
 ایرانیها نیز بی برده بعضی از آنها نیز قائل شده اند رجوع بکتب آنها کن مطلب را
 دریافت نما مستم عرض کرد مستعدی چنانم که بطور اختصار و موجز و خلاصه
 در این مطلب تحقیقی بفرمایند فقیرم قلم و کاغذ بدست گرفته مستعد نوشته عرض
 کردم اگر سخنی در این باب بفرمایند بر ما منت نهاده اید فرمود سخنانی که تقریر آنهاست

شیخ آنگاه فرمود امروزی است کسالتی دارم منجم عرض کرد مسائل بنده چه خواهد
 فرمود روز دیگر فقیر و منجم بر خاسته رفتم و در عرض لا وعده گذاریدیم که فردا را
 مشرف شویم و میعاد را نگیب قرار دادیم فردا که شد بر حسب وعده آمدیم
 دیدم منجم نشسته در دستمالی قدری اسباب و اشغال حل کرده آورده شدم اینهاست
 گفت اسباب اسطرلاب است میخواهم بنظر شیخ برسانم خادم را فرستادیم خبر
 وارد شدیم نشستن را اجازت فرمود منجم دستمال را نزد شیخ نهاد شیخ با انگشت
 آنها را برهم زده فرمود اسطرلاب است ولی شکسته و معیوب شده چند سطح را
 از جا برداشت فرمود اینها اوراق این آلات است قطعه دیگر برداشته فرمود
 این را اسطوانه میگویند دیگری برداشته فرمود این عضاده است (بکسر صین)
 دیگری برداشته فرمود این لبته است (بکسر لام) دیگری را برداشته فرمود این
 کرسی اسطرلاب است و کمند ادواتی را برداشته نام آنها را فرمود و گفت اینها نام
 اسباب دیگر هم دارد که از میان رفته و معروف است که این آلات را اسطرلاب
 گویند لیکن پس حکیم که از حکمای یونان است مخترع شده برای ارتفاع آفتاب
 ستارگان و عرض بلدان و معرفت ساعات روز و شب و ارتفاع مناره و جبال
 معرفت اعماق آبار و اجراء قنات و معرفت قیل و غیره و غیره آن حکیم دانشمند

و سیاراتی چند به حول او گردش میکنند و آن سیارات عطار است و زهره و
ارض که زمین باشد و مریخ و مشتری و زحل و اورانوس و پلوتون منحصراً اینها هم
باز سیاراتی دیگر به دور پیرین دیده اند که اکثر آنها محققاً مدارشان میان مدار مریخ و مشتری
است که آنها هم بحول شمس حرکت میکنند این آفتاب یا این سیار
مذکوره را نظام شمسی می نامند و میگویند باز در این جوی که نهایت آنرا خدا میداند
شمس بانی هشتاد که بحول هر یک سیارات بسیار گردش بنمایند و هر یک از
نظام شمسی ایضاً میخوانند و اکنون آنچه گفتگوی کنند در این نظام شمسی خودمان و بعد
دور پیرین بانی که عقول از حل و نقل آنها میخیر است چه جای آنچه از آنها مشاهده
شود یافته اند که تمام این کواکب متشهره در این هوا همه مثل زمین با صاحب آب و هوا
و ممالک و دریا و کوه و اشجار و انهار و مردم و حیوان و غیر ذلک اند که برخی را دیده اند
که از آب خشکیده و هوای سرد مثل قمری المجموع عن امیر المؤمنین علیه السلام هذا
النجوم التي في السماء مذكورة مثل الكواكب التي في الارض الخ و تمام این سیارات
دارای دو حرکت اند یکی حرکت وضعیه که از حرکت شبانه روزی نیز گویند که در
حول محور خود حرکت میکنند مثل حرکت و گردش قمره دیگری حرکت انیه
که از حرکت استقالیه و حرکت سالانه ایضا گویند که در حول آفتاب میگردند و اکثر

و پس از آن سیاحان بسیار بدو رکه ارض سفر نموده اند که در صد تفصیل نیستیم و گفتیم
که زمین دو حرکت دارد

اول حرکت وضعیه که بر نفس خود حرکت میکند مثل فرقه در مدت پست بها
ساعت یک دور را طی میکند و اینکه می بینی آفتاب از مشرق سر میزند و بمغرب فرود
میرود و بنظر تو چنین می آید و الا این از اثر همان حرکت وضعیه زمین است جمعی از حکما
بر این قول را رد نموده اند و دلیل اقامه کرده اند بر سکون ارض دو حرکت وضعیه
مکرر شده اند همچنین حرکت سالانه اش را دور رد حرکت وضعیه امام فخر رازی می گوید

و كَانَتْ الْأَرْضُ مُتَحَرِّكَةً بِالْحَرَكَةِ الْيَوْمِيَّةِ لَكَانَ الظَّيْمُ إِذَا ظَاهَرَ سَاعَةً
وَاحِدَةً بَعْدَ عَنِ مَوْضِعِهِ أَمَا حَتَّى الْمَغْرِبِ فَلَمَّا بَيْنَ وَتَمَّ بَيْنَ قَرْنِضًا
وَزِيَادَةً مَظَاهِرَ وَأَمَا حَتَّى الْمَشْرِقِ فَلَمَّا بَيْنَ وَتَمَّ بَيْنَ قَرْنِضًا مَنقُوصًا مِنْهَا
مَظَاهِرَ وَلَمَّا كَانَ ذَلِكَ بَاطِلًا لَبَّتْ بَطْلَانُ حَرَكَةِ الْأَرْضِ خِلَاصَةً بِحَصْلِ
قَوْلِ إمام فخر این است که اگر مرغی از آسمان خود در و بمغرب پرواز کند بقدر یک ساعت
و دو بیست و هشتاد فرسخ را مثل طی نماید بعد از همان آشیان بسمت مشرق پرواز
نماید ایضا بقدر یک ساعت هر آینه وقتی که بسمت مغرب میرفت از دو بیست و
هشتاد فرسخ پیشتر طی شده و وقتی بسمت مشرق میرفت از فراخ مذکور کمتر

اول بروز روز و شب خواهد بود و از حرکت دوم بطور فصول مختلفه و بعضی از
 سیارات مذکوره را قمری یا قمری چند است که آن اقامت بر جول آن سیارات است
 میکنند **سُبْحَانَ اللَّهِ مَالِكِ الْمَلِكِ** حالا ما سخن از زمین خودمان میگوئیم که این کره
 کروی شکل است نهایت بعضی بر آنند که نارنجی مانند باشد بهر حال دلیل بر
 کروی بودنش یکی مستدیر بودن خطی است که بوجه قمر است در حال خوف
 و یکی دیگر نمایان شدن شراع کشتی اولاً بعد نه کشتی در وقت استقبال و همچنین باید
 که کشتی اولاً بعد شراع کشتی در وقت استدار و این اختصاص بدریا ندارد در
 خشکی یعنی جانی که زمین بی کوه و تنه است و منار یا پر است همین حال مشاهده شود
 و این دلائل را مفضل در کتب جدیده مرقوم داشته اند

و سیر سیاحان در محیط زمین نیز دلیلی دیگر است اول کسیکه در اروپا این سیر را نمود
 (نارلان) سیاح معروف است از نقطه آسیانول در سال یک هزار و پانصد و نوزده
 (۱۵۱۹) مسیحی رو بمغرب حرکت نمود از قیافوس اطلس عبور کرد با مرکبی جنوبی
 رسید از تنگه مشهور نارلان عبور نمود داخل قیافوس گشت بدین طریق و در
 سبزه ایرفیلیس رسید و از آنجا بجزیره مانان در آنجا خود تلف شد عمر امانش از
 دماغه امیدواری اسپانیول مراجعت کردند و تمام این سفر را رو بمغرب حرکت نمود

مثلاً ظنی از آب بالای دگل چهار فراسه ای که بتدریج آب از آن بریزد و جهاز هم در کمال سرعت برود هر اینه آب در همه وقت پای دگل میریزد و این بواسطه همان متحرک بودن هوای مجاور بارض است گفتیم که این دلیل مذکور برای این بود که بدانیم ارض و جمیع اجزاء آن از آب و هوای زمین دائم متحرکند و اما دلیل بر حرکت خود ارض چیست (بنویس) یکی از علمای اسلام که اعتقاد بر حرکت و ضعیف ارض دارد میگوید چون ثابت نموده اند که ارض را میگویم طبیعت ارض بسیار غنی نسبت به جمیع اجزای عناصر و مساوی است و هیچ جا در آن نیست باجزای خود تفاوتی نیست پس اگر که ارض بر جای خود ساکن باشد باید طبیعت ارض حرکت را از اجزاء ارض را محاذی مشرق و دیگر جز در محاذی مغرب همچنین بر جزئی را بر محاذی معین پستتر و ساکن دارد و این پستتر هم ترجیح با ترجیح بالا ترجیح است پس هر جزئی که محاذی جنوبی باشد بر آن جزئی انتقال از آن حاصل دیگر روا بلکه لازم است و این شخص عالم حرکت و مینیه فلک نیم را باطل میکند و میگوید بعد از آنکه آن باطل شود و ما احتیاج بجزئی باشد که طلوع و غروب کواکب مستند بر آن حرکت باشد پس بالضرورة نسبت حرکت را با ارض باید بدیم (باز دلیل دیگر میگوید) جمیع مرکبات حیوانی و نباتی متحرک

نفت
از باران و قند دارد
بست از عسل است
میکنند چون آن دو گلیان
خون در او ایام
و فساد می شود
مکتوبی که
شماره ده و یک
(ایرشیا)
در شاهنامه

توضیح

بحرکتی هستند و این حتی و ذاتی آنهاست اگرچه حرکات مخلقه داشته باشند پس
 حد پس صائب حکم میکند که جسمی ساکن مخلوق نباشد بنا بر این البسته ارض متحرک
 خواهد بود و اگر کسی در این مطلب جوابی بدهد جوابش نیز جواب دارد
 انگاه شیخ غلیان خواسته مشغول کشیدن غلیان شده فیه عرض کرد دم یک لایم
 از روی حس اذن میفرماید عرض کنم فرمود بگو عرض کردم بدو پین مائی که الان
 در دنیا شکل یافته و همه این کوکب را کرات می پسندم دارای آب هوا و
 مخلوق می فهمیم که زمین ما هم یکی از این مخلقه است و بدو دین دیده ایم که آن کرات
 حتی آفتاب بنفس خود متحرک اند بلیل اینکه نقطه سپاهی بر روی آنها مشاهد
 میشود پس از چندی آن نقطه از نظر ما محو میگردد باز پس از چندی دیگر آن نقطه ظاهر
 میگردد و این مشاهدات باز منته متفاوت در هر یک معلوم میشود یعنی هر کوبی بزبان
 معین بجز خود حرکت میکنند پس باین دلیل که زمین ما هم یکی از آن جمله باید بجز خود
 حرکت کند نهایت عده کردش این زمین با پست و چهار ساعت است
 که منی پسیم شیخ تحسین فرمود و گفت دلائل دیگر هست که در صد ذکر آنهاست
 زیرا که آنها مقداتی میخواهد (ولی یکی را که اقرب بذهن است میگویم)
 در اکثر از اکنه ستار بسیار بسیار بلندی برپا نمایند فراز آنرا ظرفی لغزنده قرار میدهند

تعال بد میرود تا مدت مذکور که باز مقابل گردد باز میگوید هر کتی دیگر دارد و نیز
 فی الجمله از مدار خود خارج میشود و بجای میاید و مدت این حرکت هزار و پانصد سال
 است و این حرکات غیر از تامل نیست که در حرکات سالیان از ان نظر
 میرسد پس شیخ فرمود اگر ملاحظه خذروف را (پر پرکت) بنمایند چنی که در عصره
 پر میخورد و دور میزند آن همه حرکات را و راست
 شیخ لمح سکوت نمود باز شروع فرمود بتقریر و فرمود پیش از این گفتیم که از برای این
 دو حرکت ثابت کرده اند یکی حرکت وضعیه بود که گذشت
 دوم حرکت اینیه و انتقالیه که در عرض سال بحول شمس گردش میکند و از
 فصول ظاهر میشود دلیل آن این است که آفتاب قوه جاذبه طبعی دارد و این
 بر همه پس واضح است همچنین زمین را قوه جاذبه طبعی حاصل میخوابیم بدانیم که
 قوه جاذبه کدام بیشتر خواهد بود البته همه کس میدانند که آفتاب نسبت به زمین عظیم
 و بزرگتر است چنانچه تعیین نموده اند حجم آفتاب از حجم زمین یک میلیون و سیصد
 مرتبه بزرگتر است در این صورت چگونه جرم کم تر تابع جرم صغیر میشود و البته
 آفتاب زمین را بطرف خود میکشاند پس زمین مجذوب است و آفتاب جاذب
 این را که دانستی میگوئیم که آفتاب زمین را چنان میخوابد جذب کند که زمین

که اگر نخواهم در صدد ذکر آن برآیم البته هزار سطر باید بنویسم اگر محال باشد و حیاتی بعد از
 تمام بر این حرکت زمین را در رساله جبهه اکانه بنویسم بعد فرمود سخنی دیگر
 بشما میگویم که گاهی نشینده اید بسیار شنیدنش استنارینمائید و آن اینست که حکما
 فرزانه باهوش با باب و آلات و تجربه یافته اند که از برای زمین با حرکتی دیگر
 است اگر چه آن حرکات فروع و دو حرکت مشهور (وضعیه و اینیه) اند ولی آنها
 نیز ذکر نموده اند (بر اکثر) حکیم کتابی بسط نوشته که موجود است تا سیزده حرکت
 قابل شده بعضی را میگویم میگوید برای زمین حرکتی است در دو قطب آن (حرکت
 ارتعاشی) برای فهم شما این طور بیان میکنم که فرض کنید در میان زمین محوری
 باشد که دو سر محور از دو قطب بدر رفته باشد وقتی زمین حرکت یومی نماید بر سطح
 ارتعاشی که دارد آن دو سر محور چنان حرکت میکنند که گویا سری جنبانند بر سطح
 دو نقطه قطبین دایره رسم میکنند که دایمی قوسهای حدیده است باین شکل
 پس هر قوسی مدت اتماش قرب نوزده سال است
 حرکتی دیگر برای قطب زمین ثابت میکند و میگوید در عرض هشت و پنج هزار و هشتصد
 و شصت و هشت سال نیز قطبین از جای خود بدر رفته باز بجای آیند مثلاً
 می بینید قطب مقابل و مجاذی ستاره جدی واقع شده بر ورو و هور از

عطار از همه آفتاب نزدیکتر است مدت پست و چهار ساعت پنج دقیقه
 بر محور خود میچرخد و در مدت ششاد و هشت شبانه روزها که قریب سه ماه
 است بحول آفتاب میگرد و ندیده اند که قمری داشته باشد
 نه هره دوری آن از شمس بیشتر از عطار است در مدت پست و سه ساعت
 و پست و دو دقیقه مابین محور خود گردش میکند و مدت هفت ماه و نیم مابین
 بدور آفتاب میگرد و فترتی برای آن نیز ندیده نشده
 زمین دورتر از شمس است نسبت به هر در عرض پست و چهار ساعت
 بدور خود میگرد و مدت یکسال بحول آفتاب و یک قمر دارد که شباهتی به
 و این قمر در عرض یکجا تقریباً بحول زمین میگرد و از غرب بسوی شرق و
 در حقیقت تابع زمین است و پنجاه مرتبه از زمین ماکوچکتر است از این جهت
 است که زمین مابین او را جاذب است و او مجذوب شده بتقریری که پیش نمویم
 و بعد از زمین دویست و چهل هزار میل است و این قمر با محور خود تیرکاه میچرخد
 و در هر دورتر از آفتاب است نسبت به زمین در مدت پست و چهار
 ساعت و نیم محور خود گردش میکند و در عرض ششاد و هشتاد و هفت
 روز بر گرد آفتاب میچرخد و مرتج قمری برایش ندیده بودند در سنه یک هزار و

با آفتاب بخورد که با هم متصادم شوند پس چرا آفتاب زمین را بگردش می اندازد
 و زمین بحول او بدور می افتد که مصادمت پیدا نمیشود پاشش این است که
 حکما در کتب خود مرقوم داشته اند که هر جسمی که بدایره گردش میکند میلان
 آن دارد که از دایره بیرون رود و این میلان جسم را قوه تارک المکرز گویند و همچنین
 مرکز دایره را قوه جاذبه حاصل است که آنرا قوه طالب المکرز خوانند و این هر دو
 قوه متساوی میباشند (این را که دانستی میگویم) آفتاب بنفس خود یک
 حرکت وضعیه دارد و این مدار حرکت آفتاب بنفس خود نسبت به مدار دور
 زمین آنقدر اصغر است که مقدار ماده آفتاب نسبت به ماده زمین اعظم و اگر
 نقصان سرعت در حرکت آفتاب است بنفس خود عظمت ماده آن جبران آنرا
 میکند و اگر نقصان در ماده زمین است تیزی حرکت آن نیز جبران آن را مینماید
 پس بسبب این قوه جاذبه که آفتاب راست نسبت به زمین بواسطه آن قوه تارک
 المکرزی که فی نفسها دارد و بجهت آن قوه تارک المکرزی که زمین دارد دانستی که باید
 زمین بحول آفتاب دور بزند و تصادمی میان آنها پیدا نشود ذالک یفعلون العلم
 پس از آن فرمود که ما قیتم که غیر از زمین سیارات دیگر در نظام شمسی اند و آنها نیز
 مدار می اندک بحول شمس حرکت مینمایند و قیتم بعضی آنها دارای قریا اقامند (اینست)

سیاه میدید و او را نخس میدانید و قتی یکی از منجمن خدمت تمام سعادت حضرت مولی اللوالی امیر المؤمنین علیه السلام بود بر زبانش گذشت که زحل کوکب نحسی است حضرت او را ششم فرمودند و فرمودند این زحل سازه سن بونکو و سعد است

اول نفوس و بقون فلکشان بالاتر از فلک زحل است و از آفتاب خیلی دور ترند حرکت آنها بر محور خود هنوز معلوم کسی نشده اما اول و پس در مدت هشتاد و چهار سال یکبار بحول شمس حرکت میکنند و بقون در عرض یکصد و شصت و پنج سال یکبار بدور آفتاب میگردد و او را نوس چهارم دارد و بقون مثل زمین بایک قدم دارد بعد از آن شیخ فرمود هر چه زیاده تر از این مطلب باشد باید رجوع بکتب هیات جدید که زیاده از هزار جلد در این مطلب نوشته شده بنمای که آنچه بگویم از کلمات خواهد بود و عده مقصود ما اذله بود که در اول ذکر نمودم که کمتر کسی متعرض شده بود پس فقیر عرض کردم آنچه فرمودید قتی بود که بر ما گذاردید کمال اتقان و نهایت تشکر را داریم ولی یکت چیز دیگر باقی است اگر میفرمودید قتی دیگر بود بر ما شیخ فرمود چه چیز است عرض کردم هیمیتین جدید میگویند حرکت ارض و غیره بحول شمس بطور ایللی است این چه طور است

هفتاد و هفت مسیحی دو قمر برای او کشف نمودند از کوچکی در آن مدت دیده
 نشده بود قطری که نیمیل و دیگری هجده میل است و بعد از این
 که او اکب سیاره بسیاری بحول شمس حرکت میکنند که بغیر از مدد و در بین کلان
 دیده نمی شوند و نام و زمان انکشاف آنها را مفصلاً نوشته اند
 مشتری دور تر از آفتاب است نسبت بیارات مذکوره در عرض است
 پنجاه و شش دقیقه بر محور خود میگردد و قمر پ دو اوزده سال مابا بر گردش که در
 است و چهار قمر دارد که تابع اویند و بدور او میگردند مثل قمر که بدور زمین میگرد
 در محل دوری آن از آفتاب پشتر از همه سیارگان مذکور است و بر محور خود گردش
 میکند در عرض ده ساعت و شانزده دقیقه و دو ثانیه و بحول آفتاب گردش می نماید
 در مدت سی سال تقریباً و هشت قمر دارد که تابع اویند و این را قمر دیده بودند
 در سده که هزار و هشتصد و نود و نه مسیحی بعد دور بین تازه قمری دیگری برایش
 مشاهده نمودند که محققان قسم دارد و بعلاوه آن نه قمر سه حلقه نور مینماید بدور او
 مثل گردنبند پیچیده شده است و افعال گردن به بین در آن عالم چه خبر است که که
 دارای هشت قمر باشد و سه حلقه بدان تفصیل هنگامه غریبی است از روشنائی
 شبهای آنجا گویا از همین جهت است که تا مینجین نسبت این گوگب را بچرخها

پس حرکات ظاهره بالقلب مثل بعد است یعنی نسبت بین اکثرین نسبت
 بین نصف قطر در بعیدین است بعد از تمهید این مفدمات میگوئیم

اگر مدار ارض دایره باشد (بناید) باید پس همیشه بر بعد واحد باشد و نصف
 قطر ظاهر بر طول واحد و حال اینکه بعد ارض از پیش مختلف است با اختلاف ایام
 سنه پس اگر قیاس شود قطر شمس ظاهر کل یوم من ایام السنه بواسطه آن نسبت
 هیات مدار ارض حاصل میشود و اگر رسم شود شکلی بدین کیفیت لابد
 مثل برضایع المثلجی است چنانکه از این شکل واضح میشود فرض میکنیم

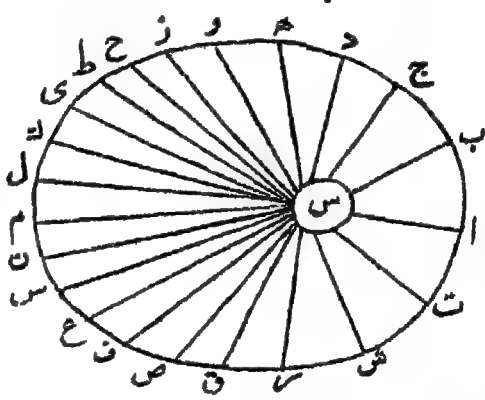
(س) شمس قیاس

میکنیم قطر شمس را از

ارض در حالتیکه ارض

در نقاط آب ج

ده و زوال



فرض شود و قرار میدیم خطوط س آ س ب س ج س د اسخ را
 مناسب این قیاسات یعنی بالقلب مثل اختلاف قطر و قرار میدیم زوای
 نزد س را مناسب با سرعت حرکت پس اگر وصل کنیم بین اطراف این خطوط

و سرطینی آن چیست شیخ فرمود این شکل حرکت را قدام هم خیالی باقی بود
 و آنرا خارج مرکز اسپم نهاده بودند البته شنیده که قائل شده بودند با فلاك جزیه
 که در ابتدا ای سخن اشاره آتیا نمودم بواسطه همین قرب و بعدی دور شمس نسبت بین
 نمیدیند فلکی قائل شده خارج مرکز شمس میخوانند بلی مدار زمین را بجز
 شمس قریب الی یلی دیده اند یعنی چون زمین ماکاهی از آفتاب دور میشود و کاهی
 نزدیک تتر می پسم که در جانب جنوب اقرب شمس است و در شمال ابعاد
 پس مدارش الی یلی است (تقصیباتش نیست) که باید دو مقدمه ذکر کنیم
 پس اصل مطلب را بگوئیم مقدمه اول قطر شمس بحسب رویت
 مختلف است با اختلاف ایام سنه و بحسب قواعد نور قطر شمس (مرئی) ^{العلب} باب
 مثل مربع بعد آنست پس قطر شمس در ایام حدیده دلیل بر بعد آنست در آن ایام
 یعنی ما در میکه قطر شمس اعظم یا کمون باشد معلوم میشود که در بعد (مسافت)
 قریب است و در میکه بر اقل یا کمون باشد معلوم میشود که در بعد (مسافت) ابعاد
 (مقدمه دوم) حرکت شمس ظاهر (حرکت ارض حقیقی) مختلف است بحسب
 و بطور آنکه در مسافت اقرب مرور میکند در مدت پست و چهار ساعت
 بر قوس شصت و یک دقیقه و در مسافت ابعاد بر قوس پنجاه و هفت دقیقه

کثافت دان بیدن مایرسد پی نبرده چه قدر انسان بی شعور باید باشد یک عمر
 در میان چرک و ریم غوطه خورده و هنوز نفهمیده فقیر سکوت کرده هیچ عرض نکردم
 پس از ساعتی استند عانودم در این مطلب پانی بفرا مید تا آگاه شوم و دیگر از
 ییکا کا غم فرمود برای تو میکویم ولی برای این مردم اینگونه مطلب را گفتن عرض
 خود را بردن است چو که قبول نمی نمایند سوار در جمل مرکب فروماند
 دشمن عسرو جان خود و فرزندان خودند در این اثنای فقیر نشسته شدم
 اشاره بخادم نموده جامی از آب آورده گرفته نوشیدم قدری در ته آن باقی بود
 شیخ فرمود من هم تشنه ام باقی مانده آب را بریز و ظرف را بشوی تا آن آب کن
 و پاد و رفت و آورد شیخ نوش جان فرمود پس رو بفقر کرده فرمود البته در این
 دلتنگ شدی که کفتم باقی مانده آب را بریز و ظرف را بشوی عرض کردم آنچه
 جناب بفرا مید محض مصلحت و عین صلاح است فرمود از آن سوال که نمودی
 در خصوص حمام چون جواب تو را بدیم از ستر این آب باقی مانده که حکم بختش نموده
 نیز مجبور خواهی شد در این بین خادم سفره انداخت و کرده نان و یک کاسه
 شور با و قدری نمک بر سفره نهاد شیخ فرمود پس از خوردن غذا جواب تو را
 میدهم آنوقت سر بر زمین نهاده و خواند دعائی آهسته و سر برداشت مثل

را شکل حاصل میات مدار ارض است و این است که آن المیلمی است و بهر
 از این خطوط مستقیم است بموصل و بنصف قطر حال آنگاه شیخ از جای بخا
 قدری ایستاد فقیر هم بر فاصله عرض کردم که حرکت ارض بحول شمس در این
 بلد ما (شیراز) که الان هستیم دولابی است یا رجوی فرمود هیچکدام بلکه حرکت
 دولابی جاملی است و شما اینجا در اقیانوس هستید و از خط استوا پست و نزدیک
 و سی و پنج دقیقه افاق شما میل است بطرف شمال پس شیخ تشریف برد بر
 قضای حاجتی ماینر رفتم چرا که دانستم شیخ بواسطه سخن گفتن زیاده شده بود
 یک دور روز تقریرات شیخ را که نوشته بودم بدقت نظر ملاحظه میکردم و خاطر نشان
 پس از سه روز دیگر بخمال زیارت آن بزرگوار بنگین مذکوره رفته دیدم شیخ در اطاق
 تشریف ندارد و در بکفش کن هم مسدود است اما خادم پشت در ایستاد
 سؤال از حال شیخ نمودم گفت آبی گرم نموده ام و شیخ مشغول شست و شوی خود
 میباشند با صطلاح در حمامند در این آثار خادم را صد ازده قطیقه برده شیخ لباس
 پوشیده آمده در لطاق نشست و ارد شدم پس از تو اضع رسانه عرض کردم
 در اینجا همای خوب دارد چو البشهر تشریف نیاوردید استخام فرماید فرمودند
 از تو خلی تعجب دارم که هنوز به عیب این حمامها نرسیده و هنوز به امراضی که از آن

و مان و خیاو آتقدر میکروب هست که عددش را خدا میداند و بس مضرری
 انسان ندارد و این کرم خوردن و دندان که معروف است بواسطه همین میکروب
 و زخمها و جراحتهای نیز مملو از میکروب است که دیده میشود و میکروبها بحسب
 اشکال مختلفند قسمی مستدیرند قسمی مغزلی (دوک) قسمی قوسی (کمان)
 قسمی خطی (ریسمان) و بکذا اقسام دیگر هست و بحسب رنگ نیز اشتلا
 دارند طلایی و زرد و سفیدند بسا که برای هر کدام اسمی است
 یعنی صنفی از صنف آنها نامی گذارده اند بطور مخصوص

میکروب اسمی عمومی است بزبان فرانسه و انگلیس و آلمانی با آنها را
 (باکتری) میگویند و آنا اسپم مخصوص برای اقسام آنها نیز دارند مثلاً
 قسمی را (میکروکوس) و قسمی را (بشکپس) صنفی را (فیبریون) نوعی را
 (ستریتوکوکس) بعضی را (تشافیلوکوکس) می نامند اکثر این اسمهای یونانی است
 و این میکروبها گاهی دیده شده اند جفت جفت گاهی چهار تا چهار تا گاهی
 متصل بهم مثل سبج گاهی مجتمع مثل خوشه انگور و بکذا بوضعهای دیگر
 (اینها را که دانستی حالا میگویم میکروب برد و قسم است مفید و مضر
 آنا میکروب مفید (خوب) تلفت باشش و بین که خداوند علی اعلی چه

خدا خوردن شدیم پس از فراغت خواند الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَطْعَمَنَا فِي جَانِبَيْنِ
 وَسَقَانَا فِي ظَنَانَيْنِ وَكَسَانَا فِي عَارِبَيْنِ وَهَدَانَا فِي ضَالَّتَيْنِ وَحَمَلَنَا فِي لِحَابَيْنِ
 وَأَكْرَلَنَا فِي ضُلَالَيْنِ وَأَخَذَ مِنَّا فِي عِلَانَيْنِ وَفَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِنَ الْعَالَمَيْنِ
 آنگاه فرمود قبل از آنکه مطلب تمام و سوالی که از آن نمودی تقریر کنیم دو مقدمه لازم
 دارد یکی از میکروب و دیگری از سفلیس (کوفت) سخنی گفتن
 اما میکروب نمیدانم از حقیقت آن اطلاعی داری یا خبر عفری درم فی الجمله میدانم
 که موجوداتی هستند ذره پنی و وقتی هم با ذره پنی میکروبهای آب را دیدم همچنین در
 پشمهای قلم پای کپس حیواناتی دیدم گردش نمیدهند شیخ فرمود میکروب
 موجوداتی هستند مابین حیوان و نبات زیرا که دارای بعضی از صفات حیوانی
 و هم صاحب بعضی خاصات نباتی این حکم درباره عموم میکروبهاست
 اما اقاصی هستند که بلا شک حیوانند فقط صفات حیوانی دارند و این میکروبها
 بچشم دیده میشوند بعد ذره پنی های بزرگ مشاهده میکردند و آنها در تمام
 ذرات عالم اجسام از حیوانات و نباتات و در هوا و آب و زمین بی حد و حص
 بی نهایت پهاشند و در بدن انسان و حیوان نیز در حال سلام
 دریا دریا میکروبهاست مخصوص در سطح زبان و ما بین دندانها و در رطوبت

که از بخارات هوا حاصل میشوند و بجائی که جمیعت و ازدحام بیشتر باشد و بجائی
 که خلوتش کمتر است این میکروبها کمترند و در مقام تجربه مکرر دیده اند که مصید
 مشقال آب کیف معادل هشتاد و یک میکروب موجود است و در آب قنوط
 و رودخانه کمتر میشود بجائی میرسد که در بعضی از آبها دیک صد مشقال چنانچه
 پنجاه میکروب دیده میشود یکی از حکمای معروف عالم (پاشسر) میباشند
 که گروهی از حکما معتقد و پیرو او هستند میگویند که تمام امراض عالم که بر سه قسم است
 یعنی شخصی و عمومی و بلدی همه آنها از اثر میکروب خواهد بود یعنی میکروب
 مضر و این تبهای عفنی و امراض بلدی و هیضه و اسهال کبدی و و بار
 و طاعون و بسیاری از اورام داخل بدن و غیره و غیره همه از این میکروب
 مشتق است پیش از این گفتیم هو اینکه از او تنفس میکنند و آبهای که می آشامیم
 و اغذیه که میخوریم بدرجات مختلفه دارای این میکروبها هستند و هر جا که محل
 مستعدی باشند در اندک زمانی چند دانه آنها بگرو را میرسد این است
 که در تصفیه آبهای خوراکی و نظافت خانه و معابر باید خیلی اهتمام کرد همچنین در
 کوشتهای قصاب اگر بخاطر آن باشد یکدور و روز قبل بآن مرد قضا
 نصیحت میکردم برای همین مطلب بود

اسباهادریان عالم قرار داده برای راحت بندگانش) این قسم میکرو و مفید
 که در عالم اجسام منزه نگاه و محل دارند کارشان متصل تغیر و تبدیل دادن
 مواد و پوسانیدن و تجزیه نمودن آنها بخواص اولیه و آنها را جزو زمین و هوا گردان
 (مثلاً) جسم حیوانی یا نباتی که مرکب است بواسطه این میکرو بها که پوسیده میشود
 بر میگردد و باصل اول یعنی عنصر کسجین و هیدروجن و آرت و غیر ذلک
 آنها بر میگردد باصل خود جزو هوا و آب و زمین میشوند (و اما تفصیل
 کسجین و هیدروجن و غیره را چند روز قبل برای شما گفتیم) باجمه این میکرو بها
 مفید معلوم شد همیشه سطح کره زمین را از کثافات و مواد پفایده پاک میکنند
 و اگر این عمل از این میکرو بها مفیده سرفیروز غاصری که لازمه حیات حیوان
 و نبات است در زمین و هوای محیط بر زمین زودتر تمام میشد

اما میکرو ب مضر این قسم موجب و مورش امراض مختلفه اند در حیوان و
 نباتات که بروز کردند بسبب ناخوشی یا بلاکت آنها میشوند در این هوا
 که تنفس می کنیم تخم می افکند و خودشان پراکنده میشوند و چون
 می بینی امراض و بایست که از اینها حادث شود و تنها نه همین این میکرو بها
 مضر در هوا پیدا میشوند بلکه در آبها بسیارند مثل آبهای کثیف و مثل آبهای

صورتی است که هوا سالم و صافی باشد و بندت میکروب مضر داشته باشد
 آناد هوا می غرض غیر سالم که میکروبهای مضر دارد و هجوم بر آن یا حیوانات پچا
 دیگر پیاورد و طبیعت نتواند دفع آنها را بنماید البته مملکت خواهند بود پس فرمود
 صورتی دیگر هم هست که میکروب مضر اگرچه قلیل باشد شخص را ملامت کند باینطوری که
 زمان دخول در پنی یا کام یا ماسمی دیگر اسباب دافعه مثل رطوبت پنی
 و بان و نحو آن مذکور شد ضعیف باشد همچنین سستی در کبول سفید باشد
 عرض کردم شنیده ام که در خون کبول است و آنها حیواناتی هستند اما سفید
 نشنیده ام شیخ فرمود کبول خون دو قسم است قرمز و سفید
 دزه پن مشاهده نموده اند که در میان دو بست کبول سرخ یک کبول سفید
 دیده میشود و این سفید از آنها در جبهه زرد تر و قوی تر است و آن مثل عکبت
 که متصل در صد و این است که کسی صید کند و طعمه خود سازد کبول سفید
 خون ما و شما متصل منظر است که به پسند میکروب مضر و داخل میشود که آنرا
 بلع کند که آسبسی با و شمارسد و اینها را که لقمه مبادا افسانه به پسنداری
 و خیال کنی یاوه سرائی است تمام اینها را محسوس دیده و می پسند
 عرض کردم در یک قطره خون چند عدد کبول است فرمود در قطره خون

سخن را که شیخ دید بخار ساینده عرض نمودم که فرمودید میکروب دو قسم است
 مفید و مضر میشود که همیشه در این هوای ما میکروب مفید باشد با که میکروب
 مضر نیز در آنها یافت شود عرض نمیکم تمام مضر باشد که اگر باشد آنوقت
 عمومی پیدا میشود مثل دیار و طاعون ولی عرض میکنم که داخل میکروبهای مفید
 مضر البته خواهد بود و انسان یا حیوان دیگر چنین نفس کشیدن آنها را بد میگوید
 یا از سمات دیگر داخل میشوند پس بایست همیشه بهلاکت یا بخیج گرفتار باشند
 همچنین دیده ایم در بار یا طاعون سخت بسیاری جان بدر می برند شیخ فرمود که
 حکمت حضرت خالق چون و حفظ او تعالی موجودات را از اماکن و یون پنهان
 که هرگاه از آن میکروبهای مضر میخوابند مثلاً از راه پنی داخل بدن آنها شوند
 رطوبت پنی مانع است از دخول بالفرض که داخل شود بسبب عطش طبع
 پیروشن میکند و چون از راه دمان خواهد دخول نماید رطوبت دمان نیز
 مانع میکند اتفاقاً اگر داخل شود و بریه رسد پیر و پیر و نش افکند
 و حیوانات اگر پائین تر رود اجزاء اندرونی نیز بفرمان طبع در اخر اجزش حاضر اند
 و اگر از راهی فرضاً خود را داخل خون نمود کلبه لهای سفید را و را میخورند در این صورت
 مستحیل میشوند و ضرری وارد بر انسان و حیوان نمی آید اینها که گفتیم در

که مرضی میدانند قسمی از آن باشد و تبدیل صورت داده حتی اینکه یکی از حکما بگوید
 سفلیس جزایم از نیک است ولی در قدیم الا نام در ایران و ترکستان بوده پس
 باروپ رسیده و قزل یکی از متعلمین علم طب است در سنه
 یک هزار و پانصد و چهل و پنج سیحی کشف این مرض را نموده و گفته که اول در
 بروز کرد بعد سرایت در اروپا نمود بهر حال این مرض ماسه قسم یافته اند
 (کوفت عام) و (کوفت اکال) و (کوفت ارثی)

اما کوفت عام بروز آن پس از جماع ناپاک است از روز سیم تا روز دهم
 یا بحدت و بترتیب یاد و یا بیشتر یا بسیار شاکر (دانه) در آلت تناسل
 و مقعد و زیر شکم و پاره پنی و گوشت پامی دندان و زبان و لب و چانه پیدا
 که خارش دارد در بعضی درد دارد و حمرتی جزئی و در بعضی خراش ساد
 پیدا میشود و در بعضی دیگر قرصه دوری عمیق اطرافش مانند سرنیزه و قعرش
 خاکستری و دورش با لکه بنفش رنگ است و صلابت شاکر در زنها کمتر است
 از مردان و بسا که بروز کوفت در دماغ و کبد و ریه و طحال و کلیه میشود
 و مریض با صدای گرفته و اسهالی که هیچ چیز بند نمیشود و از زخمهایی کندیده آید
 بسا اوقات که رفع مرض میشود پس از چندی عود ینماید

که بقدر سنجاقی باشد قریب چهار کرو و کبلول است ملاحظه قدرت نمائی و
 خلایق است خالق را کین که مخلوقات این خردی و صغیری که پان نمودیم تمام
 صاحب آلات و ارکان و دل و جگر و شکم و روده و غیره و غیره هستند گفته
 میخورند و خورده را هضم میکنند و فرمود بر رکی و کوچکی حیوانات همه بسبب
 نسبت اندیشه نسبت بچشمت که چک است اما نسبت بکبلول بزرگ است
 و عظیم الجثه و این اجسام بجای میرسند که آلات قابل تقسیم نیستند فی
 رقه رفته رفته بقیم مسئله جوهر فرد اکنون خواهیم داشت از این مسئله دیگر سؤال نمائید
 و ما را از مقصودی که داریم دور نیندازید زیرا که کلام ما در میکروب بخود مختص
 و از اقسام آن پان کردیم و دانستی که این جنها که در ماده میکروب گفتیم یک
 مقدمه بود مقدمه دوم را در سفلیس (گفت) تقریر نمایم
 سفلیس مرضی است مزاجی و منری و آن قابل انتقال است از شخص
 بسوی دیگری یا بواسطه جماع یا بواسطه اکل و شرب از طریق که شخص سفلیس باشد
 اکل و شرب نموده باشد در انتشار این مرض اختلاف کرده اند
 بعضی آنرا از قدیم میدانند میگویند همیشه بوده برخی مرض تازه آتش میدانند
 آنها که قدیمش میدانند گویند در امراض جلدیه قدام آن ذکر کرد ما مدعییم

دیگری بجای او بخوابد هم آنست که بوی سرایت کند آما اینها را که گفتیم در صورتی
 که ماده مستعد برای انتقال و سرایت شود در این اوان در ایران ماکان دارم
 در مجلسی که پست نفر باشند بختل که دو نفر آنها سفلیسی باشند و چون
 جماع با شخص ناپاک را مصدر این مرض دیده اند بسیاری از حکمای بزرگ
 منع کرده اند چنین عملی را که مصدرش این مرض باشد و بعد از آنکه شخص حاملی
 مرکب شد پس از فراغت گفته اند با سر که با آب لیمو آلت خود را بشوید
 همچنین خوب است تغیل امونیاک مخلوط با آب و علاج درویشانه اینست
 که پس از فراغت ببول خود آلت خود را بشوید (خلاصه) مقصود
 ما در سرایت این مرض بود تا بلای چگونه منسری است حالا که از این
 که گفتگوی در کوفت بود و از آن مقدمه اول که سخن از میکروب بود فارغ شدیم
 میگوییم با وجود اینکه این مرض در ایران شیوعی دارد روزی یکصد نفر می‌شود
 یا هشتاد نفر اقل که پنجاه نفر بدون شبهه در هر حامی روزی با که بسیاری از آنها
 سفلیس دارند در آب خزینه غوطه بخورند سفلیسی هم که نباشد با آن گشائی
 که میدانی در شب چه کرده اند صبح در خزینه میروند چهار روز که گذشت
 آب بشا به بمخلاب است لازم باین نیست که سفلیسی در آن رفته باشد همان

اما کوفت اکال این کوفت همیشه با سوراقتنیه است (یعنی ضعف کبد)
 و شاکر در این قسم کوفت صلابت نیافته و مبدل بقرحه شده که اکال است
 و جزئی از آن با صلاح نزدیک باشد و جزئی باقی مانده باشد از یک سال
 دوام کرده باشد که ای نرف الدم محوی در این حالت بهم رسد و میریز
 گاه بیده شود تا ملاک گردد

اما کوفت ارثی از پدر یا مادر با طفل میرسد و گویند از پدر پشتر انتقال به او
 میشود میشود که مادر سرایت نکند فقط منتقل بطفل گردد و اگر این ارث بطفل
 از مادر رسد مخوف تر است بسا که در هفت سیم از طفل بروز میکند و ابتدای
 آن بکرفتگی بینی و رفاف کمر است پره پنی و لب را قرصه پیدا شود و بافتن
 عمیق در آنجا همچنین در مقعد که قرآن سرخ و خونین باشد

به حال اسبابی که مورث کوفت است یا بر پهل ارث است که گفتیم یا
 بطور سرایت است مثل سایر امراض مُسریه و یا عات حاصله از آفات
 مسری اند ظنی که کوفتی از آن آب خورده باشد دیگری بخورد و دور نیست که سرایت
 کند همچنین بی غلیان که کوفتی لب گذارده باشد در دیگران سرایت میکند
 حتی اینکه تجربه باین چار سپانده اند که گویند شخص کوفتی که در خجالی خواسته باشد

تراشیده اند یا صورت پاشت کردن مردی را چون از حمام بیرون آمده آثار
 قرحه و جراحات بر صورت یا کردن او ظاهر گردیده غافل از اینکه علتش همانست
 که گفتیم پس میگوید سودا در مزاج غالب شده چند روز صبح عرق شسته و با پن
 باید خورد و بخورد و اسباب زحمتش فراهم میآید بچاره خود غافل است که چه
 بر سرش آورده اند حالا اگر دلاکما همیشه را بر سر همه کس زنند
 و احتیاط نکنند بلکه بعضی از ایشان تیغ را شست و شود دهند مردم را در زحمت
 نمی اندازند یا اینکه این مردم هر کسی برای خودش تیغی داشته باشد
 هنگام ضرورت بدلاک داده کارش را دیده از او گرفته نگاه دارد تا باز وقت
 لزوم و بکند هر کس کیسه داشته باشد همچنین چه ضرر دارد این مردم
 از خواب جهالت پیدار شوند در حمامها دهن شیر قرار دهند تا هر کس داخل حوض
 نشود و اگر بشود بعد از آن بشود که زیر دهن شیر شست و شو کرده باشد و گفت
 بدن را دفع نموده باشد بهیات بهیات که این نصایح سودمند کسی نکند
 آنگاه شیخ آب خواست خادم آب آورد نوشید خواست جام را بر قدری
 فاصل داشت فقیر گفت من بیه شیخ بخادم فرمود این زیادتى را بریز و بشود آ
 پاک کرده پا و عرض کردم همین کفایت است سوو جناب عالی شفا است

آب اسباب سفلیس است چاره کیسه ماده اش مستعد باشد فوراً گوشت
 میکرد در ماده میکروب هم یاد داری که چه نقطه ها کردم حالا ملاحظه کن
 که این آب خزیه میکروبش چه قدر است (بگو) یک میکروب است
 بسا دارای میکروب ستمی است بدبخت کیسه عضوی از اعضایش مجروح
 باشد وارچین آبی بشود اگر نظر مبارک باشد پیش از این گفتیم که
 میکروب در آبهای کثیف بسیار است و این میکروبهای ستمی که بعضی وقتها
 رسیدند بحضرت آنکه سرایت در خون انسان نمودند اسباب هلاکت را آماده
 میسازند از این گذشته شخص کیسه ال کیسه را که بدن اشخاص مختلف میسازد
 بسا که از میکروبهای ستمی اخذ نموده یا بدن شخص سفلیس رسیده بدبختی که هیچ مرض
 ندارد زیر دست این بی انصاف می شنید گفتی بر میخیزد دیگر دلاکی
 که سر میتراشد خواه در حمام یا بیرون از حمام بسا که سر یا صورت کسی را تراشیده
 که سفلیس بوده یا اینکه تیغ او اخذ میکروبهای ستمی را نموده همان تیغ را بر سایر صورتها
 یا کردن تو بکشد و از قضا بشوری یا جزئی زخمی در اعضای مذکوره تو باشد
 یا از همین تیغ فی الجمله زخم بشود در هر صورت فوراً در خون تو سرایت
 میکند و موجب زحمت تو میکردد مگر زنده شده که سر کسی را

کونوس خود را از آن اتم انجاش پرنوده با هم برداشته بنوشند مقصودش همین
 بوده که بجام یکدیگر لب بگذارند بجنان شد مردمان شاربو انحر که نه دنیا
 دارند نه آخرت آداب انسانیت و حفظ صحت خود را ملاحظه میکنند اما اکثراً
 طیب ظاهر خود را چنان فاسد میکنند که بدتر است از شرب حرام (این که میگویم
 دلیل دارم) میگویم جمعی را با هم وعده میگیری هم صحیح و هم سقیم هم طویل هم پلیم
 بسا که خودت طبعی داری هر را بر یک سفره می نشانی از یک طرف آنها را
 میخورانی و خودت نیز میخوری از یک جام ایشان را می نوشانی و خودت هم می نوشی
 شاید در میان آنها اشخاصی باشند که از معایب مذکوره مطلع باشند ولی از شجاعت
 دم نمیزنند و با تو در مقامی توهمی میکنند بزبان تشکر و بجنان مستنکر
 (از سقاخانه های شهر چه گویم) میخواهند کار ثواب کنند هزار گناه بکردن میگیرند
 بنا بر آن تقریرات و تحقیقاتی که نمودیم انصاف ده که سقاخانه با آن ظرف منجوس
 سرخره با این مردم نادان چه خواهد کرد میگوب خاطر ت زود
 سفیس را فراموش کنی (میگوئی سقاخانه طلاحی دارد) میگویم بی متوان
 سرخره را مسدود کرد و این شیردان قرار داد طرف پاک بر سر آن گذارد کجس
 بخواب آب از دهن شیر ظرف ریخته باشد و آنقدر آب در ظرف کند که نتوان

مستغیرانه فرمود این چه خنی است سوز من از کجا شفا است مگر نیکت ساعت
 قبل همین سخن در میان آمد سوز پیغمبر با امام شفا است آب نیم خورده
 این دو نفر را که وجود مبارکشان از هر عیب برتر است میتوان خورد بلکه شفا
 نمود و از غیر ایشان ممنوع است و حدیث مشهور *سُقِّ الْمَوْتُمِینُ شِفَاءً*
 محمول بر این معنی است این چه رسمی است که بر لب جام یا کوزه همه پسندان
 بگذارد حتی بر سر سفره ده نفر که نشسته باشند سزاوار نیست که ده طرف آب
 حاضر باشد هر یک مختص نفسی از جالبین و همچنین هر کسی باید در جلو خود ظرفی جداگانه داشته
 باشد که با گلگیر یا قاشق از طعام کلی برداشته در ظرف خود کرده میل نماید
 بسیار تعجب است که جمعی بر خوانی حاضر میشوند مثلاً تریب میکنند و تمام دست
 خود را در آن کرده لقمه برداشته بر دهن بردارند دست را بآب دهن می لایند
 و ثانیاً و ثالثاً همین کار را میکنند کوزه یا کاسه در میان نهاده اند همه آب
 از آن بنوشند هیچ حافی این حرکت جا مانده را تصویب ننهادند نمود ملاحظه
 در مجلس شراب که کاری است اناصواب نه خدای عالم راضی است و نه
 رسول اکرم مصطلح است که هر یک از حریفان جامی داشته باشند همه
 با هم تخرج نمایند و آن کسی که این رسم را در میان نشان نهد که حضار یکدفعه

بخورد زیاد تر نبرد تا آب نیم خورده اش بجایماند چنان آبی که نوشیده شود آتش
 کو را بلی شایه است و کوارا تروقی است که پس از آب نوشیدن بخواند
 این کلمات را الْحَمْدُ لِلَّهِ مُنْزِلِ الْغَلَاءِ مِنَ السَّمَاءِ وَمُصْرِفِ الْأَمْزِ كَيْفَ يَشَاءُ
 بِحَمْدِ اللَّهِ خَيْرِ الْأَسْمَاءِ پس شیخ از جای برخاسته برای تجدید وضو که نماز ظهر را بگذارد
 ضمیمه مخصوص شده آدم بشهرشی گذشت

فردای آتش در بازار عبور نمودم شیخ را دیدم به تنهایم و پس از تعارفات بیانه
 فرمود امر و زبکی از اجاب این شهر مرا وعده خواسته که با اصطلاح باز دیدی نزد
 کرده باشم و گفته است سه ساعت بغروب مانده منتظر عرض کردم صاحب منزل
 کیست شیخ میبستم شده باغوش ردی فرمود چه حق داشتی پرسید و بشاشی صاحب
 منزل را اینکه کفتم کی از اجاب شاید نیخواستم از نام و نشان او تو را آگاه سازم
 (مثلا دیده شده) در کوچه عبور میفرمایید شخصی که آشنا با شماست بشما میرسد
 احوال پرسى رسانه که بشما میکند میسر شد کجا تشریف داشتید جوابی راست یا
 دروغ میفرمایند پس میگوید کجا تشریف میبرد نیز دروغ یا راستی می شود
 ملاحظه فرمایید این چه قدر ناشایست و از ادب دور است نگاه شیخ دست میبازد
 بر شانه ام زده بطوری که اظهار مهربانی میفرماید فرمود اینها که کفتم محض تادیب بود و الا

یعنی دیشب بد خوابی کشیده بودم یعنی گفتگوئی داشتیم با کسی بر سر حسابی یعنی
مشغول حساب او بودم این شخص ادعائی بر ما دارد اگر بشناسید حاجی عین علی
پوست خرمسیر مرحوم حاجی عباس خرد در که سابقاً پشت تمام کچینه می
حالا آمده اند در محله یا تها پهلوی خانه حاجی میرزا ابو الحسن خجّه فروش
شیخ فرمود که من در حقیقت غریب این شهرم اینها را که میفرمایند نمی شناسم
میزبان دست بسوی فقیر دراز نموده گفت این آقا را میگویم عرض کردم اصل
مطلب را بفرمایید گفت مقصود من اینست که حاجی عین علی پولی از ما
قرض کرده بود بر سر تنزیل آن گفتگوئی داریم بمرافقه کشید پرورد فرقیتم خانه
جناب آقا ملا محب علی پشناز که قضاوت هم میکند حکم بقبضه شد
فقیر خیلی تقیر در عالم پیدا شد با اینکه خود را از آن جلال زمیدانم می نمم کفرم خوب
کلام را مختصر کنید که جناب شیخ از این سخنان و سخنان خوش ندارند
گفت مقصود اصلی من اینست که دیشب بد خوابی کشیده ام و امروز
خوابم برود عذر میخواهم پس برخاسته فغان چای آورد از عقب آن غلیانی
باز نشست رویش نموده عرض کرد چه افرایشی نمی دهید خوب است
ما را نصیحت و اندرز می بفرمایند شیخ فرمود نصیحتی بهتر از این نیست

اظهار بداریم تا بدان ملاقات من با تو در عرض راه بوده قرار بر همین شده فترتم
 نزدیک بدرخانه که رسیدیم شیخ ساعت از بغل برآورده پس از ملاحظه لحظه
 توقف کرد قدری بازگشت نمود لحظه درنگ فرمود خود را مشغول میساخت
 عرض کردم میفرمائید حق الباب نمایم فرمود مرا سه ساعت بغروب مانده
 دعوت نموده اکنون پنج دقیقه علاوه است میخواهم صبر کرده بر سر و ده خود
 وفا نموده باشم پنج دقیقه که گذشت حلقه در رازده کی جواب
 نداد حلقه را قدری شدید تر زدیم میزبان آمده در را کشود در حالتیکه بالباسی
 مخففت بود و چشمهایش خواب آلود معلوم بود که تازه از خواب بجاخته
 است معذرتی خواست و رفت ربع ساعت طول کشید آمد و گفت
 بسم الله بفرمائید داخل شدیم در منبری جلو پس نمودیم میزبان زود زود قبا
 در بیکر دکلاه بر سر میگذارد ضمناً عذر میخواست که بخشید خوابم بود یعنی فراموش
 کرده بودم معنی بکلی از خیال پیرون رفته بودم آنوقت دوید ساوری را از
 طاقچه بر زمین نهاده قدری فوت دران کرد پیرون دوید قدری ریسمان بکلی
 خلیان پیچید از این کارها که فارغ گردید آمد و نشست و گفت خوش
 آمدید صفا آوردید مشرف فرمودید باز احاده کرد که حقیقت از خیال پیرون بود

فضائل الهی و تاریخ صحیح و کلمات فصیح و معانی اشعار حکیمه و گفتگو در
صنایع و حرف معموله نمایند بگویند بشوند بخیند بیابند پس خلیان دیگر شیخ
از جای برخاسته خدا حافظ کفشد از خانه بیرون آمدیم نزدیک غروب بود
عرض کردم استدعائی دارم ولی چکنم که از سر تا پا نجلی و از پا تا سر منفعلم فرمود
استدعایت و چرا منفعلی و نجلی عرض کردم استدعایست که امشب با
سرفرازم فرماید بطور طبیعی همان طور که میل مبارک است فرمود و خبر
که مَنْ قَضَى لِرَاجِعِ الْمُؤْمِنِ حَاجَةً وَحَبِيبٌ لَهُ الْجَنَّةُ تَمُرٌ يَمْشِيهَا مَا خَادِمٌ مِنْ
کلبه چشم براه است و منظر عرض کردم میفرستم او را از نظایه بیرون آورده
فارغ البال باشد قبول فرمود شیخ پیش افتاده فقیر از عقب وارد کلبه
که دارم شدیم آدمی را بکلبه فرستادم تا خادم را از نیامدن محذوم مطلع سازد
خلیانی ترتیب دادم شیخ کشید و فقیر همیشه از آن حرکت جا بلان آن شب که شیخ
همانم بود متالم بودم و همواره پیدارد کار خود که بقول شیخ رود و اسی را از
میان خود و مردم از عارف تا عامی و از عاقل تا جاهل بر اندازم و این حرکت
زشت و حشیمانه را عادت نسازم شیخ فرمود امشب غذا در آنجا
عرض کردم نمیدانم چون منزل نبودم الان استفسار نمودم بعض میرسانم

(اگر بپذیری) اولاً چون وعده از کسی گیری یا وعده بجسی دهی بر سر وعده خود
 وفا نما همان وقتی که وعده خواسته منتظر باش و همان جایی که وعده داده برو
 و مردم را منتظر گذار خدا تعالی در فرقان مجید میفرماید اَوْ فَوَا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ
 كَانَ مَسْئُولًا در تفسیر همین آیه شریفه از حضرت صادق علیه السلام نقل گشته
 که فرمود ثَلَاثَةٌ لَا يُجْبِلُ اللَّهُ لِاحَدٍ مِنَ النَّاسِ فِيْهِنَّ مُرْتَخَصَةٌ وَعَدًا مِنْهَا
 الْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ در حدیث دیگر فرموده حُسْنُ الْعَهْدِ مِنَ الْاِيْمَانِ وعده دادن
 و وعده خواستن فرقی ندارد هر وقتی وعده دادی و فاکن و هر وقتی وعده
 خواستی مترصد باش چون کسی را در ساعت سه وعده گرفتی همان ساعت
 انتظار داشته باش و اگر ممکن نداری هر ساعت که ممکن است دعوت کن
 ثانیاً سخنان متفرقه گوی آنچه مناسب حال است و شایسته مقال پان نامه
 و در کلام هر چه توانی اختصار کن البته موجز بهتر از اطناب است سخنان بنجیده و
 کلمات پسندیده بگو (شمارا عرض نمیکنم) مقصودم عامه مردم است که
 در مجالس که می نشینند وقت گرانهای خود را صرف سخنان بی مصرف بمانند
 بجز بگوئی و قسم خوری دیگر حرفی ندارند چه عجیب دارد که در انعقاد مجالس
 چهار یا دو نفر که می نشینند سخن از آقا خدا و اخبار انبیاء و اولیا و احادیث و

میگردم که به پنجم شیخ چگونه طعام میخورد تا پاموزم و همیشه بقیام خود بکار بر می
 دیدم شیخ بر زانوی چپ نشست و با سه انگشت غذا میل میفرمود و لقمه را کوچک
 بر میداشت و بسیار میخائید و فرو میسپرد و در حال غذا خوردن با دست راست نجفیه
 نمی نمود و متصل الحمد لله میگفت و پس از فراغت سوره فاتحه را خواند آنگاه
 فرمود در خانه صابون دارید عرض کردم بلی امروز لباس پس مرا می شناسند
 نیست باشد معلوم کردم قدری صابون بود آوردم با صابون هر دو دست را
 شست اگر چه یک دستش پشتر آلوده نشده بود پس خلال خواسته خلال نمود
 آنجا بر پشت خوابیده و پای راست را بر بالای پای چپ نهاد حرکت جوشی
 داد پس برخاست چند قدم راه رفت و شست غلیانی آوردم کفید فرمود
 اگر میل داری قدری صحبت بداریم چون که فوراً خوابیدن پس از غذا اطباء ممنوع
 تا قدری غذا در معده جای گیرد عرض کردم بهر چه پستقیض فرمایند
 نهایت تشکر و ممنونم ولی امروز که بهتجم باشی مشرف شد و سؤال از حرکت این
 نمود و فرمودید علم نجوم از جمله لطایف معانی محسوب میشود میل داشتم عرض کنم
 که این اوضاع نجوم و آنچه در این تعاون مینویسند چه صورت دارد حقیقتی در آن
 هست یا خیر این اثرات را که مینویسند مثالی دارد یا افسانه است

و از اهل البیت مستفیض شدیم گفتند شش قرص نان و یک کاسه است در خانه حاضر
 است و چون شپانچند روز است بامای پولی نداده اید میسر نشد غذای درستی طبخ
 نمایم منتظر بودیم تا شما بیاید تکلیف معلوم شود فوراً خدمت آید تفصیل را بدون
 کم یا زیاد عرض نمودم فرمودند در منزل چند نفر هستند عرض کردم چهار نفر با خود
 پنج نفر فرمود من هم امشب از اهل البیت تو محسوب می شوم پس شش نفر
 هستیم آنگاه فرمود در باغچه ایختانه چه کشته عرض کردم نفع فرمود برو قدی
 نفع اجتناب نمای و بیاور رفته در ظرفی نهاده آوردم فرمود با کار دیگ زنگی اینها
 خرد کن چنین کردم پس فرمود چهار قرص نان برای اهل البیت دو قرص دیگر
 برای تو و همان تو دماست را نیز سه قسمت کن دو قسمت برای آنها یک
 برای من و تو رفتم بمان دستور العمل رفتار نمودم دو قرص نان و یک کاسه است
 آوردیم حضور شیخ نهادیم نفع خرد شده را هم سه قسمت نمودیم یک قسمت را دست
 دو قسمت دیگر را داده برای اهل البیت بروم اندکی آب درماست ریخته
 برهم زدن در آن کرده فرمود و دو ظرف حاضر ساز که هر یک پیش روی
 بگذاریم که ترید است را در آن نمایم و دو ظرف هم آب خوراکی حاضر نمودم
 قبل از طعام دست خود را شسته فرمودیم و بشم آتش پیش رفته مشغول شدیم نگاه

و امروز در ایران با طبع تقویم بدست انجمنی است که پایه ادراک و فضلشان
 با علی درجه است و اطلاعتشان بدین فن چه قدیمی و چه جدیدی مبداء ج عالیست
 خود آنها کتب بسیار در مبیات جدید و در اسرار منکشفه این عصر دارند نمی بینی که
 در اوایل تقویم از مطالب جدید خرد خرده کوش مردم میزنند و عوام را از خواست
 پیدا میکنند با مطالب باطله را از تقویم دور نموده اند باش تا کم کم موهوم
 باطله باقیه را هم از میان مردم برانند بهر حال امیدواریم که غنچه پر مردم عوام
 از دریای اوام بساحل نجات برسند ملاحظه کن در این تعیین سنا
 که با وضاع فلکی انتساب دارد چه قدر با مردم از کار پس میروند و اسباب
 تعطیل در امورات ملکی آنها پیش میآید (مثلاً) مرد زراعت پیشه بذرفله را
 که برای کشت آماده کرده نگاه میدارد و منتظر میشود که قمر در برج سرطان یا حوت
 در آید که بر جای آبی اند و از برج آتشی احتراز میکنند آبی بسا که بدین انتظار
 موقع افتادن تخم بر زمین میگذرد و محروم میشود از رزقهای الهی همچنین
 در معاملات صبر نمیند تا قمر زاید التور گردد ای بسا که بواسطه این صبر بایه سود
 از کفش بدر خواهد رفت با اینکه اکثر میدانند که این قایل باطل خواهد بود
 و در شریعت مانع از صیل بقول یکی از شاهزادگان مرحوم که در ریاضی بی نظیر بود

شیخ فرمود عجب سؤالی کردی و از نیکو مطلبی پرسش نمودی شرط این است
 که آنچه تقریر مینمایم بر حسب معمول بنکاری فوراً قلم و دوات و کاغذ حاضر ساخته
 بپشت قدشدم برای نگاشتن شیخ فرمود این تقویم که همه سال
 استخراج مینمایند و رحمت میکشند بنفایده نیست یعنی بعضی از مطالب آن بسیاری
 از آن خیالات قدماست که هنوز در علوم در روی زمین مثل این زمان نشده بود
 رفته رفته آن خیالات قدیمه هنوز در مغرعوام جای گیر است تا جایی کن بشود
 طولی دارد از جدول تقویم که بسیار مفید است یکی تعیین فصول
 است که روزی مبارک است و اطلاع بر آن برای عاقله لازم است
 دیگر آیام هفته و ماه عربیه است دیگر ذکر ماههای جلالی و رومی و
 فرانسوی و روسی است دیگر تعیین نصف النهار بعض بلاد است
 دیگر بیان وقت طلوع و پین الطلوعین و طلوع آفتاب آنهاست
 دیگر جدول توقعات است بتفصیلی که مرقوم میدارند با معنی سیح فایده ندارد
 و مخفی که امر و راستا این فن پیا شدند و از مبیات جدید اطلاعی کامل
 حاصل دارند ناچارند از اینکه باطل قماران نیز در تقویم درج کنند که اگر نکنند این مردم
 عوام تقویم را ناقص میدانند بیع و شرار مینمایند بسا که این مخبر را تحقیر میکنند

نرحل کوکب دهقانان است مشتری ستاره قاضیان ^{علمند} نفس
 پس باید از برای این کوکب تازه دیده شده منسوباتی ذکر کنند اگر از برای ستیلا
 قدیمه اثری است برای ستیارات جدیده نیز اثری خواهد بود
 اگر خانه زهره ثور و مینر نیست بنتون چربی خان و مان است
 اگر شرف قمر در ثور است او را نو پس را احوال چه طور است
 (خلاصه) رسائل جدیده اساس قدیمه را ویران ساخت مسائل تازه بنیان ^{علمند}
 بر انداخت (کلام ماقول و دل خوب است) این احکام نجوم یازده
 شرع است یا بقانون عرف (یعنی عرفی که اصطلاح جدید است) در هر
 صورت مطرود و مردود خواهد بود اما بقانون عرف جدید مبتدا
 مطالب و مخالفت مقاصد بدلیل حسن با احکام قدیمه آنظهر من الشمس و
 این من الشمس است چنانچه گفتیم و اما بحسب شرع در شریعت
 عزای ما کجاست نام سگز یلدوز و کی برای آنها آن سیر خاص را ذکر نمودند
 و در چه جا اسمی از سبزه منخوسه است مانند کید و غطیط و سر موش
 و فلان و فلان که گویند در تحت فلک قرارند و سیر معکوس دارند و نشا
 فلان اثرند (کذا فعل و تفعل) پس اگر مطیع شرع مبنی باشیم مخبر صادق ^{علمند}

و در این فن شمیر (رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ) اگر بیده انصاف نظر کنید سعادت مشتری
چون نخست زحل خواهد بود و نخست زحل مانند سعادت مشتری است
و وقتی که مولا ی متقیان فرمود زحل را چهار نخس میدانید که کنید اندک آن
نست و با سعادت است
ایضا بقول آن مرحوم ماندا

نیش عقرب ضرری داریم و نه از خوشه مسبله نری (با جمله) چه قدر با در عت
مستوره مذمت از ازل بخوم شده مگر پیغمبر صلی الله علیه و آله تفرمود إِنَّ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
أَيَّانَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَا يَخْفَانِ بَمَوْتِ إِنْسَانٍ وَلَا جَبَالَةٍ مَرِيٍّ أَوْ زَرْكَانٍ
این فن تفرمودند این خمسة مستقره را کی در دیده و آنرا از تقویم بر انداختند
گفتم که از بعض اصطلاحات هیات جدید کم کم گوش زد مردم نموده اند و
تالیفات خود سخن از هیات کرات سماویه و نظام شمسیه و ثبوت آن و از
اقدار سیارات و اقطار و اتمار هر یک را نده اند و گفته اند این کواکب مثل زمین
همه دارای مخلوقه بطریقی که ما خودمان سابقا تحقیق ننویدیم و گفتیم که هر روزی تجدید
دور بین سیاراتی دیده شده که بحول شمس با گردش میکنند و اگر برای هر یک
از سیارات سبعة مزاجی و طبیعتی و اثری قائلند باید برای کواکب جدیده
و اثری ذکر نمایند و چنانچه منوبات کواکب را می نویسند و میگویند

میکنم بدرخانه آن شخص رفته نخست شیخ بدست مبارک طفل مرحوم را روی دست
 گرفته گاهی چند برده دیگران نیز همراهی کردند تا بقبرستان رسیدیم قریب سی نفر
 طفل از آلبه مرده را آورده بودند بگوشه نشسته بودیم که از کار طفل مذکور فارغ
 شوند شیخ رو بجماعت کرده فرمود خون این اطفال بی گناه تمام مگردن پدر و مادر
 آنهاست چونکه آلبه طفلها را نمی گویند البسی از اجتماع گفت هر چه مقتدر
 است میشود روز شخص که رسید میمیرد شیخ روی ترش کرده متغیر شد فرمود که
 از لوح محفوظ و لوح محو و انبیا خبر نداری و از امر بدای اطلاق بهتر آن است
 که سخن نگوئی این بدان ماند که شخصی به پندشکی از جانی میآید بر سرش بخورد
 حفظ سر را نماید و بگوید اگر خنجر خواهد پسندت بر سر من میرسد و مرا اذیت نمیکند
 آنگاه سر را پیش برده مورد پسندت قرار دهد چون بر سرش آمد و خنجر را
 متلاشی کرد بگوید این را هم خدا کرده این مطالب خیلی دقیق است تو نمی بینی دیگر
 شیخ چیزی نفرمود پس از فراغت از کار آن طفل در خدمت شیخ بودیم و عرض
 کردم در مسئله آلبه چگونه باید کوبید و طریقیست چه طور است شیخ فرمود
 در قرون سابقه آلبه کوبی در نزد اطباء هند و متداول بوده و در ایران نیز
 کار نگاه میداشته اند برای اخذ آلبه از پستان او اکنون متروک شده

هفت روزی خمس باشد در می
 برای عقد و نکاح و سفرو بیع و شراء و فصد و حجامت روزها معین فرموده
 که هرگز تغییر و تبدیل نیابد و تقویم پاریته آن نیز بکار آید مخبر صادق فرمود
 در سوره ماه بیع و شراء و در دوم تزویج و در چهارم زراعت مبارک است
 بسا با حکام نجوم و نظر با وضع موهوم در ایام مذکوره منع اعمال مزبوره را اینست
 مخبر صادق فرمود در روزیستم نخس است ملاقات سلاطین و در نهم نیکو نیست
 سفر کردن بسا که با حکام مسطوره حکم بان اعمال میدهند بلی آنچه در تقویم
 نوشته میشود از ایام هفته و ماه و غیره که پیش از این گفتیم مفید است
 چنانچه مرفوم داشتیم و سرطینی اینکه بطالع و سعادت و نحس و غایت
 نیک تعیین کردن قائل شدند و از کی اینها جاری شد و انتشار کی بود حالا
 بموقعش خواهیم گفت دیگر بس است حالا باید قدری استراحت نمود
 پس شیخ برخاسته و باید فقیر نیز خواهم علی الطلوع شیخ پس از
 فریضه دو کاهن حق یکانه خواست تشریف ببر که یکی از همسایگان فقیر آمد که طفلی
 از من بمرض آلوده فوت شده استدعا دارم شیع جنازه نمایند شیخ فرمود
 چون در شیع جنازه ثوابهاست که خدا تعالی وعده فرموده من هم مشتاق

که در فوق گفتیم (اما طریق کوپدن آبکه) میشود که آبکه کاوند کو را بطفل را
 بکوبند بلا واسطه و میشود یا بطفلی که آن طفل از ماده کاوی آبکه کرده بکوبند و باید آبکه
 کاویا آبکه انسانی که از ماده کاواست در شیشه کوچک مضبوط نمایند تا چندینی
 زمان کوپدن باید در روشنی شدید آفتاب نباشد در سایه باشد باز روی طفل
 میکوبند و باید طفل چندان کوچک نباشد یعنی چند ماه از عمرش گذشته باشد
 و بانیست که بدن طفل را میخراشند باید خون زیاد خارج نشود زیرا که آن
 ماده مجذوب بدن نمیکرد و در فرنگستان آبکه کاوی را بحالت میعان
 در شیشه باریک نگاه میدارند نشتری دارند که در نوکش آن مالچ است
 فرو میسازند در زیر جلد بدون اینکه خون خارج شود بهر حال تا چهار روز دانیبدا
 شود بقدر ارزن بتدریج بزرگ میگرد و فرو میرود روز دهم پرمرد میگرد
 و خشک میشود بعضی از اطباء را اعتقاد است که آبکه کاوی را
 بکوبیت در طفولیت و دفعه دیگر پس از بلوغ بکوبند که دیگر تمام سمر از این
 مرض معاف مانند فقیر عرض کردم بسا اوقات طفل را آبکه کوبیده اند
 باز مبتلا شده فرمود درست کوبیده یا آبکه (یعنی ماده) صحیح نبوده یا کوبیده
 ناشی از کار بوده سخن که بدینجا رسید شیخ بسوی تکیه روان شده فقیر نیز او را دعا

منحصراًست در یکی یا دو نفر در شهری این عمل را دارند و از صد نفر کی اقدام
 گویند آنکه طفل خود نمی نماید و اگر هم نماید مثل نکویدن بلکه بدتر چرا که معلوم نیست
 این آبله کوب از کجا آبله آورده بسا که از زمین آبله های رسمی اطفال اخذ کرده چنانچه
 ناپاک باشد اسباب رحمت خواهد بود بهترین اقسام اینست که
 حکیم زتر انگلیسی در سینه مقصود و نود و شش مسجی منکشف ساخته و
 اخذ آبله از کا و نموده باینطور که باید اخذ آبله را از پستان کا و نمود و وقتی که این شور
 میخواهد در پستان کا و حادث شود کا و از خوراک می افکند شیرش رقیق و
 کم میشود پس سه یا چهار روز در پستانش آبله ظاهر میشود تا چهار روز بر آید که با
 بزرگتر میشود و شور با شفافند اطراف آنها قرمز رنگ و بعد مبدل میگردد میشود
 در روز دهم و یازدهم رطوبتش که رقیق القوام بود غلیظ میگردد و فلسها
 قهوه رنگ بعمل میآید پس از دوازده روز ساقط میشود (این آبله جتید
 نیکوست) و در کا و آبله که از آبله کاذب گویند پیدا میشود که از گوشت
 آن آبله کاذب فایده مترتب نیست شاید منع بروز ثانوی را نمیکند و این آبله
 کاذب در کا و طاولهای صغیرند تقریبی در وسط ندارند روز پنجم و ششم
 در خشکی میگذارد و حمرتی چندان اطراف آنها نیست بخلاف آبله جتیدی

شقاوت او منحصراًست در آنچه از برای او بود بحسب لذات و الآلام بدین دنیا
 و نفس او فانی میشود بسبب مرکب و عود نمیکند و از او آرزو طبیعت غافل و بخیر
 همچنین کار نداریم بوحیدیتی که قیامت را در طول عالم میدانند نه در عرض کنند
 قیامت هر کس بان مردن اوست با تحقیقانی که دارند اما کار داریم
 بیزرگانی که فرموده اند با این اجساد جوهری است که اشرف انوار است و چون
 قطع ابدان را کردند در قیامت بر میگردد بسوی آن اجساد یا بسوی اجساد
 دیگر مثل آنها که قائم مقام آنها باشند پس معاقب میشوند بدینچه عمل کرده اند
 از خیر یا شر و همین قول را بعضی از حکما پسندیده اند برخی هم بقصد از فوق این
 اعتقاد است که در کینه امر معا و کسی بی تبره که خدای تعالی و را خون در علم
 منجر صادق از آخرت خبر داده البته تعبد قبول خواهیم کرد چنانچه ابوعلی سینا در
 کیمیای الحکمة میگوید: **أَنَّ الْمَعَادَ مِنْهُ فَهُوَ مَقْبُولٌ مِنَ الشَّرِّعِ وَلَا سَبِيلَ إِلَى**
إِثْبَاتِهِ إِلَّا مِنْ طَرِيقِ الشَّرِّعَةِ وَتَصَدِّقُ خَبَرِ التَّبَوُّقِ وَهُوَ الَّذِي لِلْبَدَنِ
وَسُرُّهُ مَعْلُومَةٌ الْأَحْتَاجُ إِلَى أَنْ تَعْلَمَ وَقَدْ بَسَطَتِ الشَّرِّعَةُ الْمَقْصِدَ
الَّتِي أَنَا نَامَا سَيِّدُنَا وَمَوْلَانَا نَبِيِّنَا مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ خَالِ
السَّعَادَةِ وَالشَّقَاوَةِ الَّتِي يَحْتَسِبُ الْبَدَنُ وَمِنْهُ مَا هُوَ مُدْرَكٌ بِالْعَقْلِ

این حدیث را در کیمیای الحکمة
 و در کیمیای الحکمة
 و در کیمیای الحکمة

روز دیگر بهوای خدمت آن بزرگوار از منزل پرون آمد بکیسه وارد شدیم دیدیم
 شیخ نشسته جماعتی کثیر اطرافش حلقه وار نشسته اند فقیر نیز در آن حلقه اند
 ششم شیخ مشغول تحقیق بود چون بدایت سخن و عنوان مطلب را بنودیم نهم
 جواب از چه سؤال است و سائل گشت همین قدر شنیدم شیخ میفرمود باکا
 بحر فهای خیف جماعتی نداریم که گفتند پیدایش این عوالم علویة و سفلیة و تنویر
 یکی بر سبیل اتفاق میباشد و از روی اتفاق این بیات ظهور نموده اند همچنین
 نداریم کسانی که گفتند عوالم مذکوره را ابتدائی نیست و انتهائی نخواهد بود
 همچنین اعتقادی نداریم بقول اشخاصی که گفتند این اشکال عالم از صورتی بصورتی
 تبدیل یافتند مثلاً اول بصورت میمون بودند رفته رفته بصورت حیاتی
 رسیده اند همچنین اعتقادی نداریم بکبر و یکی از درجات مذکوره ترقی کرده اند
 و میگویند علت این همه بیات و اشکال عوالم علویة و سفلیة ماده و قوه است
 که شاعر میگوید و این طوایف مذکوره خافند از آنکه ترجیح بلا مرجح
 لازم میآید و وجود مقادیر غیر متناسبه در مقدار تنهایی نیز لازم میآید و گمان اتفاقاً
 و مفاسدی که ما در صدور ذکر آنها نیستیم (خلاصه) همچنین کار نداریم
 بطایفه که گویند انسان مثل سایر حیوان و نبات هرگاه مرد مرد سعادت و

ندارد در سلک عقول مجزوه خواهد بود و چنان لذتی او راست کیچ لذت
 جهانی را با آن قیاس شوان کرد و در بهشت جاودانی خواهد بود
 و اما اگر بی بهره از آن دو فضیلت باشد و کمالی حاصل نموده باشد در آن
 که هیچ الم جهانی را با آن برابر شوان نمود خواهد بود و در دوزخ ابدی باشد
 پس شیخ فرمود در این مسئله سخن بسیار است و گفتگو شمار نامحکم فیه اما
 که کار خلاق عالم برج و مرج نیست هر علی پاداشی دارد و کیفری دان البته در
 عالمی دیگر است غیر از این عالم جهانی بایخی تحصیل کنی آنجا بسیار فکر نمائی تا
 بفهمی دیگری از اجتماع عرض کرد که فرمودید مناسد دولت
 ملت از دروغ است (چگونه خواهد بود) شیخ فرمود چون پیراهن من
 منخیر یکی است امروز میخواهم بروم بر سر چشمه که در این حوالی است بدین
 از ایشویم لذا معذرت میخواهم حصار اصرار کردند که مختصر بفرمایید
 شیخ فرمود وقتی از اوقات یکی از حکمای خارجه کتابی در دست داشت و میگفت
 که من تجسربه حاصل نموده ام که در هر دولت که دروغگوئی و اوج بازار آنها
 باشد هرگز آن دولت ترقی نخواهد کرد و برای منی محکم بر این مدعا اقامه نمود که حالا
 حاجت بآن نیست که من آنها را بگویم زیرا که هر صاحب مدرک با مذک تصور

وَالْقِيَاسُ الْبُرْهَانِي وَقَدْ صَدَّقَهُ الْبُتُورَةُ وَهُوَ السَّعَادَةُ وَالشَّقَاوَةُ
 الثَّانِيَانِ الْخَالَاكُ بَاخِرَتِ مَعْقِدِ شَدِيمِ بِسِينِمِ مِتْوَانِمِ جَمْعِ مِیَانِ اِزْنِ
 وَاَنْ اَخِرَتِ رَا نَبَايْتِمِ يَعْنِي مِتْوَانِمِ خُودِ رَا دَرِ اِزْنِ مَعْرُزِ وَ مَحْتَرَمِ بَدَايِمِ دَرِ دُنَا
 نِیْكَتِ نَامِ بَسَايِنِمِ وَ دَرِ اَخِرَتِ رَسْتْكَارِ كَرْدِیْمِ (اَلْبَتَّهْ مِتْوَانِمِ) مِیْكَوْنِدِ
 بِچِهْ نَخْوِ مِیْكَوْنِمِ بَدَرِ سَتِ كَرْدَارِیْ وَ دَرِ سَتِ رَقَارِیْ وَ دَرِ سَتِ كَقَارِیْ
 (یعْنِیْ دَرِ رُغْ نَكْفَتِنِ) چَوَكِهْ مَقَاسِدِ تَمَامِ دَوْلَتِ وَ مِلَتِ اَزِ دَرِ رُغْ اَسْتِ
 اَنكَاهْ شِیْخِ سَاكَتِ شَدِهْ غِلَايَانِ خَوَاسْتِهْ كِیْ اَزِ اَجْتِمَاعِ عَرْضِ كَرْدِ مَسْئَلِهْ
 مَعَادِرِ وَ حَوَانِ وَ جِسْمَانِ چِهْ مِیْفرَايِنِدِ شِیْخِ قَرْمُودِ بَعْضِ اَزِ اَهْلِ تَوْحِيدِ عَقْدِ
 دَارِنْدِ بَعْدِ جِسْمَانِ فَقَطْ وَ بَعْضِ دِیْكَرِ مَعْتَقِدِنْدِ بَعْدِ جِسْمَانِ وَ رُوحَانِ هَرِ دُو بَا هِمِ
 اَمَّا دَرِ مَعَادِ جِسْمَانِ تَعْلِیْكَدِ كَرْدِهْ اَنْدِ وَ تَصْدِیْقِ نَمُودِهْ اَنْدِ قَوْلِ پِیْغَمْبَرِ اِنْ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ
 چُنَا نَخِیْشِ اَزِ اِیْنِ كَقْمِ نَخْنِ كِهْ اَبُو عَلِیْ سِنَا رَا سَتِ وَ بَسَايَرِیْ اَزِ حَكَمَا وَ مَثَلِیْنِ
 كَوْنِنْدِ نَفْسِ نَا طَقَهْ رَا دَرِ فَضِیْلَتِ اَسْتِ نَظَرِیْ وَ عَمَلِیْ نَظَرِیْ تَوْفَلِ اَوَسْتِ
 بِاَحْكَامِ عَقْلِیَّةِ وَ عَمَلِیْ تَحْصِیْلِ كَرْدِنِ مَكَاتِ مِیَا نِهْ رُویْ اَسْتِ دَرِ اخْلَاقِ كِهْ نِهْ
 بِطَرَفِ اَفْراطِ بَرُودِنِهْ بِطَرَفِ تَفْرِیْطِ پَسِ هَرْ كَاهِ نَفْسِ نَا طَقَهْ اِیْنِ
 فَضِیْلَتِ رَا دَرِ اَشْدِ يَعْنِیْ دَرِ عِلْمِ وَ عَمَلِ پَسِ اَزِ انْقِطَاعِ اَوْ اَزِ بَدَنِ اَحْتِیَاجِ

احادیث نیز وارد است در اصول کافی منقول است از حضرت باقر علیه السلام
 إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ جَعَلَ لِلشَّيْرِ نَفَقًا وَجَعَلَ مَفَاتِحَ ذَلِكَ الْأَفْصَالِ الشَّرَابَ وَ
 الْكَذِبَ شَرِّ مِنَ الشَّرَابِ ملاحظه کن با همه مفاسدی که در شراب خمر است دروغ
 بدتر از آن دانسته اند باز آنحضرت اروا خافه فرمود إِنَّ الْكَذِبَ هُوَ خَرَابُ
 الْأَيَّامِ و باید پناه برد از اینکه دروغگوئی عادت شخص بشود هرچیش برود
 بحرتش زیاده تر میشود و در این عمل شنيع دلیر تر میگردد حضرت العابدین
 رُوِيَ أَنَّهُ إِذَا مِيفَرَّيَا زَبْرَايَ فَرَزَنْدَشِ اتَّقُوا الْكَذِبَ الصَّغِيرَ مَهْدِي وَ
 فِي كُلِّ جَدٍّ وَهَزَلٍ فَإِنَّ الرَّجُلَ إِذَا كَذَبَ فِي الصَّغِيرِ اجْتَرَأَ عَلَى الْكَبِيرِ
 معلوم است دروغ گوچک میرساند شخص را بدروغ بزرگ و آن موجب فساد و
 عظیم خواهد شد و عقلای عالم متفق اند بر اینکه از دروغ هرگز بیج
 مقصودی حاصل نخواهد شد و علت عدم حصول مقاصد و رسیدن بامال و
 آرزو و دروغگوئی است ملاحظه نماید در بازار باطن
 اهل صنایع و حرف اگر نباشد در مقام بیع و شر از صبح الی شام با هزاران
 از خواص و عوام دروغ بگویند و در ضمن دروغ قسمهای مغلطه یاد کنند چه قدر فساد
 و خرابی در ارکان دولت و ملت خواهد بود عجب ایست که دروغ بزرگ را

تصدیق میکند و میداند که عدم ترقی دولت از دروغ چگونداست (بهر حال)
 از آن حکیم پرسیدم که این کتاب از کیست پس از ملاحظه معلوم شد که آنرا
 یکی از حکمای اسلام نوشته بوده و خوارج بزبان دیگر ترجمه اش نموده بودند
 (باری) از بدیهیات است که از دروغ کوئی مفاسد و نیوی و اخروی نپدید
 میرسد مگر ز دیده اید که دروغ را بهر لباس جلوه دهند آخر نصیحت خود را
 ظاهر میسازد و آن دروغ کو در انظار مردم غوار و زبون میگرد و اگر
 بالفرض کسی باشد که مردم احتیاج باو داشته باشند حضور آتوانند و انکسب
 نمایند ولی در نفس الامر بقدر و مترت خواهد بود حتی چشم اهل عیال خود خیره
 ذلیل مینماید و اگر از نتیجه دروغ او قتل نفسی یا جرحی یا ضرری یا اقل از آنها
 از روی دلی پیدا شود در عقبی مواخذ خواهد بود من میگویم اگر کسی چک
 از نکورات هم واقع نشود معاقب است نتوانده و شنیده خدای تعالی
 در کتاب محکم خود کذب از روی غلو فرموده و لعنت کرده میفرماید **فَيَجْعَلُ**
لَكَ اللَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ فقیر عرض کردم این آیه شریفه خصوصیتی دارد و در
 مبالغه است شیخ از روی شندی فرمود چرا از روی نادانی سخن میگوئی مگر
 شنیده که گفته عبرت بعوم لفظ است نه بخصوص محل پس فرمود **لَا تُخَافُوا**

دیگر است و قصد میکند از اینجا پیش روی خود را نه آن اطاق و خانه را ^{است} این
 معنی توریه چه بسیار از کسانی که خود را از ازل علم میداند این عادت را پیش نه
 خود ساخته اند که با اعتقاد خود دروغ نگفته باشند (اما اعتقاد من چنین ^{است})
 اعتقاد من اینست در صورتی که مقام ضرر و زیانی نباشد این توریه مانده و
 بدتر است چو که طرف مقابل بصداقت خود چیزی میگوید بتدلیس جواب
 می شود خوب است توریه نگویند حیلہ بگویند تزییر بخوانند فریب بد
 توریه های بازاری را که البته دیده اید و شنیده اید بیشتر هیای خود چشم
 یاد میکنند **لَسْتَ بِحَيِّدٍ بِاللّٰهِ تَعَالٰی** این توریه ریشه ایست که تزییر
 تفاق و حیلہ و تزییر از آن روینده میشود و میوه بی مروتی و بی انصافی بار می
 اگر چه بعضی در حق تقیه هم چنین را گفته اند ولی حالا کار بان نداریم بسا هست که
 بعضی از مردم نفهمند که ما چه میگوئیم و تقیه را دین ابا و اجداد خود میدانند و با در مقام
 بحث در آیند و بخراند از اینکه الله ما علیم السلام مقصودشان از تقیه چه بود
 و چگونه بوده بهر حال کاری بآن نداریم حرف ما در توریه است که اخلاقی ^{است}
 فاسدی سازد با حیلہ چند جا که مثل مقام قتل باشد یا افتراق و نحو
 که شارع مقدس با دروغ را مباح فرموده و توریه را حلال نموده دیگر در و نکوئی

نام توریه میکند از دشمن که بدینجا رسید شیخ از جای برخاست و معذرت خواست
 فرمود باید بروم برای شست و شوی لباس خود فردا چنانچه مرا مشرف
 سازید بآی را عرض میکنم شیخ تشریف برد باینتر متفرق شدیم
 روز دیگر فقیر تکیه رفته از رفتن روز گذشته نیز دوسه نفر حاضر شدند بجنوب
 مبارک شیخ بزرگوار مشرف شدیم بتقریبی سخن محمود را در میان آوردیم
 فقیر عرض کردم دیروز در توریه سخن میرانید معنی آن چیست فرمود توریه مصداق
 باب تغیل است یعنی پوشیدن حقیقت مطلب را و ظاهر ساختن غیر آن
 مثلی برای شما باورم شخصی شیر کاویایش خورده کسی او را میکوید شیر خورده
 میخواهد توریه کند میکوید من شیر را نخورده ام بلکه قسم هم یاد میکند و در دل خود
 میکند از شیر حیوان مفتخر پس را (توریه بخوی دیگر) مردی
 حکم و فرمان پادشاه را دارد که آزار نشود میگویند و سخن از نشود در میان است
 کسی میکوید نشود خود را بدید به پنجم آن مرد میخواهد بد با اصطلاح دروغ هم میخواهد
 بگوید جواب میدهند نشود ندارم (یعنی من نشود ندارم) و از شور و غوغا قصد میکند
 (توریه بخوی دیگر) شخصی از دوستی کتابی میخواهد که در طاقچه نهاده و آن شخص
 نمیداند در طاقچه است دوست میکوید والله ای جان کتاب را ندارم جا

نمودی و از آن احترام کردی چرا که دروغ مرد را خوار و پست قرار میدهند (قطعاً)
 زبان پاک را حیف است بسیار که از لوث دروغ آلوده سازی
 اگر پابنداری از پسر صدق سر از گردن کردن بر سر بازی
 وقتی از دانشمندی این عبارت را شنیدم که فرمود این کان الیک بقیته
 قال الصدق انجی شیخ ساکت شده ما هم اذن خصی گرفته از بی کار خود فقیم دروغ
 که شت یکی از دای شهر شیخ را دعوت کرده بود فقیر را نیز وعده خواسته چون رسید
 شیخ تشریف داشتند جمع کثیری هم که از مدعوین بودند شرف حضور داشتند یکی از
 جالسین سخن است نطقی کند بوشیخ کرده عرض کرد این جناب ادب که حساب
 منزل است امروز محض تشریف فرمائی جناب مستطاب عالی اراد عوین
 تا از حضور مبارک استفاده و استفاده نمایم و اتحق جناب ادب آدم
 بسیار خوبی است اما همیشه این است که متصل همان بخانه می آورد پوشش
 صرف این کار خیلی میکند شیخ قسمی کرده فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
 الصَّيْفُ إِذَا دَخَلَ بَيْتَ الْمُؤْمِنِ دَخَلَ مَعَ الْفُ بَرَكَةٍ وَالْفُ رَحْمَةٍ
 يَكْتُبُ لِصَاحِبِ الْمَنْزِلِ بِكُلِّ لُقْمَةٍ يَا كَلُّهَا الصَّيْفُ حَجَّةٌ وَعُمْرَةٌ
 فقیر این حدیث را فوراً نوشتم و مترصد بودم که باز تقریر است شیخ را علی الترتیب

و توبه جوی حرام است غلط است خطاست ^{آنگاه شیخ دست مبارک}
 بسوی فقیر دراز کرده اشارت نمود و فرمود این شخص خطوط منعی سلاطین سلف را
 میتواند خواند و در پسران ای تحت جمشید فارس فقره از دروغ را ترجمه کرده و
 کتابی که از تالیفات اوست و بطبع رسیده درج نموده شنوید که از دروغ
 چه گفته اند پس فقیر فرمود پان کن فقیر عرض نمودم بی دردی از
 سربازی برسی پلیس (تحت جمشید) که عمارت داریوس است (دارا)
 نوشته خدا بزرگ و بی مثال است از تمام خدا بزرگتر است بداریوس پادشاه
 مرحمت فرموده و سلطنت بخشیده (از این قبل سخنان بر سنگ منقوش
 تا اینکه میگوید) خدا حفظ فرماید این ولایت مرا از تنگسالی و دروغ و غلوئی و کمزاری
 دشمن در این ولایت بیاید و تنگسالی و نه دروغ و غلوئی این را از خدا التماس
 (فقیر ساکت شده) شیخ فرمود ملاحظه کنید که در باب دروغ و غلوئی کمزاری
 گفته و از سیاق کلام و استدعای آن پادشاه از خداوند معلوم میشود که دروغ و غلوئی
 در ملک را بمنزله بلایا و آفات میداند و خرابی ملک را از دروغ دیده چنانکه
 ما هم گفتیم یکی از بزرگان فرموده بر تقدیری که از دروغ گفتن
 خوف عقاب و از راستی امید ثواب بودی عاقل هرگز دروغ را شعا

میکنند بسا که آبروی شخص را میسریند مزاج موردی دارد و موقعی دارد و حدی دارد
 از مورد و موقع و حد خود که تجاوز نکرد موجب رنجش و کدورت خاطر است
 حضرت ختمی باب صلی الله علیه و آله و سلم گاهی مزاج میفرمود ولی حق میفرمود
 چنانچه خود فرموده *إِنِّي لَا مَزْجَ وَلَا أَقُولُ إِلَّا حَقًّا* و گفته اند مزاج در کلام مثل
 نمک در طعام است چون زیاد شود مانند غذای شور خواهد بود و چون کم شود
 مزاج کننده یا لطیفه گویند باید بکنایت باشد لطیفه پادشاهی پرستم
 در دمارض شد طبیب فرمود خا بر کف پایی پادشاه بالند خواجه سرافقت
 طبیب چشم را با کف پاچه نسبت است طبیب گفت همان نسبت که خصیه را
 بر نخداست (یعنی چون خصیه نباشد موی زرخ نمیرود) لطیفه از نظر
 اکولی پرسیدند از کلام الله کدام آیه را خوش داری گفت *وَأَنْتُمْ كَمَا تَأْمُرُونَ*
 پرسیدند کدام امر الهی بیشتر می پسندی گفت *كُلُوا وَاشْرَبُوا* گفتند کدام دعا
 از قرآن و در ساخته گفت *رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ*
 لطیفه سلطان نصر الله پیر شاه بجان پیکوی پدر نشسته بود قاضی فتح الله
 وارد شد خواست بر سلطان نصر الله مقدم بنشیند سلطان نصر الله دستش را گرفت
 وزیر دست خود نشانید و گفت حق سبحانه تعالی در قرآن مجید رجعت من قبول

عالم است چیست مثلش باین عالم چه طور است شیخ فرمود سؤال محبتی نمود
 که حالا مجال نداریم در این ماده صحبت کنیم جز اینکه مختصر بگوئیم بدانکه حضرت
 واجب الوجود من جمیع الجهات و انحاءات مجرد از ماده و ماده است و دانش را
 از چونی و چندی یکت قوه طبعی در این عالم نهاده که نافذ و فراغ فرمای اس
 هستی باشد و زیست آدمی بدان خواهد بود و آن قوه این کارخانه را میگرداند
 (مثالی برای شما بزنم) در فرنگستان دیده اید یا شنیده اید که قوه بخاری در کارخانه
 و در آتشیخانه نامی جهاز نیز موجود است و آن قوه بخاری که مرتبه تمام چرخهای بزرگ و
 کوچک را ب حرکت می آورد و میگرداند که اگر آن بخار نباشد همه از کار می افتند
 (این نکته لطیف را بفهم) آن بخار در تمام منافذ چرخهایک حالت است و از برای
 آن زیادتی و کمی و پستی و سختی ندارد مگر اینکه هر چرخ بحسب خود حرکت میکنند
 یکی سنگین است بطوری حرکت مینماید دیگری سبک است سریع گردش میفرماید
 (بله) مؤنس خارجی آن بخار هرگاه آتش را تند کند قوه بخار زیادتر و چون کم کند
 کمتر خواهد بود همین طور مؤنس پس این عالم حضرت واجب الوجود جلّت عظمت
 باقتضای حکمت بالغه آن طبیعت را بطوری جاری و ساری فرموده که بروقی
 قاعده و قانونست و عقول دانشمندان عالم (هر کس میخواهد باشد) بکشف این اسرار

چنین قرار داده (إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ) لطیفه مردی بسیار کریم
 منظر بر سر ازاری ایستاده بود زنی جمیده مقابلش آمد در چهره آن مرد خیره شد
 مرد پرسید که چرا چنین کردی زن گفت چشم من کناه عظیمی کرده بود خواستم او را
 عذاب کنم سخت تر عقوبتی از دیدار تو ندیدم (قطعاً)
 نامه مردم چشم ز کنه شسته شد که چه از کریمه دو صدار خداش کردم
 تا به ز آتش فردای قیامت امروز بنظر در رخ زشت تو عقابش کردم
 لطیفه (اگرچه مزاح قبیحانه است) امردی برای میگذشت و این مصراع
 مکرر میخواند مست شراب بودم و افاده بخر ظریفی شنیده آه سردی
 و گفت کاش من آنوقت خبردار بودم با بجهله کفتم مزاح بسیار و نند بهارا
 میرد (شاعری گفته) در ظرایف و لطایف است ظاهر
 إِنَّ الْمَرَّاحَ لِلْجَلَالِ مَسْكَبُهُ وَالضَّحْكَ أَيْضًا لِلْهَيْهَاتَ مَذْهَبُهُ
 (خلاصه) شیخ سخن را عموماً طول میداد تا آن دو نفر از خصومت منصرف شدند
 و از خیال جدال در گذشتند آنکجا شیخ غلیان خواسته و فرمود غلیان را کشید
 ترخص میشوم شخصی از ادباء مجلس عرض کرد در این مقدار از زنان کن تشریف دار
 اذن بفرمایید سؤالی کنم (فرمود بفرما) عرض کرد این توه که طبیعت نام دارد و این

بعضی اصولند بعضی فروع اصول عمده را پنج میدانند

(۱) اقیانوس که لفظ یونانی است (بحر) اطلّس که معرب اطلّس است
و معنی لغوی آن اکل و اکبر فیما بین اروپا و افریقا و امریکا موسوم بحیط اتملنیک
میشد و دریاهائی که باین محیط اتصال دارند بحر جبرمن است و بحر مدیترانه و
دریای بالتیک و غیره و غیره که اسامی آنها در کتب جغرافی مسطور است
عمقش را تا پانزده هزار و صد و پنجاه و نه متر گفته اند

(۲) اقیانوس ساکن چون سلیم و آرام است ساکنش خوانند و آن فیما بین
امریکا و آسیا و استرالیایا باشد بزرگترین پهنای آن نصف کره را گرفته دریاهائی
که باین محیط اتصال دارند مثل خلیج چیان و بحر الاصفر و غیره که تفصیلی دارد
(۳) اقیانوس هند فیما بین افریقا و استرالیایا و در جنوب آسیاست
دریاهائی که اتصال بآن دارند یکی بحر الاحمر است میان افریقا و عربستان و عمان
و خلیج فارس

(۴) اقیانوس منجم شمالی در اطراف قطب شمال همیشه در این دریای بجمه
سراویج کشتی را ندن دشوار است از دریاهائی که اتصال باین محیط دارند
بحر الابیض شمالی است که میرود در شمال روسیه

پی برده و همه عاجز و بملقاص حیرتند (دلیلی برایت پاورم) علای علم شریفی
 که ماده تم الفار و ماده شکر یکی است این سازگار و آن کشنده در این معنی تمام متجرب
 این مشکل را شواسته اند بنایند همین قدر اندازه مملکت بودن آنرا و کار بود
 این را دانسته اند نهایت علت سمیت سم الفار را نیز یافته اند اما در مسأله اول که
 در جسم با وجودی که هر دو از یک ماده اند چرا آن کشنده و این کو ارنده است
 حیرت دارند باز عرض کرد و قسم داد که اذن میفرماید که یک سؤال دیگر بنمایم
 (فرمود بگو) عرض کرد سابق در افواه مردم نامی از هفت اقلیم بود تقسیمی که اکثر
 کتب مسطور است اکنون میگویند زمین را پنج حصه قرار داده اند تفصیلش
 چگونگی است شیخ فرمود بلی زمین اکنون بحسب اصطلاح جدید پنج حصه است
 از این قرار اروپا آسیا افریقا امریکا استرالیا عرض کرد
 وسعت تمام زمین از آب و خاک چه قدر است شیخ فرمود از قرار تشخیص
 تعیین چهار تقریباً است و شش کرو در فرسنگ مربع وسعت تمام
 زمین است عرض کرد چه مقدار دریا است و چه مقدار خشکی شیخ فرمود
 تقریباً نوزده کرو در فرسنگ مربع است که احاطه زمین کرده و هفت کرو در فرسنگ
 مربع خاک است عرض کرد چند دریا در عالم است شیخ فرمود دریاها

اما جمهوری سلطنتی است بر طبق آراء عموم مردم در تحت ریاست چندین
 است با انتخاب اهل مملکت بشورت و صوابدید یکدیگر امور ملکی را انجام میدهند
 و آنکه بر بنای رجحان مقدم است او را رئیس جمهوری نامند بزرگترین جمهوریهای اروپا
 دولت فرانسه است رئیس آنها هر از هفت سال یکمرتبه تبدیل می یابد و بزرگترین
 جمهوریهای امریکا و ول متحده امریکا است که رئیس آنها هر از چهار سال یکمرتبه
 تغییر ینماید عرض کرد مذاهب در عالم چند است شیخ قسمی کرده فرمود
 حسابش را خدا میداند اگر اصول آنها معدود باشد فروعات آنها نامعدود است
 هر یک از آنها شعب بشعب عدیده میشود عرض کرد بر پیل اجمال بفرماید
 شیخ فرمود مذاهب منقسم میشوند بدو قسم قسمی موحد و قسمی مشرک بحسب عقیده
 موحد مشتمل است بر اسلام و مسیحی و یهود اما مذاهب اسلام در اکثر قطعات آسیا
 و بعضی از آفریقا و پاره از اروپا شایع است و این مذاهب منقسم بدو فرقه است
 یکی شیعه دیگری سنی و هر یک از آنها شعبه شعبه میشوند بحسب عقاید و آرائی که دارند
 چنانچه شنیده در صد و ذکر آنها نیستیم و عدد نفوس آنها که شمرده شده دو بیست و یک میلیون
 اما مذاهب مسیحی آنها در اروپا و امریکا و غیره منقسم به قسم شده اند یکی کاتولیک
 که رئیس خود را پاپ می نامند دیگر پروتستان یعنی معتزله و با احکام کتب مقدسه

(۵) اقیانوس منجمد جنوب محیط بر قطب جنوب است دریای پرتوفا
 با انقلابی است مثل دریای شمالی همیشه باخ است و عبور از آن مشکل و سراسر
 آن از دریای شمالی پشته است عرض کرد اگر آب یاشود خوب بود
 شیخ فرمود سبحان الله چون چراور کارا قدس الهی میکنی و از حکمت ایتما طلب میکنی
 انکی که در آب دریاست نمیکند در سرعت آبها متقلب به بخار شوند و در کوه
 در نقاط خط استوا اگر دریا شور نبود و نمک نداشت زود بخار متقلب میشد و
 فاقد میکرد و نظام زندگانی انسانی بهم میخورد و رشته زندگی بریده میکشت
 عرض کرد آب دریا سنگین تر است یا آب رودخانه چشمه سار فرمود اگر مقدار
 معینی از آب شیرین هزار مثقال وزن داشته باشد همان مقدار از آب دریا
 پست پنج مثقال وزن دارد تقریباً عرض کرد سلطنت سلاطین چگونه
 با هم در حکومت فرقی دارند بانه شیخ فرمود سلطنت سه قسم است
 مستقله و مشروطه و جمهوری اما مستقله آنست که سلطنتی بدون معارضه
 و پادشاه مستطوب بود مثل سلطنت مستقله در آسیا و افریقا و غیر ذلک که تفصیلش
 جغرافیا مرقوم است اما مشروطه سلطنتی است که از طرف رعایا بر وفق
 معاهدات و شروطی معین شده باشد مثل سلطنت در اروپا بتفصیل که نوشته اند

پیشتر خواهد بود مثل اروپا و امریکا که هر ساله یونیورسیتی ها را افزوده میگردانند
 شیخ برخاسته میزبان را و داد کفشی از خانه پیرون رفته بمنزل خود معاودت نمود
 ما نیز از پی کار خود رفیق آتش کدشت فردا علی الطلوع بسمت تکیه روانه شدیم
 بدر اطاق شیخ رفیق دیدم از دحام غریبی در اطاق است و چون هوا برودت داشت
 در مار بسته بودند از روزنه ملاحظه کردم جماعت کثیری را دیدم بدون نیت نشسته
 بطوری که پشت هر یک چسبیده بپشته دیگری بود مجال دخول فقیر نشد از خفا
 سبب از دحام را پرسیدم مذکور داشت که بسیاری از اینها محتاج اند از بلاد متفرقه
 از مکه معظمه از راه خلیج فارس اینجا آمده اند که با وطن خود بروند امر را آنها با جناب
 دوستی قدیمه داشتند بدین آمده اند و برخی دیگر از این جماعت از مالی بهین شهر
 و چند نفر از محتاج مذکور از شیخ استعاضه نموده اند که چون بطن با قوف خود میسر و میسر
 لازم است چه بهتر از اینکه چند دقیقه بنصایح سودمند و کلمات دلپسند ما را
 مستفیض فرمایند یک کرسی هم از سرایه دار تکیه گرفته آوردند اینک شیخ را بر کرسی
 نشاندند و عطش مشغول ساخته اند فقیر از پشت در که گوش دادم بسیار از سخنان
 شیخ را استماع نمودم و پاره را نمی شنیدم فردا قلندران از جیب بر آورده هر چه را
 اگر اصفا میگردم می نوشتم و آنچه را که نمی شنیدم و می گفتند از دم و می گفتند و همین معنی سبب

عمل میکنند دیگر و نانی که آنها را عیسوی یونانی میگویند اینها بهر پاپ معتقد نیستند
و هر یک از این سه قسم شعب و طرق عدیده دارند که مقصود ما نیست و شمار ایشان
بر حسب تعیین پنجاه و دو ملیون است

اما مذہب یہود که دولت آنها در هیچ جای از عالم پادار نیست ضریب علیکم
اللّٰه و المسلمون اینها نیز فرقی دارند و عده ایشانرا هفت ملیون دیده اند
اما قسم دوم که مشرک اند

مذہب و فتنه (بت پرستی) و شعبه های آنها بسیار است مثل برهمنی و بودیه
و قشیه و سامانی و بوداج و ستون و غیره و غیره و عده اینها را هفت هزار
هشتصد و نه ملیون گفته اند عرض کرد عده نفوس روی زمین را کسی است
شیخ فرمود الله اعلم خدای واحد و احد میداند و بس لی به تبلیغ و تخص حکما رسید که اند
مختلفا و این اختلاف بجهت آنست که هر سالی بلکه هر ماهی میتوانیم گفت هر روز
مخلوق هر ملکیتی تلف میشوند بواسطه حادثه یا زیاد میشوند بجهت اعتدالی لذا هر چه بگویند
بر حسب تخمین است اما این معنی لازم بدان از مردم شمارها یکدیگر متصل در تمام
نقاط عالم میشود معلوم کرده اند که نفوس رو باز دیا دارند روز بروز بیشتر میشوند
از دیا و نفوس از برکت وجود محترم مدینت است که هر جا تمدن بیشتر است

میفرمود اگر عقل کافی نداری که بتوانی اصلاح کلیه امور خود را بنمائی اما استعداد فطری
 داری که خدا تعالی بتو عنایت فرموده که بدین استعداد امانت و وایت و صدق
 و درست گرداری پیشه نمائی و از بی دینی و کذب و بدکرداری انصراف جوی
 اینکه گاهی عرفانی پوسیده می بانی که خدا مرا بنیطور خلق کرده اگر میخواست فلان طور
 خلق میکرد همه اینها دروغ است خدا تو را خوب خلق فرموده با استعداد خلق
 اگر درست کردار نباشی خودت نخواسته بگردن باری تعالی گذار انسان مستقیم
 که خود را از منتهیات که شرم و خفا آلی در آست خط نماید اینکه میگوئی خدا فلان کار
 نصیب من ازل کرده است و مرا چنگاه است حرف خفیف بمعنی است
 هکتم خلاق عالم خوب خلق میفرماید تو بد شده میفرمود باید خوب بفهمی که راه
 تو که وجود جزئی هستی با وجود کلیه این عالم چه طور است و چه خواست اینکه حکایت
 رابطه میان علت و معلول هست باید دقت کنی و خوب بفهمی که این رابطه
 چگونه است و اینکه همه میگویند پیوستگی با خالق خواهد بود و بسوی او بر میگردیم
 (إِنَّا لِلَّهِ وَإِلَيْهِ لَاجِعُونَ) یعنی چه عود بفرست حضرت کبریا بی چه طور
 باید خلی فکر کنی اگر فهمیدی انسانی و اگر نفهمیدی از بهائم محسوب می شوی
 میفرمود این را میدانی که پس از تفریق بدن و نفس ناطقه اجزا بدن تو جزا بخر کلیه

عدم رابطه میان سلسله آن مواظط شد میفرمودای مردم عبادت میفراست
 که آنچه را که پیغمبر کرم صلی الله علیه و آله و سلم امر فرموده بجا آرستی و آنچه را که نهی نمود
 و اگذاری ترک شتوات کنی بهی نوع خود مهربان باشی و بقانون تیز
 رفتار نمائی یعنی مساوت مردم را بر خود واجب دانی و کبر و غرور را از خود دور
 و هرگز خود ستائی ننمائی و شهرت خویش را نخواهی چو که بسیاری بواسطه خود ستائی
 در مصائب و شدائد افتاده اند میفرمود باید تعلیمات حکیمانه را همیشه بطول
 داشته باشی و متصل در صد تکمیل آنها بر آید که بواسطه حکمت تشخیص دهی کارهای
 صحیح را از سقیم و بخان درست را از نادرست و کلمات مستحسن را از مستهجن و امور
 رحمانی را از شیطانی بآگاسانی که تحصیل حکمت نمایند برای اینکه حکمت استبنا
 معیشت آنها شود بآشناصی که در پی معیشت هستند که معیشت و معاش
 حکمت آنها گردد این قسم نیکو خواهد بود بخلاف قسم اول میفرمود در
 خداوند فیاض منبعی و دایره گذارده از حکمت که پیوسته از آن سیلاب حکم و معانی
 جاری باشد و تو میتوانی از وسایل شیطانی آن منبع را همیشه پاک و تیز نگاه داری
 چنانچه چشمه بار بار و پسند و تنقیه کردن منقح میسازد انکار سقیم و موهومات
 علیه دل تو را که درینما چنانچه چشمه بار بار و تیز و زایل چرکین میکند

زیاد میکند و از مبادی عالیه تنزل میدهد میفرمود در مجالس بر کسی تفوق
 مجوی و دیگر از دست نشاندہ خویش بدان بگو خود پسندی را روا مدار و با مردم
 خود پسندی شعور مصاحبت مکن چو که میدانی این مصاحبتا همه موتی است پس
 تصنیع وقت نباید کرد آنکه انقدر نعمت حیات خود بخر است بد بخت است
 (بهر حال) صحبت بی شعور آن تو را نیز بی شعور خواهد نمود با خود مندان اوقات
 بگذران که روز بروز بلکه ساعت بساعت نهای وجودت را رتی دهد و روی بخوبی
 و شمر برتر شود کرمی منی روح این عالم همه اشیاء را بر ترقی میخوابد از عالم اسفل بعالم
 صلا میزند و تمام ذرات عالم امکان در تحت این قانونند اگر چشم بصیرت نکافی
 میدانی چه میگویم میفرمود در عین قدرت و توانائی مولائی را بخود نیندود
 عین ضعف و ناتوانی نوکری را بخود هموار دارد با خدام خود بطور مهربانی رفتار
 هرگز فحاشی را شعار خویش ننهاد هرزه گو مباش حضرت باقر علیه السلام فرمود **اَللّٰهُ**
يُغَيِّضُ الْفَاحِشَ الْمُتَنَفِّسَ و چون از کسی بر بخی مشافهه باو بگو بیکری شکایت میکنی
 و از اشخاص غایب غیبت مناجرا کن این بی فواید غیر از مناسبتی که در صورت دارند
 ارواحشان متحد و در مرتبه انسانیت شیر کنند و برای یکدیگر خلق شده اند که هم دیگر را
 اعانت کنند میفرمود در کار اینکه منافع عموم در آن باشد مضرب باش و چون حد

عالم عنصریه میشود و نفس ناطقه تو عود بمبدی نماید چو که اجزا را بدان دایم در انقلاب
استحاله اند آن نفس است که ثابت و راسخ است همیشه بوده و خواهد بود
حقیقت این طالب را وقتی میتوانی بدانی که سبب را از مسبب باز شناسی و کذب را
از صدق و راستی را از کجی تشخیص دهی میفرمود کسانی که منکر واجب علی الاطلاق
شده اند بنسب خلای یکانه لایذکر را قبول ندارند البته بنده شنوات خود خواهند بود
و بمرکونه قیاح که بگروند بحالت نمیکشند اما اشخاصی که انکار الوهیت را ندارند
در تحت فرمان او سبحانه تعالی باشند بخیالات باطله خواهند افتاد و اگر ارجا آنرا
در بنیات پیدا کنند بحالت زده و نادم میگردند خوب محکم استخوانی بسته تو
و آدم (حالا صراحتی کن) میفرمود چند چیز را همیشه باید از خود دور کنی که فساد و خرابی
انسانیت از اینهاست یکی دروغ گفتن (و در این ماده چند روز قبل سخن گفتیم
و شرح مبسوطی بیان نمودم) کیکه عادت اینکار کند نتیجه اش تیرگی عقل خواهد بود
شکی نیست که مخالف راستی مخالف خدا تعالی است و مخالفت خدای تعالی
عقل را تیره کند حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود **إِنَّ الْكَذِبَ هُوَ حَرَابُ الْإِيمَانِ**
یکی دیگر خود ستایی و خود پسندی است و نتیجه این کار نولت و خواری خواهد بود چو که
چنین کسی همیشه مطعون مردم است یکی دیگر شهوت پرستی است که توهین

و خدای را شاگرد غمی پنی که فقر و غنا شادی و غم لذت و رحمت همه زود قانی
 میشوند و برقرار نمی مانند مبادا خیال کنی که فقر اسباب بقا از عالم انسانیت است
 و سبب افکانش از مقام آدمیت (حاشا و کلا چنین نیست) اگر خوب میخواهی بنویسی
 بنویسم که در فقر شخص که رضا باشد یعنی شکوه نکند و شکر گذاری پیشه نماید این مقام
 از مقام غنا بالاتر است میفرمود اگر پادشاه عصری و مقیم در گاه یا گدای عصری
 و ساکن در گاه میتوانی پی سپر عالم انسانیت باشی و از این راه منحرف نگردی (مخاطب
 یا منظور که میانه روی را اختیار کنی و پیروی قانون طبیعی را بجائی و آرایش اندام را
 اعتدال رعایت کنی و اوقات شریف را صرف پیرایه کنی در این حال هیچکس حق
 چون و چرا با تو ندارد میفرمود اگر کتابی مینویسی برای خودستانی نباشد ساده
 نویسی را اختیار کن از اخلاق کوئی بگذر و در ضمن مطلب فصاحت و بلاغت تعوی
 نباید بخرج داد همه کس مطلب را بفهمد و در میان سخن شعر بسیار مینویس که مطالعه کنند
 اصل مقصود باز ماند الا قلیلی که محل شاید باشد همچنین در میان سخن گفتن اشعار
 مخاطب را از عمد به مطلب منصرف میسازد و این توضیحت را نیز پذیر از
 کتابهای علمی که منظومه اند بکند و تحصیل از آنها را چشم پوش بهمان کتب شکر گفتا که
 مبصطف آن چون میخواهد رعایت بحر و سجع و قافیه را نماید ناچار است از اینگونه

کسی کنی متظر عوض آن مباش میفرمود در حکم در نکت کن شدت سخن کو اگر حجاب
 از در جمل و آید با او مستیزای را می نرزی در اجاب نما و اگر از در بی انصافی دیدار بداد او متکلم
 و اگر در سخن سهوی کند از او مخد بطور بلاست و کنایه اصلاح بخش را بفرما میفرمود غلط
 فروخور و گناه کاری را که معذرت خواهی بخش بلکه اگر عذر هم گوید او را عفو کن مولى اللو
 علیه الصلوة والسلام فرمود **أَعْفُو عَنِ الْمُصْرِ لِأَعَيْنِ الْمُقْرِ** و حکما گفته اند اعلم
أَنَّ الْحَاظَ ضَبَطَ النَّفْسَ عِنْدَ هَيْجَانِ الْغَضَبِ لَيْسَ الْحَلِيمُ مَنْ إِذَا ظَلِمَ حَلَّمَ حَتَّى
إِذَا قَدْ رَأَتْكُمْ وَلَكِنَّ الْحَلِيمَ مَنْ إِذَا ظَلِمَ حَلَّمَ حَتَّى إِذَا قَدْ رَعَفَا نیز حکما گویند علم حجاب
 آفات است (ملاحظه کن) که اگر تو گناهى بنامى از این که دیگری بخوابد بدان گناه است
 میکرد و بر تو خشم کند خرسندیشوی یا اینکه عفو نماید البته عفو را دوست تر داری
 نیز گناه کار را عفو نمائی هر آینه اولی خواهد بود سو خلق را گناه کند همیشه خوش رو باش
 باش صادق آل محمد علیه الصلوة والسلام فرمود **إِنْ سَوَّاهُ لِقَائِكَ لَيْسَ بِكَ الْعَمَلُ**
كَمَا يُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَمَلَ باز فرمود **مَنْ سَاءَ خُلُقُهُ عَذَّبَ نَفْسَهُ**
 میفرمود در مصائب و شدائد صابر باش بغوت پدوادر و برادر و دوستان صبر بکن
 لکن خیز از آنکه اگر چه صبر اختیار کنی مصیبت ساکت میشود میفرمود از آنکه
 دنیا بیشتر از آنچه لازم است طلب نمائ و انتفاع زیاد نخواه و چون کم رسد قانع

که تو همیشه کار خود را میکنی حاضرین نیز گرفته خوانند استماعی نسخ کردند و هر کدام آن
 روی او نوشتند برخاسته رفتند چند نفر باقی ماندند شیخ فرمود شما چه کاره هستید
 یکی عرض کرد گفتگر هستم دیگری عرض نمود زرگر دیگری گفت خیاط شیخ فرمود
 چند روز قبل خادم من کفشی گرفته پس اند و روز شکافته و از آن تراشهای چرم و چغای
 خرد خرد پیرون آمد باو کفشم دیگر از این دکان کفش محروبا و معامله منما همچنین بسیار
 از رفقاء خود سپردم که ترک نمایند کفش خریدن از آن دکانرا گفتگر عرض کرد اما کی
 از این تقلبات رانداریم شیخ او را دعا کرد و فرمود این مطلب بدی است هرگاه کی
 چرم خوب بکار برد همیانه و چرم ریزه لای آن نگذار و محکم بدوزد البته همیشه مثل
 بنماید که با او معامله کند و لوانیکه گران تر بفروشد اما آنکه تقلب میکند همیشه گرسنه خواهد بود
 و کسی میل نمیکند باو بگردد این مطلب اختصاص بکفشکار ندارد زرگر نیز گرسنه خواهد بود
 نقره و طلا می پاک و بی غش کار کند و سکه نیکنامی بزند البته طبع یال باو خواهند شد
 یک دفعه که تقلب کند مثلاً بر روی طلا یا نقره بار بگذارد (یعنی بدون اجازه مشتری اینجا
 بنماید) آخر الامر آن امر کشف میشود و کسی کار باو رجوع نخواهد کرد و بعکس این عکس آن
 خواهد بود یا خطاط که از پارچه و قماش مردم ندزید و حسن تدبیر را بکار برود
 لباس را محکم دوخت اگر چه اجرت زیادتر گیرد همه مردم مایل باو خواهند شد و از آنکه

زواید ضمن مطلب بسیار پاورده و آنها برای تو سودی ندارد و مدتی تو را محطل میازارد
 بی متبوه که ساده باشد برای حفظ مطالب آن علم ضرری ندارد میفرمود از شما
 خوش تقریر منطقی که ابد از علم بهره نداشته باشند بگریز گوش با قوال ایشان مگر سخن
 ایشان مثل تصاویری است که نقاش کشیده صورتی دارد اما روح ندارد
 میفرمود از کارهایی که بدن را بر نعمت می اندازد مانند گشتی گیری و بعضی از زیاده که
 بدنی دارد و سوارسی و شکار رفتن و نحوای ناکام معنادنشوی که اعتقاد آنها تو را
 بهشت می اندازد (چرا) برای اینکه اگر معتاد شوی باید متصل در کار باشی تا که
 در کار نباشی وقتی اسباب تعطیل فراهم آید و طفره بروی موجب رنجوری خواهد شد
 میفرمود همیشه اوقات خود را مصروف کارائی بایخیالات خود را بمطالعه فی نفس
 که اگر کسی بآن کار یا بآن خیالات پی برد و همیشه داشته باشی و بدون ترس گفتن
 کار را و خیالات توانی نمود میفرمود همیشه مترصد و آماده مرکب باش هر دمی را
 خیال کن که این دم آخر حیات است و چنانچه پس از آن دم باز زنده مانی از نعمتی تا تو
 خیال کن و بغنیمت بشمر پس شیخ ساکت شده از کرسی بزرگ آمد آن
 اندام بر طرف شد بسیاری رفتند پاره نشدند فقیر داخل شده در حالتی که او را
 مواظبت شیخ بدست بود شیخ فرمود اینها چه چیز است تفصیل را عرض کردم قسمی نمود و فرمود

فقیر عرض کردم که بعضی علماء اعلام این مطلب و حکم را تعمیم داده اند که شال خود
 بهم نباشد شیخ فرمود ندیده بعضی از علماء فرموده اند این حکم از جواز است و احوط
 بعضی دیگر گفته اند این حکم ظهورش در امام است یعنی در حق امام متعین است ولی عموم
 آن در غیر امام ندارد آنگاه شیخ از جای برخاسته از منزل پیرون آمده قدری
 در نصای تکیه کردش فرمود و قدری در خارج تکیه مشی نمود در کنار جد ولی
 چند نفری از راه رسیده اطرافش اقامت گزیدند و بر کدام مسئله پرسیدند جواب شنیدند
 شیخ فرمود به حکام نظر است و موقع نماز اذن مخصی میطلبم و معذرت میخواهم
 آنگاه شیخ از جای برخاسته سمت منزل خود روان شد ما نیز متفرق شدیم پس از
 دو روز و پنج سال ملاقات شیخ از سرای پیرون آمده پی پا آن طریق شده وارد دکن گردیدیم
 دیدم شیخ مشغول کتابت کلام الله مجید است شخصی پیرا سه نفر که پیروند و نزدش
 نشسته اند و هر کدام صفحه پیش رو دارند از آن مرد پیر که سالها با یکدیگر اتحاد و دوستی آم
 پرسیدم اینجا چه میکنید گفت این پسرهای من مشق میکنند کمی نتعلیق دیگری نسخ دیگری
 شکسته مینویسند شنیدیم جاب شیخ در خط نسخ ما هرند آمده ایم کید و سر مشق مرحمت فرما
 آن و برادر پیستعلیق نویس و شکسته نویس همراهی برادر نسخ نویس کرده اند کثرت شیخ بزرگوار خط
 را خوب مینویسند و تعلیم آنها را میداند نهایت پشتم نسخ اوقاتی صرف مینماید برای امر

متقلب و دزد است پزار خواهند گردید باز اختصاص بخیاط ندارد تمام صنایع
 را می رسد که در کار خود نهایت دیانت را داشته باشند و طریق انصاف را پیش گیرند
 هم خدای جهان برکت بآنها میدهد و هم محبوب القلوب خلق خواهند بود
 از پند و نرسبت تر نیست همان اگر در کار خود اهتمام کند و کشیدن موم را از زبان
 دارد مواخذ و معاقب خواهد بود و آنکه گفتش خود را بوی داده وصله کرده دیگر را ^{در غیب}
 که بوی رجوع کند (ملاحظه نما) عطار و فنا و بقا و غیر ذلک که مطاعشان
 پاک و بی عیب باشد و بجز دیگر مخلوط نموده باشد همیشه در کائنات از مشتری انبوه است
 آنکه بخلاف نمک و کور عمل کند بخلاف ایشان خواهد بود پس آن کاش زر و زیاده را بخواسته
 پیش آمد که دست شیخ را بوسند شیخ در کمال خشم فرمود من امام زمان مسمی که دست ترا
 دست مبارک را پس کشیده گفت در اصول کافی است از قول حضرت صادق
 علیه السلام که فرمود لا یقبل راس احد و لا یدیه الا امرئ سئل الله او من ارید
 سئل الله میفرماید سر و دست احدی بوسیده نمیشود مگر رسول خدا و کسی که را
 بشود با رسول خدا (یعنی جانشین او که امام باشد) باز در همان کتاب است که
 کسی دست آنحضرت را خواست بوسد فرمود اما انما لاتصلح الا لینی لقی
 و حیاتی یعنی این بوسیدن در غر و شایسته پیغمبر یا جانشین پیغمبر است

ایستادند گوشه دیواری نشسته مشرق طفل را نوشته سوار شد و رفت و این حرکت با
که شئونات وی نشد بلکه تا نام او باقی است عقلای عالم تحمید و تعریفش مینمایند
پدر پسر را عرض کرد که چه سبب میشود که شخص خوشنویس مگر در آداب آن چیست شیخ فرمود
در آداب مشق بسیار چیز گفته و نوشته اند و از خط خوب توصیف بسیار نموده اند از
جمله حضرت مولی اللوالی صلوات الله علیه فرموده اند **عَلَيْكُمْ حَسَنُ الْخَطِّ فَإِنَّهُ مِنْ مَقَاتِلِ**
الرِّزْقِ و این دو بیت را نیز نسبت به آنحضرت میدهند

لَعَلَّكُمْ قَوْمًا يُحِطُّ بِالْأَدَبِ **فَمَا الْخَطُّ إِلَّا زِينَةُ الْمَسَادِبِ**
إِن كُنْتُ ذَا مَالٍ فَخَطُّكَ زِينَةٌ **وَإِنْ كُنْتُ ذَا فَقْرٍ فَأَصْلُ مَكْسَبِ**
از اطفال طون است این کلمه **الخط** هندسیست و روحانیت ظاهر است **بِالْخَطِّ**
(در بیان وضع خط) در عالم همیشه اوقات خط بوده هر دوری بطوری متها و قتی بر
تقریر میگردد و اندو قتی بر استخوان زمانی بر پوست کاهی بر اوراق درخت و بر کن شغل کنند
که بر کاغذ نوشته میشود قرون ساله خط طبری بوده و الآن در مصر بر احوال دیده میشود
تمام حروف بشکل مرغ است ولی بیاهای مختلفه و قتی دیگر حروف بشکل ظرو
بوده بصور مختلفه و آنها اکنون در بابل نیز بر سنگ منقوش است بسا که با شکل دیگر
کتابت را استعمال میکردند چشپیه و قیقل را می نمودند مثلاً شکل شمسیه میکشیدند بر

پدر بسیار خوشوقت شد استاد عای تعلیم پتعلیق شکسته را نیز نمود شیخ گشتان بود
 بر روی هر دو چشم نهاده صفحات ایشان را گرفته سه سطر به خط مرقوم داشت ایشان هر یک
 سطر می نوشتند تعلیم گرفته تا شیخ مشغول کتابت خود میشد باز آنها سطر می نوشتند
 و استاد عای تعلیم میکردند فوراً شیخ دست از کار کشیده تعلیم آنها میپرداخت تعلیم
 کرده کفتم پدر ایشان را که رسم است کی سطر را کردینویسد تعلیم میکرد میبرد و چراغ افشرد
 زحمت میدهند شیخ متغیر شده مرا فرمود تو را چه کار این کار را مکنیدانی که
 باین گشتان با ما خمس و زکوة تعلق میکند خداوند علی اعلی با ما این هنر را عطا
 فرموده تا دیگران از پر تو ما استفاده و پیغض شوند و ما با تخیل نیاید بوریم اینها
 بنی نوع ما باشند رعایت حال ابناء نوع واجبست بلکه میرزا زین العابدین
 کاشانی از جمله وزرای عالی مقام بودند و من یک صحبت او را نموده بودم پتعلیق را
 بسیار خوب مینوشت استاد عصر خود بود در عین تخیل و ثروت از اول افتاب تا
 ساعی اوقات خود را صرف تعلیم اطفال مردم مینمود سپس بدر بار پادشاه میرفت
 روزی سر مشق با طفل داده سوار شد در عرض راه بخیم کوچی طفلی را دید صفحه بدست داشت
 و میدود دانست که خدمت او را عازم است و آن طفل از دیدن میرزای نیکو
 حالت کلمه خوردی بهم رسانید فوراً از اسب پیاده شده مکتوبین را کباب طرز ضعیف

منتقوش بر سناست و در شامات و مصروجا می دیگر خط عبری در میان
 اعراب خط معقلی و من خط معقلی را ندیده ام میگویند سواد و پاض او را هر دو خوانده
 و مجموع سطح بوده و ابد آدو ز نداشته از تقریر بعضی که نوشته اند بهترین خط معقلی آن
 قسمی است که هم سواد و هم پاض آنرا خواند معلوم میشود که همه خط معقلی دارای
 آن صفت نبوده بلکه در بعض کلمات آن صنعت را نیاموده اند و در آن زمان خطی
 بخط حمیری بوده بحروف مقطعه پس از آن خط کوفی را مخترع شدند و کسی این خط را
 بهتر از مولای متقیان نوشته و این خط دائمی و در است و باقی سطح و کونین چون
 کوفی پیدا شد از اینجه خط کوفیش خوانند پس شخصی موسوم بعلی بن مال مخترع شد
 حروف مقطعه عربیه را وصل بهم نمود پس از آن ابو علی ابن مقفعه وزیر المقدر در ستم
 سیصد و ششت بجهری اختراع خط ثلث را نمود و نسخ را نیز میگویند او مخترع شد و باقی
 این خط را از همه بهتر نوشت و خطوط دیگر را مثل محقق و توقیع و ریحان و رقاع است
 دیگر مخترع شدند و اینها همه قریب یکدیگر اند و خط تعلیق را خواجہ اباج التلمانی اختراع نمود
 و خواجہ اختیار تعلیق را از همه نیکوتر نوشته یار ستم خواجہ میر علی تبریزی خط
 نستعلیق را اختراع نمود و سلطان علی مشهدی نیز این خط را کامل نمود تا زمان میرزا
 رحمه الله علیه این خط بران ختم شد و تا کنون چون او دیده نشده و ظهور میرزا حسن

کلمه شجاعت یا جام میا شد بعض کلمه سخاوت و قس علی هذا و در دوره خط
 بوده که در تحت جمشد و کرانشا بان بر سنگ نوشته شده همچنین در آن دو مکان داکمه دیگر
 خط پهلوی موجود است پدر پسر عرض کرد کسی آن خطوط را نمیتواند بخواند شیخ فرمود
 بلی در اروپا بسیار اشخاص تحصیل خط میخی و پهلوی را نموده اند پس اشارت بقصه
 فرمود این شخص در کتابی که از مؤلفات دست مجلی از خط میخی و پهلوی را ذکر نموده
 همچنین رساله دیگر فقط در بیان خطوط میخی و قواعد صرف و نحو و اشتقاق آنرا نوشته
 بسیار مفید و مفیض (خلاصه) این خط میخی را خط آیرین گویند که اشتقاق ایران
 از این لفظ است و این خط در زمان کیان شیوع داشت بعد خط سریانی را از
 اوضاع قدما مصر اختراع کردند و در میان سوتین شایع بود پس از آن در یونان و
 را از سریانی اخذ نمودند چنانچه گفته اند حروف یونانی حین حروف سریانی است الا
 اندک تغییری در آن پیدا شد باجمعه در چین هم خط چینی که از قدیم الایام بود و از
 از فوق به تحت می نویسند یعنی سطور آنها مثل زبان پاشد و بعض خطوط دیگر در
 روی زمین بوده مثل خطوط لاتینی که در بلاد انگلیس و فلندک و بلاد متحده بود یعنی بر کا
 شمالی و اهل نمسه و دفرک خطی داشتند مستمی بخط غوطی و گند خطوط دیگر در روی زمین
 تا زمان ساسانیان در ایران خط پهلوی شایع شد که الآن بر احوار بسیار از انبیه قلم

که کوتاهی و بلندی آنها از خود تجاوز نمود خارج از تعلیم است و همان اندازه که طبع
 قبول ینماید همان اعتدال خط است پدر عرض کرد خوب است جنابم
 در آداب مشق و تعلیم کتابی تالیف فرماید شیخ فرمود در این مطلب رساله ثانیه
 که مردم را احتیاج بآلیف یا نیست و از آنجا که طباع مختلفه اند و از اینر مختلفه و
 خطوط هم باقیبا که وجود خارجی ندارند می بینی که تعلیمات آنها نیز باخلاف است
 و سلیقه را در این کار مدخلیت کلی است مثلاً آن کسی که شکسته را مخترع شد یا حروف
 و کلمات را از روی آشیاء خارجی اختراع کرد یا سلیقه خود (ملاحظه کرده) که هرگز
 خوشنویسها سلیقه بخیج داده اند و شیوه پیش گرفته اند در پی تعلیق شیوه ایست
 از بعضی گویند و شیوه دیگر از بعضی نامند و این بواسطه ما بجزا دارند اشتقاق خط
 اگر چه بعضی اساتید شنیده شده که همان حکم طبیعت و همان سیاتی که ملایم طبع واقع شود
 یا منافی آن ما بجزا خط است (خلاصه) مکرر دیده در هر دوری طوری برآورده
 خطی تازه وضع شده و این تعلیمات خطوط و آموختن ترا یکب آنها در زمانی بکار
 که آن مصطلح اهل زمان باشد اگر کسی کتابی در تعلیم خطی نوشت پس از قرون چند که آن
 خط از میان رفت آن کتاب نیز عاقل خواهد بود اما کسی که کتابی نوشت مثلاً
 در منطق قرون پیشمار که از آن بگذرد و آن کتاب بهر زبانی که ترجمه شود نیز مصطلح

زمان صفویه بوده و همه کس میدانند که اشرف انواع خطوط نستعلیق است
 و تعلیم هر یک از این خطوط را خصوصاً نسخ و نستعلیق را مفضلأ رساله نوشته اند و در این
 و تعلیم آنها که حاجت بدان نیست که ما اینجا تفصیل دهم باجمعه پس خط شکسته را نسخ
 برای سهولت تحریر و لی اشخاصی در آن وقت کرده اند و اساس آنرا طوری قرار داده
 که خوب آن قابل دیدن شده چنانکه در پیش عبد المجید طالقانی و در پیش در شه کهنه
 یکصد و ششاد پنج وفات یافت باجمعه آریایان خط را (همه خطوط) اصولی
 و فردعی و اصطلاحاتی است مانند صعود و نزول و تسمیه و ترکیب و غیره
 که آنها را در نظر ملاحظه نمایند و اما در تعالیم خطوط نیز بسیار نوشته اند (مثلاً) در خط
 کشف الف (۱) طولش باید هشت نقطه باشد یا نه نقطه و الف ثانی هفت نقطه
 یا هشت و الف نستعلیق سه نقطه یا چهار نقطه (مثلاً) در خط نسخ با (ب) سه
 یا یک نقطه باشد و قدش شش نقطه یا هفت یا هشت نقطه و بار ثانی مثلاً پنج نقطه یا
 کمتر یا بیشتر طول داشته باشد و یا نستعلیق طولش که بخوابد مد و هشت یا نه نقطه باشد
 تا دو اذنه نقطه هم کشف اند و اگر نیم مد باشد چهار نقطه (مثلاً) با (ب) در نستعلیق
 مثل زبان بار باشد آخرش مثل نیش زنبور و گذا از این سخن بسیار نوشته و گفته اند
 اگر چه اینها همه از روی طبع است ذوق انسانی تمیز میدهد که این الف یا بار یا دار

باشبانه گذراند و کسی بدان پی نبرد و نفهمید این خطوط در هم بر هم را مخترع شد یعنی عبید
 بن یحیی فارسی وزیر در عهد محمد بن یوسف سقایی این را اختراع کرد که تفصیلی دارد
 و بسیاری هم ذکر نموده در تالیفات خود مرقوم داشته اند وقتی مجالی باشد بیان کنم
 من نیکویم جمع و تصعیف و تفریق و ضرب و قسمت و کسور و فاضل و باقی
 و قواعد و آداب مصطلحه مشهوره این فن بلا فایده است سخن من در طرز و سیاه
 این خطوط معوجه منمونه است آن وقت شیخ قلم از دست فقیر گرفته بر روی
 قطعه کاغذی مرقوم داشت این کلمات را

حائز (یعنی خاوازی) —————
 مدال (یعنی مذاک) —————
 مصداق (یعنی مدوش) —————
 دس (یعنی دُزست) —————
 مس (یعنی برنج) —————
 مکنم (یعنی کندم) —————
 آمد (یعنی آورد) —————

پس فرمود بکند او کند از این قبل خطوط بمعنی میخانه که بغیر از خودشان کسی نتواند

همان زمان خواهد بود یا مثلاً کسی در صنعت تجزیه و ترکیب اشیا چیزی نوشت
 تألیف کرد در هر دو کتابش به زبانى که ترجمه شود مفید خواهد بود یا اینکه حکمتى
 در کتاب خود نوشت *أَلْعَلَّةُ لَهَا مَفْهُومُ مَا نِ أَحَدُ هُمَا هُوَ الشَّيْءُ الَّذِى*
يَحْصُلُ مِنْ وَجْهِهِ وَوَجْهُ دُ شَيْءٍ آخَرَ وَمِنْ عَدَمِهِ عَدَمُ شَيْءٍ آخَرَ
وَأَنَّ هُمَا هُوَ مَا لَيْتَ تَفُ عَلَيْهِ وَوَجْهُ دُ الشَّيْءِ فَيَمْتَنِعُ بَعْدَ مِهَا وَلَا يَجِبُ
فَوْجُودِهِ (دکله) تا آخر دنیا اینگونه مطالب را تغییر و تبدیلی نیست بهر سالی
 آگسینه می خواهد باشد پس تدوین کتاب در آداب و تعلیم خط چندان مفید نیست که
 بقدر ضرورت اهل آن زمان آنهم مختصر اینگونه رسائل هم بسیار است دیگر را چه
 چیزی تألیف کنم یا چیزی بنویسم شیخ باز مشغول تعلیم دادن آن طفل شده پس فرمود
 حالا بروید تا من هستم هفتۀ باری بیایید پدر و پسر بار خاسته رفتند فقیر عرض کرد
 خط سیاق را چه میفرمایند و کی مخرج آن شده متغیرانه فرمود *مُدَّتْ لِي مُتَلَبِّسِي مُرَوِّدِي*
 حیلہ کرى مکاری خداری مخرج ایست عرض کردم مطالب علیہ
 در آن دیده میشود و نظام معاش و معاملات مالیات وابسته باین فن است
 شیخ این را خیلی متغیر شده فرمود کی من گفتم افاده و استفاده این فن بدست سخن من
 سیاق است و نوشتن آن خطوط مدلسانه کی از وزیر را برای اینکه ابر مالیات را

توضیح خطوط پیچیده فوق را در حاشیای معنی محاذی هر یک هر یک ننویسیم که مفید است
و این من ذلک و کذا و حالا حاصل این فرورد را بگوئیم کلبعلی خان نامی دو هزار تومان
ابوالمحمدی داشته یک هزار تومان آنرا بخرج دیوان داده باقی او شده یک هزار تومان دیگر بخرج
خرج او هم نه صد تومان شده باقی او شده یک صد تومان (ملاحظه نما) کسی تا اهل
اصطلاح نباشد متقت نخواهد شد حتی خود کلبعلی خان چاره مثلاً اگر بخوابد بجا
رسید کی کند ایدانی فهمید یعنی نمیتواند بخواند اگر گفت این را نمی فهم فوراً فحش مینویسد
و اگر با افسرد و باقی خود را بوضوح خواند است پشت کردنی میخورد چه صبی دارد
که کلمه تخفیف را از روی قانون خط معمول بنویسند و در سیاق سران را مثل خجک
قرار دهند و کلمه تحویل را چون کام ننکت ننکارند نقد را بشکل منجوباتی را
بصورت سنج بنویسند دفاتر فرکت از البته دیده برای هر صفحه چندین
قرار داده اند هر ستونی برای مطلبی از جنس و نقد و فاضل و باقی حتی از
برای مراتب اعداد نیز اضلاعی تشکیل نمودند و اینگونه دفتر و دفتر الان در دارالخلافه
رواج یافته عنقریب همه جات رویج یابد و اگر کسی از مل سیاق سخنان را بخواند
جوابی دهد هر جواب او را صد جواب خواهیم داد محالست بتواند ما را اجابت کند
و سیاق بی انصافی را پیش گیرد و تفصیل اختراع این خطوط سیاق را که کسی کرد و پرا

بخانده می نویسند بطور انصاف اینها چه چیز است که می نویسند

(عالیجاه)

(مفرد)

(من دلت)

(تخلیل)

(تحقیق)

(مواجب)

(الباقی)

(حرف خرج)

(حرف باقی)

کثیر الاولادند و در طب مقرر است که جو باب مذکوره بدن را فربه میکند و
 اعضا را پرورش میدهد حاجی عرض کرد گوشت چه طور است شیخ فرمود
 گوشتی که چربی نداشته باشد بسیار نافع است گوشت بره و گوشت کوساله بسیار
 مفید است و گوشت ماهی نیز بشرط آنکه آب بریض گوشت کوساله و ماهی
 نباید داد که مورث امراض دیگر خواهد بود و از برای شخص بهترین وجهی در تغذیه گوشت
 است که با سبزی با بخورد یعنی آمیزش دهد گوشت را با سبزی درین صورت
 یک نخ اعتدال حاصل میشود و نقش برای بدن بیشتر خواهد بود (و حکما گویند) حرارت
 مغرطی که از خوردن گوشت در خون حاصل میگردد بواسطه سبزیها کسب اعتدال
 همچنین است خوردن میوه همراه طعام چه که خون را صاف میکند (مثل سیب و
 کلابی و غیره) و باید از ماکولات بسیار چرب شخص بپرهیزد که موجب مرض خواهد بود
 حاجی سؤال نمود در نان چه میفرمایند شیخ فرمود نان کندم یا جو قوت مینهد
 بشرطیکه با پوست خورده شود یعنی نهایت قوت در پوست آنهاست
 بسیاری از مردم نمی فهمند میل دارند نان سفره ایشان خیلی سفید باشد غافل از آنکه
 این تدبیر (که پوست را از آن بکنند) از قوت کندم میکاهد اهل دانات
 دیده که بسبب اینکه کندم وجود از زن را با پوست میخورند فربه ترند از امالی شهرستان

کرد وقتی دیگر مفصل بیان خواهیم نمود آنگاه شیخ برخاسته که بجای تشریف برد
 فقیر نیز برخاسته مرض شدم روز دیگر در خانه نشسته بودم خادم شیخ که عمو او
 سواط ب خدمت آن بزرگوار است آمد کجنا ب شیخ تو را طلبیده فوراً بدون درنگ
 روان شدم و بحضور مبارکش مشرف گشتم پس از مراسم تو اصرار فرمود حاجی کتاب فرود
 که چند مرتبه دیدن مادر امر و زر رفته نوشته و دعوت از من و تو هر دو نموده باید برویم
 آنجا آنکشت اطاعت بر دیده قبول نهادم و در خدمت شیخ روان شدیم منزل
 پر داشته و ما کولائی مهیا ساخته چون قدری پیر شده بود فوراً سفره گسترند ما حضری
 پیش آوردند حاجی صاحب خانه در ضمن خوردن غذا از شیخ سؤالاتی نمود مختصر
 جوابی می شنید چون سؤال را از حد بیرون نمود شیخ فرمود در میان خوردن غذا
 سخن بسیار نباید گفت بلکه کرده است الا بقدر ضرورت لذا پس از پختن سفره
 هر سؤالی داری بفرما چون غذا خورده شد و سفره برچیده و غلیان کشیده حاج
 صاحب خانه عرض کرد سؤال بنده از ما کولات و مشروبات بود که کدام یک بهترند
 شیخ فرمود هیچ غذائی برای فقر بهتر از جوابات نیست (نخود و لوبیا عدس و نظائر آنها)
 بلکه برای اغیار هم اینک می بینی اشخاص با کمیت اینها را کمتر می خورند استغفار می خواهند
 بخرج بدهند و الا جوابات برای تغذیه از سایر چیزها بهترند خصوصاً برای اشخاصی

میریزد که از سوراخهای آن تقطیر نماید این آب مقطر صاف و آرا خواهد بود و اگر
 دیگر هست که بخوره و هن شیر بکند با اطراف خمره را مسدود نمایند که از گرد و غبار
 مصون باشد اما آنکه اول کف خمی آسان است هر پیر زنی میتواند این کار را بنماید
 حفظ صحت خود را بکند و هر از چندی یا دو خال را باید عوض کند بچشمکند و حرارت
 دهند حاجی عرض کرد اهل دماست کلین کار را را نیکند مع هذا همیشه مزاجشان سالم است
 شیخ فرمود (واعجاباً) اولاً آنها زحمات و مشقاتی دارند و حرکات فوق العاده میکنند
 که نیکند و مزاج ایشان غیر سالم باشد ثانیاً آبهای آلوده از آبهای شامست این آب که
 شما دارید از منبع آن که خارج میشود تا برسد بجائۀ شما بهین چند جدار آن کارزان لباسها
 کثیف میشوند یا به قدر از کثافات مانند روث و زبل راه برده داخل آن آب میشود
 و چون وارد بجائۀ شما گردد موشی کثافتست آنرا در کوزه یا کاسه کرده میخوری و این منافی
 مریض میشود متاثر نمیکردی یا می میری باز ماندگانت متبینه نمیشوند فقیر عرض کرد
 تیر آب خوب را از یکدیگر نمیتوان اد فرمود آب بد صابون را درست حل نمایند و در
 کف بنمایند و چون سر را بشویند موی را از بر بکند و بگری آلات را دیر می پزد و بطعم
 بنماید همچنین در ظرفی که بخوشد در بسیار دتک آن ظرف جمع میشود اما آب
 خوب بعکس آنچه تقریر نمودیم خواهد بود پس شیخ از جای برخاسته حاجی کتابش را

و بد نشان مطبوعه تر آن سبب زمینی چقدر غذای بسیار نیکولی است که نفع آن خیلی بیشتر
 جو آب است اتقاعی که در سبب زمینی است در تخم مرغ هم نیست و مردم که بخلاف
 این فهمیده اند خلاف است سبب زمینی اسم اصلی آن پتا تو می باشد بدو آنرا از
 امریکا بفرنگستان و بعد از آنجا بایران آورده اند حال قرب پنجاه الی شصت سال
 که این نعمت ببارسیده و از دنیای جدید بدنیای حقیقی آمده و آنقدر که سبب زمینی
 در بعضی از اروپا صرف می شود کندم و برنج صرف نمیشود حاجی عرض کرد در
 مشروبات چه میفرمایید شیخ فرمود آن مشروبات بهترین اقسام آن در تمام عالم
 آب صاف خالص کو راست بشرط صفای آن و در تصفیه آب خیلی آسان است
 که شخص متحمل شود و حال اینکه این مردم غیر عاقل غافل از این معنی هستند که بسیار از
 در آبدان از آب ناگوار حاصل میشود بهتره چیزها که آب را صاف میکنند و غافل
 یا استخوان سوخته اینها آشیاء زائده آب را از آب جدا میکنند و بخود جذب نمیشوند
 (آب صاف کن بیک چیز پاشاخ و دومی نیست) در ظرفی سفالی که ته آن را خندو
 نموده باشند پارچه پاک گسترده بالای آن قدری شن (زل زرم) ریخته بالا آن
 یا چهار انگشت دُغال و برفوق دُغال قدری زل درشت برای اینکه دُغال
 جاهرکت نکند وین طرف مذکور را بر دمان تغاریا حمزه میکند از ته آب در ظرف بالا

یابنی نوع خود را چشم براه بگذاری و بدر و استعارش بطلا سازی فوراً بر خیز و برو بستر
 خود یا ران خود را اگر آن مسازا اگر توانستی مراجعت کن و الا فلا فوراً بر خاسته و بپوشیده
 تا بمنزل اهل خانه را از کیفیت آن شب و آنچه را که شیخ نصیحت فرموده بود همه را
 باز گفتم. شیخ دعا کردند. آنگاه مراجعت کرده وارد خانه شدیم شیخ نیز در حق تعالی
 دعا کرد قدری از شب که گذشت عرض کردم استدعالی بحضور مبارک دادم
 فرمود بگو عرض نمودم چندی قبل طبعی خدمت شما آمد سوالاتی نمودم را جواب شنید
 در ضمن صحبت از غاصب سبطه بود که میفرمودید آنها را هر چه بخرید نمایند همان چیز است
 تبدیل نمی پذیرد و فرمود از اینجا است که عمل کیمیا گرانی که طبع دارند مسطلا شود و باطل
 گردد باطل و عاقل است طبع شما عرض کرد و افعاد کیمیا چه میفرمایید شما فرمودید
 این مطلب باشد وقتی دیگر سوال کن چنانچه بر خدا تعالی رحمت نباشد امشب پانی
 در این ناله بفرمایند تا سستیض کردم شیخ فرمود بشرط اینکه قلم و مدادی حاضر کنی
 و سخنانم را بنویسی عرض کردم اطاعت دارم چنان کردم که فرموده بود پس شروع نمود
 بدین سخنان بدانکه دانستن حقیقت و اختراع کیمیا موقوف است بدان
 اختراع طب چونکه کیمیا از متعلقات طب است پس میگویم بعد از طوفان
 کسانیکه بر روی زمین در طلب علوم و تحصیل فنون بودند از یابل که این شهر را از اول

و دای گفت از درپیرون آمد شیخ زاهر لای نموده تا بدرگه مراجعت کردم بنجای
 از شب گذشته بود و قیالباب نموده بدرخانه رفتم شخصی را دیدم معتم با شکلی موزم عصا
 آتوسی در دست داشت و لبادۀ فیلاتوسی بر پشت سلام کرد جواب شنید پس از او
 رساند گفت فلان شیخ که در فلان گیمه مسکن دارند اکنون سه مرتبه زیارتش فرماید باز
 مستحق است شنیده ام با تو خلطه و آمیزش دارد من مردی هستم مکتب دار و در مجامع
 اطفال را درس میدهم اکنون خواهشمندم که روز جمعه که ایام تعطیل است شیخ در کلبه
 محترم قدم رنجه فرمایند این را گفت و پاکتی هم از بغل برآورده داد که این را هم نوشته ام
 و استدعای اینمطلب را نموده ام از آنجا که شخص ناید مثلاً الخیر باشد این فرمانبرداری
 قبول نمودم و خانه را سریع داده از پی کار خود رفت چون شب جمعه رسیدت
 برداشته بسر شیخ وارد شدم و تبلیغ آن رسالت را نمودم شیخ قبول فرموده چون
 برخیزم فرمود نشین و امشب را در اینجا بقیوتۀ ما اطاعت امر شیخ را کرده متوجه شدم
 نیماستی از شب گذشته شیخ فرمود اهل البیت تو فقط نخواهند بود یا خیر عرض کردم
 فقط که باشند چون بپسندم رفتم استراحت میکنند شیخ متعزانه فرمود این منسوب
 امثال تو است افسوس دارم که با اینهمه نصایح که بشما مینمایم با نجات وحشیگری
 اصلی خود را بروز میدیدید سبحان الله خدای تعالی فرموده یا غیر این که اهل بیت

و مسلمات و در ساختن ادویه جات و غیره **بحداران حکیمی السیوس**
 کتابی نوشت در طب که در آن کتاب بود بعضی از اوام باطله و خیالیه و تاثیر
 طلسمات و سحرها و آنها را ضم ضمیمه علم طب کرده بود و آنها نیز عمل میکرد و پاره آن
 مردم را میفریفت **بحداران حکیمی جولوس** نام که در زمان قسطنطین بانی قسطنطنیه
 کتابی نوشت مشتمل بر چندین جلد **جلدی در امراض و جلدی در معالجات**
و جلدی در ادویه مفرده و جلدی در ادویه مرکبه و جلدی در جوهر کشی نباتات
و جلدی در جوهر کشی معدنیات و آن جلدی که در جوهر نباتات بود با بهاد
 برای برای بنای مخصوص همچنین جلدی که در جوهر معدنیات بود نیز دارای
 ابوابی بود هر یکی برای حل و عقد فلزی مثل جوهر طلا و نقره و آهن و مس و روی
 و غیر ذلک پس در ظهور اسلام جماعتی کثیر از نصاری و یهود و غیره همان کتابها
 ترجمه کردند و بنویس آنها پرداخته و آن کتابها نیز که جولوس مذکور در علم فلزات
 نوشته بود وقت ترجمه شروحی بر آنها نوشتند چه بسیاری از کلمات آنرا که با شباهت
 کردند و چه بسیار از موهومات خود در شرح آنها گذاشتند و ضم کردند نیز بسیاری
 از طبیعیات را با علم طب میکشیدند اینها علاقه دارند با علم طب همچنین احکام
 نجوم را ضم طب نمودند و گفتند تاثیر اجرام فلکی و بسیاری از اطباء عرب قدرت

عالم بود و ایشان از اول حکمای بنی آدم و آنها کسانی بودند که ماریست در علوم و دانش
 خاصه در علم طب که امتحانات مینمودند و رسم ایشان این بود که هر مریضی که مبتلا میشد
 او را بمعا بر و بر سر راهها که عبور مردم بود امید داشتند تا هر کس او را بیند و چنانچه مبتلا
 بدین مرض شده باشد از او پرسند که از چه دوائی دفع آن مرض را نموده پس همان دوا را محالجه
 آن مرض را میکردند و نام آن دوا را مینوشتند و علامات آن مرض را نیز ضبط مینمودند
 یکی از تجربیات ایشان این بود که محالجه شخص احوال را باین نحو مینمودند که نگاه بسکت
 کند در حالتی که دایره است پس از بایل این علم (یعنی علم طب) در مصیبت
 اتفاق بهم رسانید و ایشان اقل اطبائی بودند که قصه را مختص شدند و این اختراع قبل از
 میلاد مسیح بود یک نفر اروپا قصد و شصت و چهار سال پس از آنها عجلانها با عظیم
 ماریست پیدا نمودند و یونانیها نیز در تکمیل آن برآمدند و بقراط اول پسر اغونیوس
 علم طب را تدوین نمود و در شهر حمص از اراضی شام مسکن داشت
 بعد از سطاطالیس ظهور نمود و او اول کسی بود که شروع نمود در تشریح حیوانات و در این
 باب کتابها نوشت پس حکمی شود و روس نام پنج سال بعد از میلاد مسیح کتابی
 در طب نوشت یونانی که از ابوغت لائینی ترجمه کرده اند و از برای آن کتاب
 ابوالی قرار داد در امراض خاصه بمردان و امراض خاصه بزنان و ادویه خاصه

نقره نمود و حال آنکه آن طبیب اول که بزبان یونانی تخمیر و تقطیر و حل و عقد را نوشته بود
 برای تسهیل تناول یا استعمال بآن بوده نه اینکه مس را طلا کنند و بجایالات فاسد بپوشند
 و قلب اهیست را اعتقاد کنند بیکت خیزد که هم مزید بر علت شود و آن این بود
 که بعضی از حکما گاهی در بعضی از معادن سرب نقره میدیدند گمان میکردند که نقره
 در سیده سربست و سرب پخته و نارسیده نقره همچنین در معدن مس گاهی طلا
 دیده میشد غافل از اینکه نقره در معدن سرب یا طلا در معدن مس بالطبع خلق
 و از روی طبیعت پیدا شده و غفلت داشتند از اینکه آنها هر کدام ماده فلیحه شد
 و میکشند چون مس طلای خام است و قلع نقره نارس پس میتوان فلزات ناقصه را
 بقوت تدابیر کامله از مرتبه نقصان بدرجه کمال رسانید و چون سعی بسیار و جهد بسیار
 چیزی نمی یافتند تا پسری افزودند و از االیه میکاسند و عمری ضایع نمودند در این
 اشخاصی پیدا شدند که از این کار تنگ آمده بودند و مبالغه متضرر گردیده در صدد
 برآمده که کاری نمایند با اصطلاح جای سوخته خود را بسز کنند تا چار جمعی احتمی را پیش کشید
 با سباب شتادی و تزویر و تردستی طلای در میان دغال پنهان میکردند یا نقره در وسط
 سرب قرار میدادند یا مغفول طلا در میان ساق بعضی از نباتات میکشیدند و بچاکت
 دستی در بوته مینهند و با فلز مسی ترکیب میکردند بعد آن جسد را بقال یا تیز آب بر

خود را در کشیدن جوهریات آتش دیدند که گمان کردند جوهر معدنی را بهر طور بخوانند
تبدیل و تطبیق می تواند نمود مثل اینکه بویگر محمد بن زکریای رازی
کتابی نوشت از برای اوصاح منصور بن نصر سامانی در اثبات صناعت کیمیا
(یعنی مس را طلا کردن یا قلع را قهر نمودن و کذا) که تفصیل آنرا نوافل افندی
صاحب کتاب خان نوشته و این خلکان نیز نگاشته (مختصر شافیت) که چون
کتاب را بنزد منصور بردند و توانش داد و گفت میل دارم آنچه را گفته از قوه
آواری رازی جواب داد که محتاج آلات و اسباب و ادویه جاتی هست که
موجود باشد منصور گفت هر چه را محتاج باشی حاضر میکنم بطور کامل پس رازی
از عمل آنچه نوشته بود منصور فرمود اعتماد ندارد حکمی را ضعیف شود بنوشتن کتابی که
دروغ باشد و لهامی مردم را متوجه بان دروغها بنماید و هیچ فایده بر آنها مترتب نشد
پس نازیانه بر سرش زد و حکم کرد که کتاب مذکور را آتش بر مرغش زنند که پاره پاره شود
و همین سبب نزول آب چشم او شد و در شصت و پست هجری وفات یافت
(باجمله) گفتیم که چون علمای عرب مشغول شدند بعلاجات طب مثل تعطیر و
و تخمیر و تشویه و تشمیع بعض اشیا و حل و عقد بعض فلزات و کذا ختن آنها و کشیدن
عطریات چنان توغلی در این اعمال پیدا نمودند که میکشند میتوان مس را طلا یا قلع را

امید دارم که دیگر از برای شما شبهه باقی نباشد زیرا که حقیقت آزادانستی منشأش را
 نیز باقی و پیش از اینها هم بخند روز دریافت نمودی که این فلزات اجسامی
 نقره هرگز ظلام نمیشود و قلع هرگز نقره نمیکرد و دانستن این مطلب از بکت علمی
 که امروز در عالم ترقی کرده از جمله علم شیمی است که تجربه میکنند بسبب آن علم
 اشیاء را و در ابطال این عمل برای این بسیار داریم که بیان نمایم و از تقریرات
 سابقه ما اگر انصاف داشته باشی میدانی که عمل دروغ است یک دلیل بر این
 (بان طوری که مردم گول خیال کرده اند) داریم که آن دلیل برابری دارد بصورت
 در اوقاتی چندین نفر از اهل عقل این دلیل را عرضه داشتیم قبول کردند بلکه بعضی از آنها
 که کیمیاگری میکردند از روی انصاف این عمل را ترک نمودند (اینست)
 میسر از شما که آیا این کیمیاگری با اصطلاح شما در عداد چه علمی است الهیات
 ادبیات ریاضی طبیعیات البته جواب میدی از طبیعیات میشود
 پس میگویم حکمای اروپا اگر قبول توذونی ندارند و از الهیات بی بهره اند آنوقت
 بگوئی طبیعیات را کامل نیستند (ملاحظه کن) کسانی که چند پارچه چوب و چند شعله
 فلز و معدودی شیشه گاهی تلکراف میسازند که در یک دقیقه هزار فرسخ راه را مختار
 نمایند بالا تر از این اگر ندیده بشود افسانه پندار دستگاه تلکراف بی سیم را نیز مختار

آنچه را که پنهانی و پرتو رسانیده بودند اسکار میافشید و مردم بیچاره را فریب میدادند
 و چیزی اخذ میکردند و آنها بطمع اینکه کمیاری یا دیگسکینه مبالغی از کف میدادند
 باری رفته رفته بعربی و فارسی نسخافو شش و کتابهای مدون نمودند (علقمسی)
 (و عمل قمری) خوانند مشتی مردم نادان بلکه گول طاع را چنانکه گفتیم بودی ضلالت
 سرگردان کردند (خلاصه) در سنه یک هزار و چهار صد و سی و شش مسیحی در اروپا بسیار
 از قدیمه مذکوره را که بعربی یا بزبان دیگر و در برده امتحانات نموده مطالب طبیعیه آنها را
 اخذ کرده طبعی را از ریاضی و از ادبیه و ادبیه را از کیمیا و تیه جدا کردند و آنچه را که هیچ
 در صد نگیش برآمد و آنچه که از موهومات و باطیل بود را ساختند و طبق
 و عمل تشریح را بجائی رسانیدند تا کنون که می بینی چگونه عقول در آن متحیر است و هم
 بعلم شمی منکشف ساختند که این فلزات بسیط اند و هرگز تبدیل و تحویل یکدیگر نمیکنند
 چنانکه چندی قبل پیش از اینها گفته ایم حالا برویم بر معنی کیمیا اهل لغت
 یعنی عرب معنی آنرا اصل طلا و نقره نموده و بخاطر دارم که در کتاب جان مذکور
 معنی کیمیا را که در جمله کرده و این عبارت آن کتاب است قَدْ اخْتَلَفَ فِي
 تَفْسِيرِ مَعْنَاهَا فَقَالَ بَعْضُهُمْ مَعْنَاهَا الْكَمَرُ وَالْحِكْمَةُ وَقَالَ آخَرُهُمْ
 قَوْلُهُ خَلَقَ ذَلِكَ این معنی لغوی آن است اصطلاحش را نیز بیان کردیم

از پرون عکس ساعت درون جعبه را بر میدارند همچنین آشپز داخل بدن انسان را عکس
 میکشند و علت امراض داخل را نیز میدهند همچنین از قدری پارچه و مقداری ریسان ^{لبن}
 میسازند و به واسطه میکشند و اسباب حرب بر میدارد بالای سر دشمن میبرد و با اسباب
 عکاسی و بمب و دو پر چابی اردو و محل توپخانه دشمن را ملاحظه نماید پس بر میگردد بالای سر ^{دشمن}
 خود با تلفون اطلاع میدهد بسا که با جزایر ناریه و آستخانه از آن بالا با دشمن جنگ میکند
 (خلاصه) برای شما چقدر از اعمال طبیعت نقل کنم که دفتر پارس شود و هنوز عشی را ^{عشا}
 و انکی از بسیار انقشه باشم درجه خیال را بسپار بجای اندازه است که عمل مطلقا ^{مفوض}
 حالا بقوه الکتریسیه بنمایند (باینطور) که قطعه طلا یا نقره را در ظرفی بزرگ که در آن آب
 می آویزند چیزی را که مقصود مطلقا و مفوض شدن آنست نیز در آن ظرف می آویزند
 که آنها غرق آب شده اند پس اجزائی داخل آب بنمایند فوراً از طلا یا نقره کاسته میشود
 و آن چیزی که مقصود مطلقا یا مفوض شدن آنست میسجد بهر درجه که بخواهند و آن
 معنی را اگر به منی باور نمیکنی و حال آنکه الان در اروپا شایع است و من خود دیده ام
 (خلاصه کلام) نتیجه این همه گفتگو ها که نمودیم اینست که اشخاصی که دارای این ^{یعنی}
 اگر فی الواقع نفس الامر میدانند فلزی فلزی دیگر قلب یا بدل میتوان شد آنها بهتر
 اما این عمل را نمیتواند و از ما کاملاً ترسیا خند اینست که در پی مطلب دروغ چینی

کرده اند که بدون اینک سیمی یا ریسانی در کار باشد فقط باد و دستگاه که در دو نقطه گذارند
 مخازنه میکنند (با جمله) گاهی دیگر جعبه ترتیب میدهند (فونوگراف) که در جها
 ناقل الصوت قش خوانند هر صدا و آوازی که باشد اخذ میکند بعد آن صدرا پیش
 آنها بر مرتبه که بخواهی پس کسری حاضر جواب است و دقیق حرکات ارتقا
 راجان موسیقی نمودند که سالها باید تحصیل و تدریس فهمید و نمایند
 همچنین گاهی عکس میکینند (فونوگراف) که بسیار دیده و از بسیاری دیدن آن غراس
 از نظرت رفته و چشم عجیب نیاید (بالا ترازین) کار را بجائی رسانیده
 که دستگاه بی اختراع نموده اند (سیمتوگراف) عکس متحرک میکیند یعنی حرکت
 سکناات اشخاص را که عکس گرفته اند وقت تماشا ظاهر میگردد و این صنعت
 در ایران هم آمده و هم دیده اند (از این هم بالاتر میکویم) حکیم اید سون امریکا
 جعبه ساختم که هم ناقل الصوت تست (بطریقیکه مذکور نمودیم) و هم دستگاه
 عکاسی که در ثانیه چهل و هشت عکس میکیند یعنی عکس متحرک که مرقوم افتاد و جا
 خنده یا کریه یا حرکت دادن دست و پا و نحو و وقتی که تورا تماشا میدهند
 عکس را متحرک می بینی علاوه بخان آنها را هم می شنوی دیگر اینکه گاهی عکس
 از اشیاائی که در جعبه یا پشت حجابی باشد مثلاً در جعبه ساعتی پنهان کنی در جعبه

بمعنی بودایم (ما هم ازستان این می بوده ایم) بیک اندازه مخارجی بر باطل نمود
 و در کار ری خود را عاقل داشته ایم باز گویی که شاید تو بمطلب رسیده باشی
 و بمطلب رسیدن تو دلیل نیست که طلا یا نقره نتوان ساخت (حاشا و کلام)
 بمطلب خوب رسیده ایم و فهمیده ایم و دیده ایم که این کار ابد ا حقیقت ندارد اگر
 ساره مشتری را از بالا بیاوردی مس را هم طلا خواهی کرد و بیشتر جواب دهی بیشتر
 هم از بالا بیاوری آوردیم میگویم چه طور میگوئی بعلم تخیر میگویم چاره حال دیگر برو عقب علم
 تخیر چاره خیری شنیده اماندا نسته که مقصود چیست باز شاید عری دیگر زنی
 او بگویی اینها که گفتی درست است بدلم چسپید اما چه کار کنم که بچشم خودم دیدم فلان
 درویش فلان عمل را کرد و پیش چشم طلا ساخت (جواب میگویم) من هم
 دانسته اعلی الدنیک بچشم خود دیدم هم عمل شمس هم عمل قمری را (اما چه طور) همانطور
 که پیش از این گفتیم بر دستی طلا یا نقره را بسوخته رسانند و دزدی آنها را گرفت (به حال)
 اگر شنیده دروغ گفته اند و اگر گوینده راست کو بوده بآن چاره تدلیس کرده اند و اگر
 چنانچه بچشم خود دیده بود (خودت) حیل نموده اند و اگر دروغ میگوئی و هیچ ندیده بلکه
 از خود جعل مینائی (جعل کن تا چشمت کور شود) حالا در این زمان خوب شده که
 مردم چندان گول نمیخورند مثل مردمان سابق زیرا که علم احمد شتر تری کرده و مجهولان

عمل که محالست هرگز زنده و عمری ضایع ننمایند و این اقوی لیلی است بر کیمیا
 با معنی که مردمان البه کان کرده اند (بلی) کیمیا کری عبارتست از آنکه اجساد را
 بتغییر دهند و یا سه یا چهار یا بیشتر از اجساد را ترکیب کنند بترکیب کیمیا و معنی در
 آنها یکی شده جدا نوی پیدا کنند و کرور کرور و اما و جوهریات که در دواخانه می
 بهین علم کیمیا وی است قدری دیگر از خیالات باطله مردمان البه سخن میگویم
 (باینطور) ندانیم و فریاد میزنیم بابل عالم معنی بآنها که بتلا و گرفتار ساختن طلا و نقره
 هستند بیگانه بلند با کمال جرات که ای گروه البه بپاره مبادا مبادا مبادا و
 هم نشینید و تحقیقات معنی کنید و بگویند صاحب این کلمات کجا باین مقام
 حالات که ما عارج آنها هستیم رسیده اگر این کس نفهمیده باشد دلیل نیست بجهل
 کیمیا کری (معنی طلا و نقره سازی) چه بسیار از حوالم هست که بسیاری از آنها بخت
 و منکر میشوند بعد خلافت ظاهر میکرد و چه عیب دارد که طلا و نقره بتوان ساخت تو هم
 نفهمیده باشی خلاصه از این سخنان معنی بگویند (جواب میگویم) اولاً از تقریراتی که
 که اگر دیم عطار عالم را کافیست که قبول کنند چند نفری معدود که البه و اوند قبول
 کنند آنها که از در انصاف در آیند میدانند که آنچه شما میگویند همه افسانه است نقش
 بر آب و آنچه ما گفتیم حقیقت و بر صواب نمایان خیال نکنی که ما عاری از اینکار

اگر هم بمانم بدستی جناب نخواهم دانست لهذا مستفیض بفرماید شیخ فرمود که
 برجی است از برج دوازده گانه فلکی که آنرا بشکل کاوی خیال کرده اند و در آن
 ستاره ایست در آن برج که بمنزله چشم آن کاواست (معنی شعر) یعنی اگر ثور
 فلکی مانند عقرب که حیوان معروف است بی چشم نباشد و بر آن را که چشم اوست
 مدوج میآورد و بر قبضه شمشیر خود نصب مینماید آنست که میخواهد ثور بی چشم نشود
 و در بی چشمی عقرب نظامی هم گفته است (پت)
 ولیکن چون عقرب بسکام هوش نه سوراخ چشم و نه سوراخ گوش
 پس شیخ فرمود غذائی حاضر سازند خادم سفره کسند و بچند که در آن قدر کمی
 طبع کرده بودند نهاد و بچند کرده نان غذائی صرف کرده پس استراحت نمودیم
 علی الطلوع برخاسته فریضه دو کانه را که خدای یگانه امر فرموده بجای آوردیم از منزل
 بیرون رفته آهسته آهسته راه بریده وارد شهر شدیم در خانه شخص کتبی را که در
 از شیخ خواسته بود رفته دق الباب نموده بچاره منظر بود سراپیمه دیدیم را
 کشود داخل شدیم از اکل و شرب حاضر ساخته بود قدری صرف شد و صحبت از
 قتل در میان آورد و ما سؤالاتی را شیخ جواب میداد تا اینکه جناب آن خدا را که بانی
 از کتبی داری نمود که اطفال را تا دیب نمودن بی دشوار است و بسخنی چار

معلوم شده (تا بازم بشود) آن زمان مردم کل میخوردند که میکفتند عقرب چشم را
 حتی حکیم انوری فرموده در دیدن و عقرب را بی چشم دانسته (اینست)
 که ژورچو عقرب نشدی اقصای چشم بر قبضه شمشیر نشاندی و بران را
 حالایا و پسین که از برکت علم فهمیده اند عقرب بجای دو چشمش چشم دارد ^{بنا} پناه
 که بسیاری از مورچه پانچا چشم دارند اگر میگوئی دروغ است (که کسکوب) ذریه
 حاضر است پاتا نشانت دهم چون نشانت دادم و دیدی میگویم ای بخت
 از همه چیز بی خبر چرا آتش را میل داری که قدرتهای الهی و صنعتهای نامتناهی او را
 علما را مخفی داری و بواسطه قدرتهای کماله او جلّت عظمت زبان بگوشنایش کشائی
 اِنَّ اللّٰهَ سَبَّحَانَهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا و لَمْ يَتَّخِذْكُمْ سُدًى و لَمْ يَكُنْ لَكُمْ
 فِيْ جَهَنَّمَ وَاَعْلَى پس شیخ سکوت فرمود فقیر عرض کردم مبدد و زنده
 دانسته اند که عقرب را شش چشم است همچنین مور را پانچا دیده فرمود بی دیده و
 فهمیده ثبت و ضبط کتب خود نموده اند حتی تشریح آن چشمها را نموده اند از طبقا
 آنها باخترند عرض کردم انوری خط نموده که چنین شعری سروده فرمود با هم
 اسباب البته از این خطها واقع میشده همان طور که در آن عصر معروف بوده که
 عقرب بی چشم است شعری کشفه ولی خوب کشفه معینش را که میدانی عرض کردم

طفل را که از کودکی تعلیمی یا صنعتی واداشتهد هر چیزی را که تازه پند از حقیقت و
 ماهیت آن میسرید و میخواهد اساس و بنیان آنرا بداند و دریابد بلکه در صدد
 برمیآید که اسبابی برای تشکیل آن چیز از روی علم و صنعت فراهم آورد اگر ندیده
 البته شنیده در خارج اطفال از تا جیل تشکیل گره میدهند یا بعضی پاره شخته و
 از ویشه کوچک بدست آورده گره میسازند و بعلم میآت میگردانند یا کتابچه و
 همراه دارند متصل بنقشه کشی و علم جغرافی کوشش میکنند بچهای ماسکوت
 که طاقستان غیر از خلقت بچه های خارجه باشد یا شعورشان کمتر مع ذلک چرا
 بجای کتابچه با پران (کافذک) داشته باشند و بهو کنند یا بعض قلم داد
 دودله (چلیک دسته) بدست آرند و چالیکی کنند یا بجای گره مصنوعی گوی
 بازی کنند و در خانه عوض اینکه سعی در درس و مشق خود نمایند خانه را پر از
 قیل و قال کرده نزدیک باینکه سرای را زیر و زبر کنند بطوریکه مغرابل خانه از داد
 فریاد ایشان خواهد پریشان شود و والدین خود را بسته آورند آنوقت بدینا
 یا هر کس که مربی آنهاست ناچار شود که بضرب سیل و چوب رخسار و پایی اطفال
 آزرده سازد و اعضایش را مجروح نماید اگر چه حق داشته باشد پس سزاوار نیست
 که طفل را از خرد سالی بکارهای بی معنی وادار کنند یا منع نکنند از اینکه بازی کوشی

یاد میگیرند و بازی گوش اند (از این قبل سخنان) شخصی دیگر هم آنجا بود اسمش ^{سید محمد} ^{سید محمد} نیز از اولاد خود شکایت داشت که مبالغی خربش نمودم هیچ نشد این روزها در قومه خانه ما می رود یکی از تجار هم حضور داشت تعریفی از ممالکت خارجه میکرد که اطفال را خوب تربیت میکنند از اینگونه سخنها در میان بود میزبان باز رسید که چه جهت دارد اطفال بی تربیت میشوند شیخ فرمود غلیان را که کشیدم خواهم فقیر در تهیه و رفقه و مدادی بر ادم که تقریرات شیخ را بنویسم پس از کشیدن غلیان شیخ فرمود بی تربیتی اطفال همه از بی تربیتی والدین یا استاد آنهاست که خود بیکار و در تربیتی نشده اند چون ایشان در پی تحصیل علمی یا صنعتی یا هنری نبوده و برخی بزرگواران همواره در گوشه فراغت نشسته اند بدون اینکه اعضای خود را بکاری واداشته باشند یا عقول و دلها را صرف امورات ملکی نموده باشند جز خوردن و خوابیدن علمی نیاموخته اند از عوالم انسانیت و آدمیت بهره نبرده اند پس اطفال خود را نیز قضا میکند ازند و وجودشان را معطل قرار میدهند می بینی که طفل تا آخر سال است متصل در حرکت است مانند مایاب در جنبش دلش میخواهد کاری کند چون صنعتی و هنری نمیداند خود را مشغول بازی میدارد در این حال اگر علمی یا هنری با او تعلیم بمان کار مشغول میشود رفقه عالمی میکرد و فرزانه یا صنعتگری بیکانه

اختراعی تازه نباید و نام خود را در صفحه روزگار بلند بگذارد اطفال ما هم اگر چنین
 کنند چه ضرری دارد (گفتم که شعور اینها کمتر از شعور خارج است برای چه طفلها
 ما با چند روزی بکفتب بی قانونی بروند و تحصیل ناقصی بکنند پس اگر والدین اینها صاحب
 ثروت و متمول باشند چندی بمالیه موردی تمعیش نمایند و مخارجی که نه خدا از او
 راضی است و نه رسول خدا و نه اهل عقل از انصوب دارند بنماید و همواره به لعب
 روزگاری بگذرانند تا آنکه بفلک افتند و اگر چنانچه پدر و مادر آنها فقیر باشند و ترک بهر
 اطفال خود نگذاشته باشند چاره این بفلک و بدبختی باید بیفشد و کار خود مستحجاب
 علی ای حال آنکه مالیه پدر را تلف کرده یا آنکه مالیه نداشته اصلا اگر بی غیرتی دایم
 شود کدائی و کلاشی را پیشه بنماید و اگر غیرت کمی دارد باید برود انجیر و انگور فروشی یا
 فروش میوه و گریه پست را اختیار کند (ضمناً) چون جوانست و با جوانان معاشرت
 دارد روز با بقوه خانه و چلو پزخانه باید برود جای میخواید غلیان میخواید رفته
 سر و کارش با فور و افیون خواهد افتاد قابض روح مکرش خواهد رسید افسوس حال
 بد بختانه آنها و اگر فرضاً ترقی را طالب باشد چون علمی و هنری ندارد شاگرد را
 یا خرا خواهد شد اگر احماد این اثار از قضایای اتفاقیه سر باید بست آورد
 پیله و ریابا جری میشود بالعرض چون این تجارت عارضی است نمیدانیم برود

پیش خود نماید همه کس میداند که در خلقت اطفال بحکم طبیعت همواره تغییرات
 نمایان حاصل است و در عقل و ادراک ایشان متقل نشوونمای تازه رودی
 لهذا در بدو عمر اگر صنعتی برپندار حقیقت آن میپرسد و اگر اسباب لهو و لعبی
 کند از اصل آن جویا میشود (چنانچه گفتیم) بهر حال هر کدام را زودتر دیدن مال
 بهمان میشود بطریق اولی که پیسر شود در پس راهم در کتب زودتر میآیند
 براه دوم که مشی نماید از در پس نیز از کتب که زبان خواهد شد
 مقصودم اینست که تقصیر را تمام نمیتوان کردن طفل بچاره وارد آورد بلکه
 پدر احمق یا مرتبی البه آنست (انذک تو حسی بفرماید) در اطفال خارج از کتب
 والدین ایشان صاحب ثروت و ملک مال باشد و بر فرض اینکه بهیچ وجه متعل
 عمل و هنری نشوند و تا آخر عمر از مالیه مذکور بتوانند بخورند و بخوراند و زندگانی کنند
 و محتاج با جدی نباشند مع هذا آرام نمیکند مگر اینکه خود را بکاری مشغول دارند
 در پی صنعت و هنری میروند روز و شب در کمال جد و جهد میخواهند علمی بیاموزند
 چندی نگذشته که طلب حاذق میشوند یا همی یا کپستان جاز یا اهل صنعتی دیگر
 یا تاجری معتبر و ارائی موجب کزاف با نهایت فراغت روزگاری میکنند
 تا آنجا هم که رسید یا غیرت طبعی نمیکند از آسوده نشینند هم در صد داین است که

انا استعداد که داریم قابلیت که داریم چه عجیب دارد ما هم سعی کنیم خود را بدان وجه
 رسانیم و کم کم خویش را رتقی دهیم (البته میگوئی ما اسباب نداریم و ثروت نداریم
 قدرت نداریم) میگویم بتدریج میتوانیم ثروت و اسباب و قدرت تحصیل نمایم
 تو میخواهی امروز در پی علمی یا صنعت و هنری بروی فرد نفعش عایدت شود
 این هرگز نخواهد شد امروز در پی تحصیل علم و هنر و صنعتی بروی بگذران ما سال دیگر
 نفعش عایدت شود (اگر خوش نمیدی) امروز محصل علمی و هنری باش
 بگذران ما صد سال دیگر نتیجه اش این نوع تو ببرد مگر نه در خارج این کار
 معمول است همیشه در ایران هم همین طور بوده صنعتی که سیصد سال بعذر نتیجه
 میداده مرتکب می میشوند ایران بنظر کم جایی میآید این همان ایرانی است
 که همیشه دارای امانی صنایع بوده یکی از مورخین دانا میگوید چنین بنیاد که از
 همیشه صاحب مقام عالی بوده اند و شرافت ایشان در درجات بسیار بلند بوده
 و البته ملت وحشی نمیتواند بدرجه اعلائی تمدن ارتقا جوید پس معلوم است متهم
 ملل ایرانی ما بوده اند (ای پچاره ما) این همان ایرانی است که تمام روی
 زمین زیر حکم و فرمان بردار او بودند و همیشه باج و خراج بسوی او میفرستادند و بخت
 بر اشکال تخت جمشید و صورتهای طاقستان نگاه کن آنها کواهی میدهند

برسد یا و بشکند چه که از اقل از روی قانون وارد بر این کار نشده و اگر البته نیست
 دلش از دنیا بترسید آمد فرار را برقرار اختیار نینداید بستی میکرد تا عاقبتش کجاست
 کرد آخر ای انبار وطن عزیز و ای هموطنان یا منیر (یا بی منیر) کدام یک از
 مشاعر ما کمتر از امانی ممالک خارجه است خداوند تبارک و تعالی مکر حاشه که
 در وجود آنها قرار داده در ما بویعه نگذاشته مگر بر قوه عقلانی آنها افزوده و
 ما با کاسته مگر قوه پنهانی آنها را راست و از ما با یک مگر نور دانش
 در آنها بسیار است و در ما اندک البته نمیتوانید این افترا را بکار خانه
 حق تعالی به بنید هر کس در علمی رفت عالم شد هر کس بعقب هنری هنر ورز کرد
 آنچه خود را بکفران نعمت آبی و ناپاسی اندازیم با اینهمه نعمت قابلیت و استعداد
 که منعم حقیقی به بی نوع بشود از علم و صنایع و قانون مدنی و ادب و آداب
 بی بهره باشیم و باندک تحصیلی ناقص قانع و پیوسته در مجالس و محافل از خارجه تعریف
 و توصیف کنیم و خود را تخفیف و تحقیر نمایم و متصل بگوئیم که ما با قابلیت و استعداد
 نداریم اما ای اروپا چنین و چنان اند قانون را در ممالک خود چه طور جاری
 تر است در دولت خودشان چه سان ساری داشته اند (بلی آری) چنین است
 اینها را که میگوئی حق است آنرا که آنها دارند ما نداریم و اینکه ما داریم آنها ندارند

اگر دلیل و حجت میخواهی (عرض میکنم) لفظ ارس واروپ و آرمین و غیره
 و غیره در ادب اهل آنها (ار) واقع اینها همه پارسی بوده است که جنس ایرانیان متفق
 در اطراف عالم بوده اند و در همه دست داشته زندگانی مینموده اند و این الفاظ
 برود در هور و تعلقات زمان تغییر یافته اند (خلاصه) از آنجا که آب و هوا
 و وضع طبیعی مرکز ایران که فارس باشد بهترین نقطه است از نقاط آسیا که
 رودخانه های طبیعی از آب شیرین در آن جاری است زمینهای پر قوت و مستعد
 برای زراعت و فلاح و قابل هر گونه غرس اشجار دارد و در زمان قیام
 اکثر شیوه با از ایران بخارج میرند چنانچه هنوز بهمان اسم ایرانی باقی است مصداق
 لفظ بعض از آنها تغییر کرده بر شخص متبع لغات این پسند واضح میشود (باجمله)
 اگر در جنگل مانند دران توجه نمایند از چوبهای آن سالی مبلغی گرد آورند ایرانیان
 خواهند داشت (باز رجوع کنیم آب و هوای ایران) و گوئیم که آن از بهترین
 مستقنی است امراض مزمنه در ایران یافت نمیشود و اگر بشود خیلی کم است
 و برخی از امراض از خارج بایران آمده اند مانند کوفت که تفصیلی از آن پانزدهم
 هرگز در ایران نبوده از خارج آمده بقول یکی از حکمای بزرگ میکوید در دکلو چند
 سال است بهمراهی دستمال کردن اروپایان گلوی ایران را گرفته و حکمای غرب

که سلاطین ایران همیشه طوق بندگی برگردن شایان بزرگ نهاده بودند پادشاهان
یونانی را چنین که بر آستان آنها بنحاک مذلت افتاده اند که صورشان همه جا
نقش بر سنگ است اکثر از برج مسکون در تحت تصرف آنها بوده از طرف شمال
تا برسد بروی حوض و از سمت جنوب تا خلیج فارس و بحر مدی و از مشرق تا بروی خا
سایح که پامین هندو سند است و از طرف مغرب تا بوغاز اسلامبول ^{طین}
کی از سیاحان خارجی که چندی قبل بایران آمد مینویسد آنچه من فهمیدم مقصود سلاطین
قدیم ایران از آن نقشه ها و حجاری ها که بر احوارین نمودند برای اعتقاد خود عبرت و
نصیحتی گذارده اند که ناظرین آنها متنبه و متاثر گردند انهمه شوکت و اہمیت را
دیده سر مشق نمایند ولی افسوس که امالی ایران اغراض صین گردیده یعنی چشم پنائی ندانند
که چه پسند آنها چه قدر استیلا داشته اند

بجایزه اخری واضحتر عرض کنم ولایات بلوچستان و افغانستان و کابل و غور
و سیستان و لاهور و کشمیر و سند و پنج و بخارا و خیوه و ارکج و دشت قباچ و قشغر
و بابل و دیار بکر و ارغستان و سوریه و شامات و حلب و جزیره العرب که
درینہ تمام این ممالک در تحت اقتدار پادشاهی ایران بوده همچنین ممالک هندوستان
و مصر و یونان اکثر در زیر حاکمیت و سایه سلطنت ایران زیست می نموده اند

این اعتقاد داشته باشی کفران نعمت خدا تعالی را کرده خیال میکنی قدیم
 در ایران صنایع نبوده باز در آثار حقیقه نگاه کن مفهیمی خیلی از صنایع هست که
 ملقت نمیشوی دیده بصیرت میخواهد چه عیب دارد که در صد تکمیل صنایع
 باشیم و اگر بتوانیم اسباب و یا محتاج زندگانی خودمان از خودمان باشد که
 بخارج محتاج نگردیم و همین است معنی تمدن که در ملکی لوازم معیشت و زندگانی
 و یا محتاج طبیعت از خود داشته باشد شک قابل تصفیه است و استعداد
 برای اینکه صورت براتی پذیرد اگر در زیر کلی باند یا در رودخانه بسبیل
 کاسه شود چه تقصیر قیالیت و استعداد آن خواهد بود (حالا سخنی قریب
 میگویم که به پسندی) اگر گفت نداری که تشکیل کارخانه های صنایع بزرگ
 بدی چه عیب دارد که در همین صنایع جزئیة خود اسباب خوب بدست آر
 و تغییر در آلات دست خود دهی که با سهل و جی بتوانی صنعتی را بنمائی
 (مثلاً) اگر استعداد آزاری که اساس کارخانه فراهم آوری چه عیب دارد
 از خارج یادگیری و مختصر تر از آن کارخانه سازی حالا چیزی نمیگویم
 میگویم از کارخانه که شتم چه که خواهی گفت تشکیل این امور بکف کفایت
 بزرگان مملکت است که باید مخارج کنند و مردم را تشویق نمایند و بکند از اینگونه

اتفاق دارند بر اینکه هوای صاف ایران مولد خون صاف و آب لطیفش حافظت
 (باری) کلام مادر ثروت و قوت و استیلای دولت ایران بود که همیشه بر
 دیگران تفوق داشته اند (ملاحظه کن) و تاریخ فرنگستان را بخوان این را
 از کتب ایشان میگویم وقتی یکی از سلاطین ایران چند نفر دلاور را فرستاد بکشت
 چین تا خاقان را دستگیر کرده بیاورند (برای اینکه باج نمیداده) آن حاکم
 لباس مبدل در حالتی که اسلحه خود را در بنه مخفی نموده بودند بحوالی آن شهر رفته و
 توقف کردند روزی خاقان چین بعزم شکار از شهر بیرون آمده فرسخی چند که دور
 شد او را گرفته تا خواست جنبشی کند و اعوانش دستی برآورد از میدانش بیرون
 دست بسته بایران آوردند پادشاه ایران بر او شفقت کرده معاهده باج و خراج را
 تجدید نموده او را رها ساخت

این همان ایرانی است که اکثر صنایع و حرف در آن بطور میرسد بلکه فشار و
 بسیاری از علوم بود که خارج از آن اخذ کردند و آنها را تکمیل نمودند حال که علوم
 تنزل کرده و اجانبه ترقی نموده اند چرا بتجفیف خود راضی شویم و تحقیق خوشتر
 در دهیم و آنرا بگردن بی قابلیت و بی استعدادی خود بنهیم (حاشا و کلام) بخت
 و استعداد من و تو و پیرش بزمارک وزیر معروف المان همه یکی است اگر غیر

بسیار بزرگی پشت سر خود قرار داده اند و بندی بدو آن چرخ سبزند در دستگاه است
 که کار میکنند فقط دیگر آن چرخ را متصل میکردند هر دو دست خود را مثل خطاطی
 اما گرفتار نموده اند همچنین دو آکر اباب چرخگری آن مثل خطاطی که راست
 خود با سترحت اشیاء را میقل میدهد دیگر شاگردی جلونشانده است
 که نیمه کشی کند و کتف و شانه خود را خرد نماید حالا چه عیب دارد ما ^{لا اظن}
 این اباب سهولت را در صنایع برای خود فراهم پا داریم (خلاصه) اگر امکان
 نداری که تشکیل بدی چه ضرر دارد آغوش بگفتی به زینبی در دیرین و تربیت
 اطفال بگو شد و کتابهای مفید بدست آورد که طفل بچانه سهولت بتواند علمی
 حاصل نماید و آسانی درس را بیاموزد (در اینجا مطلبی بنظر رسید) که آتش غیر
 این بدم را مانند فی فکر گرفت ای چارکان بی شعور این چه اصطلاحی است
 که قرآن مجید ربانی و کلام معجزان سبحانی را که کتاب آسمانی است و از جانب
 خدا تعالی به پیغمبر آخر الزمان ارواح العالمین له الفدا نازل شده بدست لطفا
 فلان نشسته بخود میدمید (آه آه) که عقول عظام عالم متحیر است در اینجا
 این چه اصطلاحی است که چشم و گوش این مردمان البه کول را بسته و از قیاس
 این امر شنیع خاف مانده اند بگرنه شما متدین بدین خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله
 هستید

سخنان که حقیقتاً راست میگوئی حق داری تصدیقت میکنم اما جان عزیز
 خودت هم کوتاهی داری چهل سال است استاد بنا هستی همه وقت برای
 تسطیح بعض کارها که تراز و لازم است بقطعه چوبی که مشت آبی بر آن بزی
 میسازی دو قران نمیدهی ترازوی ساخته پیرداخته آماده کار فرکستان را بکری
 و کار برابر خود آسان کنی و اگر نیک اندیشی بگوید چرا کار بر خود دشوار بینائی
 چنین کن و چنان کن جواب میدهی که پیران پیش از ما یا آبار و اجدا و این
 کردند ما هم میکنیم همچنین قرنها زراعت پیشه بوده هنوز بفرقی نفاذ که
 صندوق مختصری باد و خرج کردن بسازی و تحمیل خاک کرد و به غیره را بدین
 کنی خوش داری باینکه بندشال دستمال موئی بگردن بندیدی و بدان حال
 مذکوره را بنائنی سینه و شکم و دست و پای خود را آسیب برسانی (با بخلی)
 منحصر بحرف مذکوره نیست صاحب هر صنعتی که باشی آلات و ادواتی که
 اسباب تسهیل عمل و موجب تکمیل آن باشد بدست آری البته بهتر خواهد بود
 و اگر خود مبسوع و مخترع آئی نعم المطلوب اگر تجاری بطرز خارجیه آلات دست
 خود را بدست آری اگر آهنگری براق مائی که بهسوت کار کنی تشکیل دهی
 (ای امان) اما از بهندوی فلان برهنه کمتر هستیم در بهندوستان خراطا چرخ

انقدر حرمت بانها بخشیده شد که اگر کسی خلاف آدابی نسبت بانها بعمل آورد کافر میشود
 ایضا در شرایط و آداب تلاوت قرآن فرموده اند که هنگام تلاوت باطهارت باید
 بود یکی از صحابه حضرت رضا علیه آلاف التحية والثناء عرض کرد که من قرآن تلاوت
 میکنم چون برخیزم و بول کنم و استنجا نمایم و برگردم شروع در تلاوت کنم چه طور است
 فرمودند کن مکن تا وضو نسازی شروع بتلاوت منما حالا کدام یک از
 اطفال دارند که قرآنرا پیش میکنند از وضو گذشته اند کدام یک تقوی دارند
 بی ازجمله یمن و تبرک روزی یک آیه دو آیه بدان طفل بگذارند بخواند بشرطیکه دست
 بکلام اند نکشد یا خوبست و الا برای در پس کاری صحیح نیست ^{بیتفصیل}
 که گفتیم چلی دیگر هم دارد که میگوییم ^{ملاحظه کن بطفل میگوید اللهم الله الرحمن الرحيم}
 الرحمن الرحيم را یعنی زن (بقول مصطلح) طفل میشود که معلم گفت ب و سکن
 زیر پس میم و لام زیر و در اینجا طفل بچاره متخیر میشود که آن الف میا
 میم و لام چه شد که اماد همچنین معلم میگوید روح زبر روح میم الف ما
 رحما در اینجا هم طفل بدبخت عجب میکند که الفی بعد از میم نبود چرا میم ^{لفظا}
 گفت همچنین در این سوره جایی دیگر معلم در و لا الضالین گفت لام و
 ضاد زبر کس طفل نادان دید دو الف و یکت لام ساقط شد همچنین در جا

مکرانه این قرآن را از جانب خدا تعالی آورده مکرانه فرمود که از میان شما ایستاد
و در چیز عظیم در میان شما میگذارم کی کتاب خدا تعالی و دیگر اهل بیت خود را با چه
سلوک خواهید کرد و حرمت ایشان را چگونه خواهید داشت عجب حرمت داشتند
طفل کثیف متعفن بخس کتاب الله را در کنار میگذارد دست بی تقوی بر آن میمالد
بر جامه آلوده میمالد و آنرا پاره پاره میکند گاه در خربصین گذارده زیر پایش میهند
والدین و استاد او بخواب غفلت مانده اند ای وای همه شما مکرر دیده اید که
در خاک و به ما و کج مسجد با قطعات و پاره پاره های کلام الله محمد ریخته و مندر شده
باز دیده اید که صاحبان کتاب دیگر با کتب مقدسه خود چگونه رفتار مینمایند حال آنکه
آنها را کافرو مرتد میدانیم از حضرت ختمی مرتبت ارواح العالمین الفداء
است که فرمود هر که قرآن را پیشوای خود گرداند او را به بهشت میرساند و هر که آنرا
پشت سر اندازد او را بسوی جهنم میراند نیز حدیث است که حامل قرآن
کسی است که حامل الفاظ و معانی قرآن باشد و بصفات حسنه آن خود را
آراسته باشد نیز فرمودند اصل قرآن را حرمتی است و بسبب آن در هر جا
ظهور کند آنجا را حرمتی است باز فرمودند نقشهای مرکب کاغذی که بر آن
نقش بسته و جلدی که مجاور قرآنست با اینکه پست ترین ظهورات قرآن است

تربیت این وزیر بآدمیر دل آگاه به ترقیلت کونا کون نائل گردیم آمین
 العالمین آنگاه شیخ فرمود اگر غذائی حاضر است یا ورنه صرف
 نمایم باید عصر برویم بر حسب وعده در باغ ملک التجار جناب آخوند خا
 و عقب غذا رفت شخص اجری که اینجا بود عرض کرد در ضمن صحبت از تخت
 جمشید مطلبی فرمودید خواستم سؤال کنم که در آن ایینه صورت تکرار یافته میشود
 یا خیر شیخ فرمود دیده نشده و هر کس کمان کرده بر خطارفته زیرا که آفت
 علم باین درجه نرسیده بوده اما بر جها و منار با فاصله بفاصله ساخته بودند مخصوص
 برای اطلاع و اخبار که اکنون در سیستان و خراسان و گران و بعض جا
 دیگر از آن بر جها اثری ظاهر است و در تواریخ قدیمه مسطور است که روزی
 بسبب دود و شهاب بواسطه آتش مطالب را میرسانیدند و البته برای دود
 برای آتش علامتی قرار داده بودند نیز در تواریخ مرقوم گردیده که گاهی
 بر سر بر جها بوسیله اعلام رنگا رنگ اظهار مطلب مینموده اند (که در این زمان
 هم در جها زات معمول است) و از صنایع آنها و آلات و ادوات و
 منازل و اشکال و اسلحه آنها که نقش بر اجزاء است خوب میتوان متذکر
 را فهمید و از دیدن مذکورات حیات آنها نیز استنباط میتوان کرد و در

دیگر معلم گفت در موعظی ^س الف سنا طفل می پند سین و می بود علم
 چو ای را الف خواند در این مواضع اگر طفل پیوش باشد میخواند و میگوید
 و اگر هوش دارد میفهمد بجزت سوال ندارد و اگر بجزت کند و پرسد از معلم قضا
 میخورد که فضولی کن حالا چه عیب دارد ^{بطلان} بطلان لکشی درس میدهند که بزرگ
 بفهمد و زود تر سود پیدا کند مثل کتابهایی که الآن در بسیاری از بلاد ایران خصوصاً
 در اختلاف بطبع رسیده باطفال درس میدهند و تسخیل مدرسه داده اند که
 در حقیقت بانی این بنای خیر ذات کامل الصفات اقدس بایون ^{علیه} حضرت
 قوی شوکت پادشاه حجه اسلام پناه حلد الله ملکه باشد و هم با تمام حضرت
 اشرف ارفع امجد معظم والاصدر اعظم تظله العالی و خوبست این بنا را در
 تمام بلاد ایران جاری بشود که اولین سیکه نجات ملت ایرانست و خروج از
 تنگنای جهالت همچنین ترقیب کتب تعلیمیه که دراذبان اطفال درآید و درجه
 علوم لازمه که بلغت آنها باشد و در السنه دیگر مختارند ^{بهر حال} بهر حال انحصار
 اینجا فقط در دارا خلافت الله سودمند برای عموم نیست مگر اینکه در همه بلاد
 ایران این بنا تسخیل یابد بلکه اسباب نیکی ختی عامه مردم گردد و در سایه عا^{طف}
 و ظل کرم و حرمت این شاهنشاه معارف پرور ترقی خواه و در کف

نمیفهمند تربت درخت و گیاه و آب دادن و از آب باز گرفتن و دیگر
 همه اینها باید از روی علم و بصیرت باشد و این را افسوس که ما ندانیم نمیدانیم
 فکرهای دارند یا خیر چون روی شخصش بملکت التجار بود شیخ جواب فرمود
 ملکت التجار اشاره بشیخ کرد و گفت این سؤال را از جناب شیخ باید نهائی
 شیخ فرمود بی این علم سابقا در ایران بوده و حکمای ایران و یونان در این مذهبها
 نوشته اند و حالا در فرنگستان این علم را تکمیل کرده اند بطوری که عقل حیران است
 و آنچه من بگویم باور نخواهی کرد یکی را میکویم (مثلاً) کل لاله عباسی دیده
 قرمز دارد و زرد هم دارد و الوان دیگر هم دارد یک کل که دو یا سه رنگ هم باشد
 دیده این اختلاف رنگ یا ظهور چند رنگ در یک کل ناچار زیر سر
 طبیعت تخمه آن است و ستری در آنست که شخص بی علم نمیداند حالا بعد
 خدا تعالی بواسطه ذره پن بامی ممتاز کشف این مطالب را نموده اند چنانکه
 هر تخمه را آگس که عالم باین علم است به پند میگوید کل آن چه رنگست و چه لون
 بالا تر از این میکویم چنان تکمیل کرده اند که قادرند بر اینکه تخمه را چنان تربت کنند
 که کل آن فلان رنگ که مقصود دارند برآید همچنین میوه و مرکبات و غیره را
 قیصر عرض کردم که از کتب علم گیاه شناسی بنظر مبارک رسیده فرمود

و آئین و طریقتشان را هم میتوان درک نمود این همیاکل و تمایل و منازل و اشکالی
 که ساخته اند تمام بزبان بی زبانی خبر از قدرتی آفرنان میدهند (مثل اینکه حرف تیر
 و دروغ هم نمیکوید یک قطعه سنگ مشکل تاریخش خیلی بهتر است از چدن
 کتب تاریخی که الآن ما در دست داریم و هزار گونه دروغ و تقلبات است
 و این آثار ما را بطوری ساخته اند که اگر نقد در تحریب آنها ننموده بود ذخیل خیلی
 قرون پیش از بجای می ماند خصوص آثاری که در مصر است ای بسا که این
 گروه ما وقتی مثل کره قبری سکنه شود و جنس حیوان پاک گردد و لی هنوز آن انبیه
 بجا ماند چنانکه الآن در کره ما همین حال را مشاهده میکنیم سخن که بدینجا رسید
 اخوند طعاع آورد و دست جمعی نموده غلیان کشیده شد شیخ از جای برخاسته
 و از جناب خود معذرت خواستند (چون روز کوتاهی است و حالا چهار ساعت
 بغروب مانده) از اینجا باغ ملک التجار تشریف بردند فقیر این نیز تکلیف کرده که
 در خدمتشان باشم پس از ورود و توضیح رسمانه شیرینی و شربت و
 در پی صرف نمودن میاهوئی بلند شد و دو نفر باغبان منازعه مینمودند بر
 سر اینکه در فلان باغچه آب زیاد رفته یا کم آمده و فلان درخت که خشک شده
 بی آب مانده یا آب زیاد خورده یکی از حضار گفت این باغبانها هیچکدام

بیشتر از این پان بفرمایند نهایت تشکریم شیخ فرمود بدو پنهانی می ممان
 که هر شئی را سه یا چهار یا پنج برابر میکنند می پند و تشیخ نبات را بدقت مینمایند تو
 همین قدر می فهمی که هیچ نباتی بدون خاک و آب و هوا نتواند نیکد تا نمی فهمی که وجود
 مشابهت و مخالفت نبات چیست برای هر یک چه خاکی چه هوای سارکار و غیره است
 از چه راه آب می خورد و چگونه تغذیه مینمایند باید نفهمی چنانکه حیوان تغذیه میکند از
 جوف خود یعنی بخوردن غذا که بعد برود بعد بیدنش برسد تفصیلی که در طب معتبر است
 نبات نیز تغذیه مینماید بکشدن از راه کنده و اصل خود و از راه اوراقی که مجاور است
 چنانچه از برای حیات حیوان سه درجه است (طفولیت و بلوغ و انحلال)
 برای نبات همین سه درجه است برای حیات آن همچنین نبات حیات
 نباتات مختلف است مثل حیوانات چنانچه می بینی بعضی آنها زنده گالی میکنند در
 فصل واحد فقط یا دو فصل یعنی همین قدر که بزرگ خود را بر زمین ریخته اند خواه در یک
 فصل یا دو فصل می میرند مانند کدو و جو و ذرت و نخود و بعضی آنها زنده گالی میکنند
 مینمایند در عرض سالی و مثل اینها را نبات سنوی میگویند و بعضی از آنها بزرگ
 که بر زمین ریخته شد نمومیکنند و برگ میآورد و در سال اول و شکوفه مینماید در سال دوم
 تا برسد مانند شلغم و غیره اینها را نباتات محمول می نامند و بعضی دیگر از آنها

سوالی مینائی وقتی در اسلامبول این علم را تحصیل نمودیم و مذاکراتی داشتیم و حکما
 بسیار کتابها نوشته اند و آنها را ترجمه کرده اند مخصوص کتابی از فان دیگلمس
 میخواندیم ملکت التجار عرض کرد واقعا کیا ه شناسی کتاب دارد و علم لازم دارد
 شیخ فرمود برخی از این علم را میگویم فقیر فلد از ایشش کشیده مستعد کرد و ایشش
 آن بزرگوار را بنویسم شیخ فرمود بلی کیا ه شناسی علمی است که امروز
 ترقی کرده بطوری که اجزاء و اعضاء و ترکیب و نمو و بلوغ و کیفیت نوع هر ختی
 و هر گیاهی را بوجه میدانند و معرفت اجناس و انواع آنها پی برده اند و از آنجا
 را از آنها بخوبی میکنند و کتابها در این مطلب نوشته اند چنانکه قلم و کلمه اندکیا ه
 شناسی همین نیست که کسی اسم آنها را بداند یا شناسد که این ریحان است و
 این پستان این تخم بنگ است و این برک بارتنگ این کدو
 و این آلم این نیلوفر است و این صنوبر این چنار است این سفید
 این لیمو است و این شقالو و کذا نظراینها را شناسد ولی اگر معرفت
 اجزاء و اعضاء و ترکیب و نمو آنها را نداند مثل اینست که نام انسانی را شناسد
 که زید است ولی از حقیقت انسانیت و تشریح جسد و ترکیب عنصرتش خبر
 باشد فقیر عرض کردم در این علم گفتگو از چه میکنند و تقریرشان چگونه است

و ثراست (۳) بر کهای بسیار رقیق نازک (۴) شکوفه که گویان
 ثراست و حاوی بر راست و خط نفع متوقف بر آنست و گفته اند بر
 نبات جوئی و بطنی نیست که غذا را مضغ کند و قلبی هم نیست برای گردانیدن
 سائلش بلکه میکند غذای خود را از خاک بواسطه ریشه و اصل خود و از هوا بواسطه
 برکهای خود و از برکهای خود نیز دفع میکند بسوی خارج آنچه را که برای تغذیه اش
 قفسی ندارد (شرح این معنی اجمالاً) سابقاً گفتیم در مناظره با آن طبیب که از جمله
 عناصر را یکی انگبین است و گفتیم که آن هوایی است که حیوان بدان تنفس میکند
 و یکی دیگر از عناصر را کربون است که گفتیم اکثر ترکیبش با انگبین است و در
 حال که کربون مرکب با انگبین شد از آن (حامض کربونیک) پدید میآید و این
 قاتل است (این را که یافتی میگویم) هر حیوانی متصل تنفس میکند و هوا را میکشد
 این را دفع میکند از خود کربونیک را (و ظاهر آنچه بنظر منست که ضبط کرده اند
 انسان شبانه روزی پست هزار بار نفس میزند تقریباً) اما کار نبات چنانست
 که میکند از هوا حامض کربونیک را و دور میکند با سبب را و بواسطه همان کربون
 نمیشکند (با جمیع) دانستی که آنچه را حیوان از خود دفع میکند نبات میکشد و بدان نزد
 مینماید و آنچه را که از خود دفع مینماید حیوان میبرد و بدان تنفس میکند و بواسطه آن

بساطهای دراز زنده اند مثل اشجار تنه دار اینها را نبات معمر خوانند و برخی از نبات
 که شکوفه میکنند و تخم میدهند و میسوزند بالای زمین هر سال اما در زیر زمین زنده است
 اما قی مانند سوسن و زنبق و بطاطا دیده که بعضی از حیوانات در بلاد حاره
 زندگانی نمیتوانند بنمایند مثل خرس و سمور و بعضی از آنها در ممالک بارده معیشت میکنند
 نمود مثل فیل و زرافه همچنین هر نباتی در اقالیم حاره نمی روید مثل صنوبر و برنج و
 هر نباتی در ممالک بارده عمل نمی آید مثل تخل و ناچیل و بعضی آنهاست
 که در همه جا رسته میشود چنانچه می بینی اشجاری در کر میسر هستند که همانها در سرحد نیز
 میباشند و سرطیعی اینمطالب را نیز منکشف نموده اند حسن متواشجار و فواید
 آنها جانی است که هوای حاره داشته باشد و کثرت آب و رطوبت زمین
 چنانچه از برای حیوان اعضای مختلفه است از برای حفظ جسم آن و تغذیه و نمو
 آن و برای کثرت نوع آن همچنین نبات از برای آن اعضای است برای نمو
 و حفظ و تکوین بزرگی که بر آن متوقف است و حفظ نوع و تکثیر و حیوان و
 نبات افرادشان میسوزند اما نوعشان باقی میماند از دوری تا دوری چنانچه حیوان
 اعضای رئیس دارد نبات صاحب شکوفه نیز دارد (۱) بنج و اصل که با
 انگلن دارد نبات و آب را از آن می مکد (۲) ساقی که حامل برگ و شکوفه

تجاویف عروق شریه ساقها و شاخها تا اینکه میرسند به برکها و غیره و این تجاویف
 مثل عروق در بدن انسان است که خون در آنها متصل بدورانست و آن مواد
 سیاله را در نبات عصاره نبات میگویند فیض عرض کردم سبحان الله
 اشجار هم گویا حسی دارند مثل اینست که شعور داشته باشند خیلی عجب است
 شیخ فرمود عجب تر اینست که در نباتات قوه دفع و جذب نیز هست بطوریکه
 بسیاری از حیوانات را از خود دور میکنند و بسیاری از حیوانات بسیار کوچک را
 که مولد ترشی و شیرینی و گازها باشند مثل آهن را با خود جذب مینمایند و در خلال
 اوراق یا اغصان نگاه میدارند در علم گیاه شناسی تجربه یافته اند و متوجه
 شده اند که بسیاری از نباتات که بر سواحل دریاها روئیدند و بسیاری که در
 بعض از صحرا دیده شده اند دام از برای شکار گسترده حیوان را صید میکنند
 (باین طور) که بعض آنها از دمان کل غوغا پیرون آورده مثل دسته ابریشم حیوانات
 بسیار کوچک که روی آنها بنشینند آن نخباهم می پیچد مثل اینکه آن حیوانات
 اسیر نمایند و هلاک کند و بعض دیگر از نباتات بواسطه لعاب لزجی که روی اوراق
 خود دارند و لعاب قسبط بر اوراق است حیوانات صغائر ذره بینی چون
 بر آن لعاب بنشینند ذرات لعابیه دولتن حیوان را فرا گرفته (مثل اینکه اطرش را)

افعال و اعمال غاز (کار) ستمی مملکت غلبه نمیکند بر (کار) سپاه مخفی
 سُبْحَانَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ رَبِّ رَبِّ خَلِيقَتِ رَبِّ رَبِّ تَبَّأَ حَسَنًا بِالْعِلْمِ وَالْحِكْمِ وَبَدَأَ
 که اعضا نبات با اعتبار فوائدش سه قسم است (۱) اعضا نگهدارنده
 آن محل و اسنا و است و آن ریشه و تنه و ساق است (۲) اعضای
 که فایده آن تغذیه است و آن ریشه و برگ است چنانچه دانستی (۳) اعضا
 که فایده اش حفظ نوع است و آن شکوفه و ثمر است دیگر اینکه حیوان نبات
 میخورد یا در وقتیکه سبزه و تازه است یا وقتیکه خشکیده و مرده باشد بهر حال از ماده
 (غیر و حینیه) نبات در حیوان متکون میشود گوشت و عضلات و پی و نخ و ادویه
 که بن نبات متکون میشود مواد چربی و روغنی و از ماده معدنیه که در نبات است
 متکون میشود در حیوان استخوان و نبات این ماده معدنیه را از آب اخذ کرده
 پس معلوم شد که کل این مواد ضرور است از برای توجیه حیوان (با جمله) اگر
 نبات را حیوان نخورد و مدتی بماند و خشک شود و متلاشی گردد در این صورت
 طبیعت عالم منحل میکند و رایعنی عنصر خاکی او را بر میگرداند بخاک و هوای او را
 به هوا پس شیخ ساکت شد فقیر عرض کرد دم دعوی و شجار بخا و بیخی است
 که از آنها تقدیر میکند فرمود بی چون ریشه نبات میگذرد آب را پس صعود میکند از آن

از منافذی که دارد یعنی پنج نبات که میگرد آب زمین را تفصیلی که قیسم و فضا
 نبات میکند هرگاه اکثر از احتیاج نبات بکشد برکت آن زیادتی را
 بشکل بخار از خود دور میکند زیرا که در اوراق دانهائی بسیار است و در
 اقباب آن دانهها باز میشوند و بسبب همین دانهانست که نبات تنفس میکند
 و اما اگر نبات بی برکت باشد مثل ضمیمه صعود میکند آن عصاره نبات که آب
 از زمین باشد بسوی بالا و عروق آن در آن انبوهائی که در میان ساقی است
 که باقیه شده است پس از دانهائی که در اطراف بالای شاخه است جزء هوا
 میشود بشکل بخار فقیر عرض نمودم که فرمودید نبات ایسجن را از خود دور میکند
 که صالح از برای او نیست بخلاف حیوان اینمطلب را چگونه میتوان تجربه کرد
 شیخ فرمود این مطلب از علیات است و علماء این فن بسیار در کتب خود
 از این قبیل تجربه ها را نوشته اند مخصوص (کر نیلوفغان دیکت) امریکا
 مذکور در این مورد نوشته چند برکت سبز تازه را در قنیه بر یک بلور صاف شفاف
 قرار داده و آب مقطر را بالای آن بریز نظری دیگر را نیز بر آب پاک نمای آن
 قنیه را همین طور که بر آب است یک مرتبه در آن طرف باده
 و ارونه بگذارد بطوری که قنیه خالی از آب نباشد و هوادر آن باقی نمانده باشد

احاطه کنند) هلاکش میازند و چون آن حیوانات هلاک شد خواه بقسم اول خوا
 بقسم ثانی در هر حال تغذیه نبات میشوند و این را بعد از آن دیده اند و قسم
 نیز یافته اند که حیوان جز نبات شده بالا تر از این بگوئیم یکت قسم درخت
 در جنگلهای اروپا هست که حیوانات بزرگ جثه که از پهلوی آن بگذرند مجدداً
 پیدا میکنند مثل اینکه شاخ و برگ آن میخواهند حیوان را جذب نمایند و سر را
 در این دیده اند که قوه جاذبه و جذب و برگ و آن نبات و آن حیوان است
 که اینطور میشود فقیر باز عرض کردم گاهی شاخ درختی را شکسته اند و با
 بسته اند الیام یافته است ولی چنانچه آن قطعه شکسته پس از الیام غلیظ تر شده جثه
 چیست شیخ فرمود ماده نباتی که بسبب آن نبات نمومیکند در آن حال که
 شکسته بطرف پایین میل میکند سبب سطری آتش میشود عرض کردم چنانچه
 نبات ثمر است و مقصود کلی از این خلقت نتجه است حکمت و خلقت
 او را چیست فرمود ما را از حکمت بالغه حق تعالی در مخلوقاتش خبری
 نیست خبر خبری الا اینکه بعقول ناقصه خود چیزی میفهمیم و میگوئیم
 الله اعلم بحقایق الامور حکمت در خلقت برگ درخت اینست
 که دفع میکند بسوی خارج آنچه را که نفع نداشته باشد از برای تغذیه درخت

افاده وارد بکوتی یخه لب برگردن و ستره بی دامن پیراهنی مکل دار و دستا
 هفت رنگ که گره صلیبی بدان زده و بگردن بسته نیم چکمه چتر دار با خنجر بن
 کرده بشفافش تمام از راه رسیده شست بی آنکه سلامی کند و علیکی شود و بدو
 سؤال و جواب فهمید مقدمه رو بغیر نموده گفت این مرد از اهل کجاست (مقصودش
 شیخ بود) چون برخواستن سؤال کرد حجتا لست کشیدم جوابش را بگویم سر بر زیر
 انگذم متغیر شده گفت واقعاً ایران چه قدر مردمان بی تربیت دارد
 شیخ فرمود مگر سرکار اهل کجا هستید گفت از اهل ایران اما تربیت شدم
 شیخ فرمود در کجا تربیت شده اید گفت در ممالک خارجیه شیخ فرمود کدام شهر
 گفت توجه میدانی کجا را بگویم که بدانی یکی از حضار بپا فتی کرده
 معلوم میشود که تو از تمام ایرانیهایی تربیت ترمی این جناب شیخ اگر تثنی از کوه
 زمین را ندیده باشد والا بسیاری از ممالک جهان را سیاحت فرموده گفت
 بمی را هم دیده حاضرین از او خندیده جوابش ندادند گفت اگر بفرنگستان رفته
 چرا تغییر لباس نداده است شیخ فرمود ای جان عزیز لباس تو و من هر دو
 عارضی است و عاریتی بلکه اگر خوب بخوای بدانی بدن ما این لباسی است
 بهاریت گفت در بمی هیچ در بازیکر خانها رفته و تماشا کرده تماشا می یابند

آنوقت آنها را در نور آفتاب بگذار بقدر دو ساعت ^{آنگاه می بیند}
 برکهای داخل قفنه همچنین بریالای درون قفنه ققاع بسیار اما همه کوچک
 کوچک که بهم مجتمع شده اند همان ققاع کجین است که نبات درون کربون را
 گرفته اما کجین را را کرده فقیر عرض کردم (قفنه) تشکیل چیست
 و بچه معنی است فرمود قفنه کسر اول و شد دوم بر وزن سکنه شیشه است
 که در آن چیز کنند عرض کردم منت بگذارید ققاع را نیز بفرمایند
 فرمود ققاع غوره های آب است یعنی آن جوشها در بنجره ها که در آب
 پیدا شود بعبارة اخری جا بهای خرد و کوچک پس شرح از جای بخوانید
 ملک التجار را و دل ع گفته بسمت منزل خود روان شد فقیر نیز رخصت گشت
 بخانه روادوردم سه روز گذشت یکی از رقعا آمد که امروز میخواهم زیارت
 شیخ مشرف شوم چه شود که برافقت تو بدین مقصد نائل شوم با اتفاق آن رفیق
 شفیق از شهر پرون رفته اول طلوع آفتاب بود بدر کیه شیخ را ملاقات نمود
 شفقت بی نهایت فرمود بگوشت نشسته اینر نشستم دو نفر دیگر از راه رسید
 نشسته آن انا یکی از مردمان مستقرتک و تنگ که چهار روزی با کربیا
 معاشرت کرده و از عقائد دین قویم غرای محمدی منحرف شده و بخیا لات

گفت در معاملات و مبايعه و اسناد و ثبت و ضبط آنها و شهادت بر حقوق
 و نحو ذلك كجاست شيخ فرمود قال الله عز وجل يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
 إِذَا تَدَايَعْتُمْ بَيْنَ يَدَيِ آجِلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوا وَلِيَكُنْ بَيْنَكُمْ كِتَابٌ ظَاهِرٌ
 وَلَا يَابِسَ كِتَابٌ أَنْ يَكْتُوبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ فَلْيَكْتُبْ وَلِيُحْلِلَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ
 سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فُلْيُكُلْ وَلِيُذِيقَ الْعَدْلَ وَأَشْهَدُوا
 شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِنْ رِضْوَانٍ
 مِنَ الشَّهَادَةِ أَنْ تَصِلَ أَحَدُهُمَا الْأُخْرَىٰ وَلَا يَأْبَ الشَّهَادَةُ إِذَا
 دُعُوا وَالنِّسَاءُ أَلَّا يَكْتُبْنَ صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا إِلَىٰ آجِلٍ فَاكْتُبُوا فِي كِتَابِكُمْ قِسْطَ
 عِدَّةِ اللَّهِ وَأَقْوَمَ لِلشَّهَادَةِ وَأَدْنَىٰ أَلَّا تَرْتَابُوا إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً
 لِذَيْدٍ أَوْ بَيْنَتَكُمْ فَلْيَسَّ عَلَيْكُمْ جُنَاحُ الْإِكْتِبَاءِ وَأَشْهَدُوا إِذَا بَيَّعْتُمْ
 وَلَا يَضُرَّ كِتَابُ وَلَا شَهِيدٌ وَإِنْ تَعَلَّقُوا أَفَانَهُ فُسُوقُكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ
 وَيَعْلَمَ مَا اللَّهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و فرمود در این آیه پانزده حکم است که
 در تفسیر تفصیل آن مرقوم و مذکور است گفت در تهیه شکر و جدال با دشمن
 و رفتار با اسرا کجاست شيخ فرمود قال الله تبارك و تعالیٰ فَإِذَا
 لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَاقْضِیْهِمُ الرِّقَابَ حَتَّىٰ إِذَا اخْتَفَتْهُمُ مِنْ قِبَدِكُمْ

وَلَا يَحِلُّ لِلَّهِ رِقَابُهُمْ وَلَا لِلَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَندَادًا وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَكُفِّرْ بِنَفْسِهِ عَمَّا كَفَرَ

نموده. جلستیک بار دیده که انسان هوش از سرش می‌رود
 از بازیها و تیاترهای که در آنها حقیقی نیست و کسب از آنها نمیتوان نمود پندارم و هرگز
 نخواسته‌ام به پیغم شما از عوالم آدمیت چه تحصیل کرده گفت این حرفها گفته شده
 و بعضی رسومات در این زمان منسوخ و متروک است اهل فرنگستان از این حرفها
 می‌خندند و می‌شوخی میکنند شیخ فرمود احکامی است که از شرع پدید آمده پس از نظر
 و یصد و اند سال در میان مردم است کدامیک پسندیده عقلای عالم نیست
 از حیثی مبتنی که پس از این مدت دید با وجودیکه این همه علوم ترقی کرده هرگز کشف
 نشده و نخواهد شد کدام قوانین مدنیّت و آداب سیاحت در تمام ممالک فرنگستان
 جاری است که خدایتعالی از روی رافت و رحمت در کلام معجز پان خود را یعنی
 قرآن ذکر نفرموده و ما را از آئینابی بهره گذارده گفت در فرنگستان حکم بسیار
 بر میخانه مانده اند در قرآن کجا چنین حکمی است شیخ فرمود **أَعُوذُ بِاللّٰهِ**
مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ قَالَ **اللّٰهُ تَعَالٰی وَحَرَّمَ اَحْيَا هَا فَكُلَا مِمَّا اَحْيٰی النَّاسُ**
 جمیعاً در این دو کلمه موجز که صد هزار شرح بر آن نوشته اند بدین مطلب اشاره است
 بود در تفسیر آن گفته اند که آن سبب شدن برای حیات یا سبب دادن بعضی
 اسباب ملامت است و میریخانه ساختن یکی از جمله اعیای نفس است

چون دید هر چه میسر شد فوراً جواب می شود سری حرکت داده گفت یقین
 از گاری دودی هم خبر داده اند شیخ فرمود ای پجابه سوره بسیم بخوان
 که میفراید **وَإِنَّا لَهُمْ لَنَافِعُونَ إِنَّا هُمْ وَأَنَّا جَمَلْنَا فِي مَرَاتِمُهُمْ فِي الْعَالَمِ الْمُشْحُونِ وَخَلَقْنَا**
لَهُم مِّنْ مِّثْلِهِ غَيْرَ لَکُونَنَّ یعنی مثل کشتی چیزی را خلق کردیم که سوار شوید
 مقسّرین بانعام و دواب خصوصاً شتر تفسیر کرده اند حال گوی که از گاری دود
 اثری نبوده و نمیدانسته اند اکنون معلوم شده که مراد همین است
 (خلاصه) پست سؤال بلکه بپشتمو و شیخ جواب داد **انّکاه فرمود**
 این فرمها که تو میرد آنها شده و الله قد رآیات قرآن ما را زیاد تر از تو و امثال تو
 میدانند چنانکه چندین زبان آنرا ترجمه کرده و بدان عمل بنمایند گفت در
 غسل چه میگوئی یک عضو با پشتر لوث نمیشود چرا حکم شستن تمام بدن که اند
 شیخ فرمود این یک جواب دیگر را بتو میدهم اما بشرطی که دیگر سؤالی از من نماند
 چون که تکلیف را بر من و سایرین زیاد میکنی معلوم است تو سرچنگ داری
 نه با من بلکه با پیغمبر خدا (تسبیح باشد) اولاً اینکه در هر حکمی از احکام الهی هزارها
 حکمت مندرج است که ما نمیدانیم هر چه بگویم بقدرفهم خود میگویم همچنین است
 در حکم غسل ثانیاً بحسب ظاهر این مطلب متفق علیه تمام اهل عالم است

الْوَثَاقَ فَمَا مَتَابَعْدُ وَإِنَّا فِئَةٌ نَنْصَحُ لِلْحَرْبِ أَوْ لِرَهْطِهَا لَوْ شَاءَ
 اللَّهُ لَا نَقْصَرُ مِنْهُمْ وَلَكِنْ لِيَبْلُوَ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَالَّذِينَ قِيلُوا إِنَّهُمْ
 قَالُوا يَنْظِلْ أَعْمَالَهُمْ فِيهِمْ يَوْمَ يُصْلَحُ بِهِمْ بِأَلَمِهِمْ وَيَدْخُلُهُمُ الْجَنَّةُ عَنْ قِبَالِهِمْ
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِ انْقَضَى اللَّهُ تَعَالَى يَنْصُرَكُمْ وَيُخَلِّصَ أَعْنَاقَكُمْ

گفت در کيل و ميزان و درستی اوزان و امثال آن کجاست شیخ فرمود
 قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ لَا تَكِلُوا نَفْسًا
 إِلَى سَوْفَرٍ إِذَا تَلَمَّعَ فَأَعْدِلُوا وَلَوْ لَوِي كَانَتْ ذَا قُرْبَى وَ يَهْدِي اللَّهُ أَوْفُوا الْكَيْلَ
 وَ صُحُومَكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى) وَلَا تَجْهَلُوا
 النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ (وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى) أَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ
 حِرَ الْمُحْسِنِينَ (وَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ) وَلَا تَقْصُوا الْكَيْلَ
 الْمِيزَانَ إِنِّي أَرَأَيْتُمْ تَخْتَرُونَ وَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُجْهِلٍ
 (وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى) وَ يَلُوطُفَيْنِ الَّذِينَ إِذَا كُنَّا لَهُمْ
 النَّاسَ يَسْتَوْفُونَ وَ إِذَا كُنَّا لَهُمْ أَوْزَنَ فَيُحْشِرُونَ
 گفت در ساختن راهها و تسویه آنها کجاست شیخ فرمود قَالَ سُبْحَانَهُ
 وَ تَعَالَى وَ اللَّهُ يُجْعِلُ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ بِسَاطًا لِتَسْلُكُوا فِيهَا سُبُلًا

و در آب و قد آپیش از اینها بشما انداگر آتی کرده ام و شنیده اید
 (اما در لباس هم میگویم) بلوسات حفظ کنند جسم را و چون چرکین
 آلوده ببدن میشود و سد مسامات بدن را میکند چنانکه کفتم و شنیدی
 یکی از حاضرین عرض کرد در آب و هوای چه نموده اید شیخ فرمود در این
 خیلی سختی کفتم حالا هم بر پیل اجمال میگویم در هر شهر یا در هر خانه که کثافات
 جمع شود مثل اینکه سرفرازی را باز کند از دیار شت ابنه پشت کوچه باریزند و
 متعفن میکنند همچنین آب حوضها که بدبوی میشوند و راحه کثیف پیدا
 میکنند نیز هوای را عفن خواهند نمود بلکه هوای را مسموم خواهند ساخت
 بسیاری از امراض خواهد شد پس تصفیه بلد عموماً که فائده آتش راجع تمام
 مردم است و نظافت خانه خصوصاً که مفید برای اهل بیت است بسیار
 واجب است و در باغچهها باید گل کاری کرد تا مذهب بر صفای هوا گردد
 اوقات شیخ رو بقیع نموده فرمود که فلان روز که در خانه آن شخص تاجر مهاجر بود
 در گوشه نضای خانه الاغی بسته بود و تحت کدم که چرم مردم بی شعور باشند
 و از این امورات بخیج که نکند آشتن چهارپایان و مویشی در خانه که خود
 مناسب نیست باید جای آنها در خارج باشد (یعنی در طویله) و طویله را

که جسم انسان دارای مسامات بسیار خرد است که از آن مسامات بخارات
 بدن باید خارج شود هرگاه کثافات خارجیّه سدان مسامات را نمود البته
 راه خروج بخارات مسدود میگردد و احتباس بخارات مورت امراض عید
 میشود یک حکمت حکم شریعت مطهره در تغیل نیست که باید تمام بدن را
 نشینده که فرموده اند هر کس غبا (یک روز در میان) استحمام نماید کثشت
 بدنش زیاد میشود پس این احکام برای حفظ صحت خواهد بود گفت در وضو
 چه میگوئی شیخ جواب فرمود اصرار کرد فرمود گفته ام که دیگر با تو حکم کنم
 فقیر عرض کردم این مطلب را برای ما فراق بفرماید شیخ فرمود صورت
 دست و پا همیشه از لباس پروند حافظی ندارند که از کثافات و بعضی از حیوانات
 ذره بینی ستمی محفوظ باشند لهذا در روز و شب چند دفعه حکم شستن آنها شده
 و کفتم بشما که این یک حکمت است بسا که هزار حکمت دیگر در آن باشد که نمیدانم
 آن مرد متفکر از جای برخاسته تعلیمی خود را حرکتی داده دست بپشت
 سر برد کلاه پندیدی را کج نهاد و تندرست فقیر عرض کردم از این کون لباس
 که این مرد داشت منع میفرماید فرمود منع نمیکنم لباس هر چه میخواهد
 باشد جز آنکه لباس باید پاک باشد بواسطه اینکه اسباب اصلی حفظ صحت دهنوا

میزبان ما اخوانستیم اذن مرضی بگیریم بدریم صاحب خانه بدرخانه ایستاده بود و متظر
 ما را که دید نیز آشنائی سابقه تکلیف دخول نمود در خدمت شیخ وارد شدیم
 قدری که نشستیم میزبان از شیخ پرسید که شما را چه میشود (چونکه حال شیخ متغیر بود)
 فقیر کیفیت و افور را برای میزبان گفتم شیخ فرمود چرا افتد برین اذیت میکنی
 پس دستار بلند نموده عرض الهازیم را اضمیم باینکه نام هر کس که تو او را مبغوض میداری
 روزی هزار مرتبه بشنوم اما در سالی یک مرتبه نام و افوری بگو شمع نرسد
 فقیر عرض کردم معلوم میشود که جناب را در این باب قصه روی داده فرمود
 چه قصه میخوای روی داده باشد با هر کس که از آن بدتر نباشد میشود سرزد کرد
 و افوری کسی که و افور میکشد نه تنها دشمن جان خود است دشمن جان مردم نیز خواهد بود
 شخص و افوری قول ندارد شخص و افوری وفا ندارد شخص و افوری عهد ندارد
 شخص و افوری دین ندارد شخص و افوری آئین ندارد شخص و افوری غیرت ندارد
 تمام اینها را که گفتم دلیل دارم بلکه بران و افوری نه بهین محرب وجود خود
 بلکه محرب دولت و ملت است قصه چین را شنیدی که چه شد و چه بر سرش آمد
 آنها همه از نتیجه افون بود که بیخ و ریشه ایشانرا برکند فقیر عرض کردم بی
 قصه چین را شنیدم و اینچ آن بهنگامه را بخوانش کی از اولیائی ملت عرض کردم

همیشه باید پاکیزه نگاهداشت و باقیمر تا هوای مجاور آن عفن نشود چکه هوا بسیار
 زود کسب لطافت یا کثافت را نمایند ^{آنگاه} شیخ از جای برخاسته
 و بان رفیقی که با فقیر بود بسیار اظهار شفقت فرمود و عرض خواست که امر تو
 میخواهم بشهر بروم و جانی مهانم عرض کردیم اگر اجازت است تا قدری
 از راه را مرافقت و همراهی نمایم فرمود اگر راه شما همین است
 عیبی ندارد در خدمت آن بزرگوار آیدیم تا بگوچه که قهوه خانه در آن بود دیگر نه
 شیخ عبا بر سر کشیده و ضجه بر آورد و رفتن تعجل نمود (قرپ بدویدن) از اینجا
 متعجب شدیم از آن کوچه که گذشت بکوشه دیواری توقف نمود تا نفسی تازه نماید
 فقیر عرض کردم جناب راجه روی داد هنوز سخن را تمام ننموده بودم فرمود ای بی
 ندیدی در قهوه خانه آن شخصی را که مانند مرده متحرک بکنجی خمریده بود و او فور میکشید
 شیخ دست بلند کرده سر را بسوی آسمان ^{چرخ} گزارد آلهه پر و کد را نصیب ^{من} فقیر
 کردم آن که گاهی چشم بر روی شخص دافوری باز شود گریه منما اگر صلحت
 در این باشد که معاشر با دافوری با چشم مرک غایت بفرمان از آن محروم
 مانم آنگهی تو آگاهی که هم صحبتی با شیخ ^{بلی} حمیت و غیرت اولویت دارد
 بر جالست و افوری ما پس از جای بلند شده رفیقمان نزدیک خانه

سلام کنید کی برست خمر در هنگام پستی آن و بر کسی که قمار بازی میکند و کند
 چند نفر دیگر که در کتب اخبار مرقوم است و من که مردی پسمند خود را
 خادمی از شریعت غرای محمدی میدانم بلکه دره خاکِ نعال آل محمد و وصیت کنیم
 شما را که بروا فرکش نیز سلام کنید شما نمیدانید که چه مفاسد از اینجا بروز
 خواهد کرد در سینه گنزار و دیست و نود و دویجری در دارالخلافت یک نخ
 جلوی کبری از تریاک کشی نمودند یا بنطور که فروش تریاک را بطور موکد خدغن نمودند
 و نامورین لمرک را دستور العمل دادند که نگذارند افیون داخل شهر شود و بر آن
 استعمال کنند آن جزای سخت تعیین نمودند تا این حادث مذموم که نتایج
 ناگوارش بر همه عقلاء عالم معلوم است تخفیف باید و این مرض مزمن را بدینجا که
 مورث تمام شدن یک ملت است از میان برود دیگرند اوستیم آن حکم چند
 و بجا انجامید باز هم دعای دولت خوانان و ملت پرستان شب و روز
 اینست که سایر حکام و ولایه ممالک محروسه ایران در منع این عادت قیض نگردند
 نفرمایند هر گونه تدبیری که بدانند بکار برند بلکه از توجه و همت والای ایشان
 این بلای ناگهانی از سر این جمع احمق رفع شود و این بنیان مادرست بکلی برانداخته
 گردد شیخ که سخن را بدینجا رسانید شخص صاحب خانه (میربان) آنجا که

شکری از خاک اروپا بچین آدو بنیاد جمل را نهاده
 ملک پکن را که بود پای تخت زیر و زبر کرد و درش را کشاد
 از بی تار بخش فرصت نوشت رفت بلا ملک چین بسا
 شیخ فرمود خوب بود کوئی از مال استعمال تریاک بود که آن دولت که اقدم همه دول
 عالم بود انگونه ذلیل شد خوب ملاحظه کرده ام و بخنده ام شخص و افورکش مجا
 آتشی هست که در پنبه می افتد چنانکه یک شراره در پنبه میفتد و رخنه کند تمام را
 میوزاند و افوری هم جماعتی را چنان میغریبد که همه از شعله جان سوزوی با کجلی
 آتش میکیند و خاک هستی ایشان برباد میرود اگر تحصیل علمی کرده باشند بر
 طاق نیان میکذارند و اگر صنعتی آموخته باشند عاقل و باطل میاندا بعضاً
 جوارح و قوای آنها تمام تحلیل میرود حتی در شاعر ایشان احتلال بهم میرسد بنقد در صد
 فضایل و قبایح هم اینکار نیستیم که اوقات شریف خود و شمار در این مطلب ضایع
 سازم و اگر بخوام بپان کنم میتوانم دفتر پر داخت همین قدر سفارش میکنم شما
 که دوستان من هستید از محله که در آن کوچه باشد که در آن خانه یک نفر افورکش
 است عبور نمایند تا چه رسد به معاشرت و مجالست و مصاحبت آنها
 این بابویه حدیثی نقل میکند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمودند بچند نفر

رفت هر چه داشت فروخت بقصد کهنه کلمی زیر پا دارد و کلکی پیش رو
 روزی باو گفتند که این عمل قبیح سبب تلف شدن جان تو است
 جواب گفت کارهای این عالم همه کدر است و از کمر رات من هزارم هر چه زود
 بروم بهتر خواهد بود و قتی از اوقات عیالش با مردی اجنبی سخن طولانی ^{مکث}
 رسید و دیدالقات بدان معنی ننموده فوراً دوید بر سر و او را شش فروختن و
 تدارک کار خود را کردن من باو گفتم چرا عیال خود را تهید نیکنی گفت تو را بخداست
 بدلم من امروز گشته ام ذفال در شت بدست نیآورده ام که آنسی صحیح برا
 و او رداشته باشم دیگر حالتی باو هم میماند که فکر این چیزها که تو میگوئی یا شمس
 (خلاصه) شیخ فرمود سخنی دیگر بگوید که از صحبت اینطایفه قلم کدر میشود
 سفره آوردند غذائی صرف کرید پس از آن غلیانی کشیده شد شیخ لمحه غنوده
 پس بجا نماند بجای آورد صاحب منزل را وداع گفته از خانه پیرون
 آمدیم شیخ راه کبیره را پیش گرفته تشریف برد ما نیز رفستیم بمنزل خود
 پس از سه روز دیگر تصمیم خدمت شیخ برزگوار را نموده وارد تکیه شده دیدم خاک
 بحضور محمد و م خود ایستاده کفشکوی دارند و پاره اسپباب سفرانند ^{صحن}
 و جوال و نحوها در میان نهاده شیخ که چشم مبارکش بفقیر افتاد خندان شد

بگریه کردن و عرض نمود یکی از خویشان من مبتلاست بهیمن مرض جتین بود
 که با مردی و افوری رفاقت داشت مدت‌ها برای این بچاره آنزد فرایدمی که میگردد
 که برای جوانان منافع بسیار دارد روزی سه یا چهار نخود کشیدن شخص را بهمان قوت
 قدرت نگاه میدارد غذا بسیار خوب میخورد خواب نیز بسیار خوب میکند
 خوابی نخواهی بستی ایون چسبانیده بود و آتشی باین کرشمه کعبه بود این آتش سینه ^{سینه} کعبه
 بمرک من یکدم بزن بچاره تن درد داده بود فردا و پس فردا بهیمن قاعده ^{عقل} نداشت
 و افوری صرف شد الان کارش این است که ثلث از شب و روز را
 مشغول کشیدن و افوراست باقی اوقات را خوابیده و در خواب متصل
 بخاریدن بدن اشتغال دارد یک ساعت بصبح بامزه پیوش میشود تا قبل از ظهر
 چشمی باز میکند و بدست اشاره ینماید ابله است خود (یعنی آتش و چای حاضر است)
 آن فلک زده بامیکوید بلی زیر بغلش را گرفته بلندش میکنند فوراً و افوریش
 میکند از چند دم که زندگانی وقت میکوید حالا چه وقت است چند یکم که زده بخاسته
 آتش میاید مشغول میشود بکشیدن و افور و چای خوردن وقتی دکان او را زد و ^{بهر}
 آمد خبرش نمود گفت حالتی ندارم اصرارش کرد گفت یک دو بست و افور
 میکشم و می آیم عوض یکدو بست صد بست کشید و زفت بلکه آتش بغارت

که دانستی چه مطلب بود عرض کردم بسیار مائل بودم بدانم ولی از سواد ادب
 دانسته که پرسم فرمود قلیله لامپ را که فو باشد چنانچه در سر که بگذارند پس پرو
 آرد و خشک کنند وقتی روشن میشود روشنائی آن بیشتر است و دود هم ندارد
 عرض کردم تشکر از این تعلیم پس از ادای نماز مغرب و عشاء بصرغ
 بال نشسته فرمود اگر سوالی داری بگو که امشب مقام فراغت است
 (ع) شب دراز است و قلندر بیکار عرض کردم مدت است
 میل دارم از حقیقت بعضی از مذاهب آگاه شوم اگر چه در بسیاری از کتب
 مفصلاً نوشته اند ولی دیده میشود که اختلاف ذکر نموده اند میخواهم آنچه را که
 خود جناب دیده و شنیده اید از هر طایفه مختصر بیان فرمائید
 شیخ فرمود اولاً اینکه مذہب در عالم بسیار است که شمار نمی آید و اما از
 حقیقت عقائد آنها بر وجه اتم آگاه نیستم و این چند مذہب مثل یار
 و یهود و نصاری و مسلمان اهل تارنج مختلف ذکر نموده اند بقول تو
 اختلاف در اقوال آنها بسیار است اما قدری از آنرا برای تو نقل میکنم
 (یعنی آنچه را که خود بگویش خود شنیده ام و بایشان طرف شده ام) حالا
 از کدام مذہب سوال مینمائی عرض کردم از یار سیها

فرمود حرکت ما از این شهر نزدیک شده دو رنیت که در این ایام شما را وداع گویم
 از این سخن نهایت متالم شدم نزدیک باینکه بگویم فرمود نه همین توقف ما در این شهر
 یا شهر دیگر اختیار می نیست بلکه رخصت اقامت در این عالم را جاودانی ندانیم
 اینجا را باید وقتی عالم را بدرود گفت در رفت و بحسب ظاهر هم می پنی مدار زندگی
 جهانیان همواره به تبدل و تغیر است اوضاع جهان همه جمع است و تفرق پس
 از آمدن ما خوشوقت و از رفتن ما غمگین نباید بود در این اثنا یکی از اربابی شهر
 که چند مرتبه در کفیف خدمت شیخ را نموده بود وارد شد عرض کرد شنیده ام در این
 خیال تشریف بردن از این دیار را دارید لکن استعا اینکه فردا در سرای محضر
 حقیر فقیر قدم رنجه فرموده بنان و پیروی که صرف فرمایند متنی بر این لاشی نهید ضمناً
 سؤالاتی چند از این وجود مبارک نموده هر یک را جوابی داده قرین افتخار سازید
 شیخ الحمد بخود فرودفته معلوم بود که از این ذهاب و ایاب خاطر مبارکش مشتمل
 بود ولی از شدت حیا و شرم نمی توانست بعدری متعذر شود فرمود خواهی
 ان شخص رفت قیصر بخدمتش بودم تا غروب فرمود چنانچه بآل باشی شب را
 در همین جا بنویته مانع عرض کردم از شهر که بخدمت آدم بهین عقیده بودم خادم
 چراغی فروخت شیخ فرمود در سیر که گذاردی عرض کرد بلای بعد و بقیع نموده

أَفَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهُمْ جَاءُوا بِغُلَامٍ فَاكِلٍ
 حَقِيقَةً خَلَقْنَاهُ نَحْنُ وَنَحْنُ
 مَلَايَسًا غَنَى وَقَفَرًا ائْتَلَفَ كَالشُّوْبِ حَيْثُمَا تَقَوَّى وَضَعَفَ

(با بخل) اکثر ایشان نفس ناطقه انسانی جاودانی میدانند و میگویند هرگز فانی نمی
 گویند هر نفس که از هوا و هو پس برآگشت و از زنک هوا و هو پس پاک آمد
 پس از خلع آن از بدن با فلاح و ستارگان پیوندد و اگر بخلاف آن باشد
 در همین عالم عصری با آتش حسرت و درونی بخند سوزان خواهد بود و از مبدء خود
 جدا باشد بلکه از تنی به تنی دیگر پیوندد (و این مذهب متاسخ است که بسیاری
 از حکمای ما از باطل دانسته و رد کرده اند) و من طائفة از ایشان
 را دیده ام که میگویند این چهار را در خارج وجودی نیست هر چه هست خداست
 است و محققین این طایفه تا ویلی برای این سخن می نمایند و این عقیده نزدیک است
 بعقیده برخی از متصوفین اهل اسلام و دیدم شخصی از این طایفه را که می گفت
 این عقول و نفوس که میگوئی هستی ندارند هر چه هست واجب الوجود است
 که تعبیر از آن بعقل و نفس میکنی طایفه دیگر را دیدم می گفتند عقول و
 نفوس و کواکب همه مقرب حضرت یزداند و آنها را باید محترم شمرد
 طایفه دیگر را دیدم که اعتقاد داشتند بر آنکه آفتاب رب الارباب است و

شیخ فرمود پارسى با فرق حدیده اند مثل سپاسیان و هوشتیان و نوشکان و
 از هوشتنکیان و غیره و غیره و اکثر آنها اعتقادشان اینست که بکنه
 حضرت زندان هیچ عقلی پی نبرده و نخواهد برد و بسیاری از آنها صفات او
 تعالى را از علم و حیات عین ذات مقدسش میدانند و از برای هر اسمی
 عقلی و نفسی قائل شده اند و این همان اعتقادات حکمای اسلام است
 همچنین اعتقاد دارند با باب انواع و گویند قسمی از عقول قوا هر طولیه اند و قسمی
 قوا هر صغیه قسم ثانی را صادر از قسم اول میدانند و تحقیقاتی در این معنی دارند و میگویند
 از برای هر نوعی که فردی در این عالم اجسام دارد فردی است عقلانی
 در عالم عقل و آن مجرد و موجود است و صدر المتألهین شیرازی
 اخذ از آنها کرده و از معتقدات اوست در کتاب اسفار خود میگوید
 إِنَّ كُلَّ نَوْعٍ مِنَ الْأَنْوَاعِ الْجِسْمَانِيَّةِ فَرْدٌ أَكْمَلًا لِمَا فِي عَالَمِهِ الْأَدْلَى
 هُوَ الْأَصْلُ وَالْبَدَأُ وَسَائِرُ أَفْرَادِ النَّوْجِ فُرُوعٌ وَمَعَالِيلُ وَ
 أَتَاكَ الْخَلْقُ
 همچنین جماعتی از پارسیها وجود را منسبت میدانند و گویند
 اختلاف در آن بحسب کمال و نقص است و بسیاری از حکمای اسلام همین
 مذهب را گرفته اند چنانکه حکیم سبزواری منظومه خود گوید

چنان تولد خنده های بسیار کلان نمود و گاه منی که دانسته بود این پنجم بر خواهد بود
 خواست او را بکشد دستش خشک شد جمعی دیگر از منافقین او را گرفته بجائی که
 درندگان بودند افکندند مثنی ظاهر شد و از پستان خود او را شیر داد و بهمن که عمار
 از جبرئیل است او را نگاهبان بود در پائزده سالگی از خشم و غضب و شهوت
 دور بود و در پرستش یزدان مشهور شد در میان مردم با مانت و دیانت معروف
 و بحسن عقیدت معروف بود و بهمن (جبرئیل) از او پرسید که از دنیا چه میخواهی
 فرمود همه رضای یزدان را طالم جبرئیل او را بمعراج برده حضرت یزدان را
 دیده و میگفت از کردش افلاک و سیر کوکب سعد و نحس زردشت را
 آگاه ساخت و حضرت زردشت از یزدان درخواست نمود که قبله پدر
 من و مردم معین فرما بدان ستایش تو را ندایم یزدان فرمود هر چه که در پیش
 فروزنده است رخ بدان آورد و یزدان کتاب او ستا و زند با او آموخت و بگفت
 بخوان تا ایمان آورد و داد کرد و دوزدان فرمود که زردشت منع کند مردم را از
 کشتن چارپایان جوان بلکه پیران کشتند چرا که از او جوان مجسم رسد
 در اینجا شیخ کریان شد فقیر عرض کردم که چه بخاطر مبارکت رسید که این حال برای
 جناب دست داد فرمود بخاطر آمد از اینکه ما خود را از پهلوانان میدانیم و

روح اوسا را اجرام سماوی وارضی بعرضه آمدند و اوست که سبب انتظام عالم
جسمانی است فرقه دیگر را دیدم معتقدشان این بود که این طبیعتی که در

عالم است ایزد تعالی است و ما سواي او مربی تربیت اویند
جمعی دیگر را دیدم که میگفتند مربی کل آتش است که از شعله آن کواکب بطور آینه
و از دود آن آسمان پدید گشتند فرقه دیگر را دیدم میگفتند آتش مربی دود

و مربی اول هواست و آتش هم از گرمی هوا پدید آمد و آب هم از رطوبت هوا پدید
پس از سردی آب خاک موجود گردید زمره دیگر را دیدم که میگفتند آب

مربی اول است که از جو شش آب آتش بوجود آمد و از آتش آسمانها و کواکب پدید
رسیدند جماعتی دیگر را دیدم میگفتند خاک مربی اول است از خاکی

آن آتش ظاهر شد و از آتش کواکب و افلاک طوائف بسیاری از اینها

که معتقدین زردشت بودند نیز دیده شد که عقائد آنها بخلاف فرق مذکوره بود

بلکه موجود بودند و عقول و نفوس را متحد میدانستند و وجود را صاحب مراتب
تفضیلی که پیش گفتیم و میگفتند زردشت پیغمبر بزرگی است و عقل او از پر عقل

اول است و چون در عالم فنا پدید شد و این جهان را گرفت یزدان
زردشت را بر آن گزید تا دین بی از او آشکار گردد و میگفتند زردشت

(گوید) که آنکه از اله می افروزی چیزهای کثیف را بدان مسوزان
 (گوید) روح را در راه خود را از خود جدا
 (گوید) چون با خون گیری تراشه آنرا در خاک پنهان کن
 (گوید) در خانه که زن بستر باشد آتش را همیشه نگاهدار و چون ناید از سر
 شبانه روز چراغ خاموش منما
 (گوید) در راه از بخان زشت به بندی و بدگوئی
 (گوید) در شب آب از چاه کش
 (گوید) با شخص خارج از دین غذا نخور و اگر ببین از کاسه فلزی چیزی خورد
 او را بشوی و کوزه سفالین باشد پاک نخواهد شد
 (گوید) حیواناتی که موزی و جانور گش اند باید کشت و حیوانات بی آزار را
 نباید از دست کرد
 (گوید) پای برهنه بر زمین راه مرو
 (گوید) ایستاده بول کن بلکه نشین
 (گوید) را سوراخ گش که گشنده مار است
 (گوید) زبان روزی سه مرتبه نزد شوهر رفته و رضا مندی از شوهر جویند

الطفال نار پس کوفندگان را میکشیم برای اینکه از پوست آنها انتفاع ببریم
 و از منافع محوی که عذرا اغذیه است چشم می پوشیم چنانچه چندین روز قبل ازین
 مقوله سخنانی گفتیم و گذشت (خلاصه) زردشت نزد کاتب

آمده اظهار رسالت خود را نمود کاتب قبول نکرد بادای سخت دید
 گرفت چنانکه پادشاه را از زمین برداشت و آتشی در دست زردشت بود که
 او را نمی سوخت بدست کاتب داد دست وی نیز سوخت با حکما
 مجلس مناظره نمود بر همه فائق آمد کاتب بدو ایمان آورد و پادشاه گفت
 که اگر پیروی یزدان کنی به بهشت برین درائی و اگر تابع اهریمن گردی بدوزخ
 جاودان داخل گردی و جا آسب برادر کاتب نیز زردشت ایمان آورد
 و پاره از کتب آنها را بدست آورده او امر و نواهی ایشان را دیدیم
 (از آنجمله گوید) سعی کن که گناه کنی همه در کار ثواب باش و اگر گیسو مشو
 بر گناه افزوده باشد بهشت خواهی رفت

(گوید) از رحمت یزدان نومید مباش

(گوید) روزی سه مرتبه نیایش آفتاب کن و در ماهی سه دفعه تسایش ماه

(گوید) از لواط دوری جوئی و بازنان و طی کن و جزای فاعل آن گشتن است

که گفتم خوب فکر و بخت دار عرض کردم تمام را بجا فقه سپرده ام چنانکه هرگز فراموش
 نخواهم نمود و فروداهم را یادداشت مینویسم مستدعی چنانم که از طایفه مینود
 بیانی بفرمایند شیخ فرمود آطایفه مینود حکماء و مستوفین ایشان را ملاقات
 نموده ام و بعضی از کتب آنها مثل بها کت و بید که کتاب آسانی ایشان است
 و جوک و غیر ذلک را دیده ام فرق آنها زیاده از آن است که بتوان بیان نمود
 باختصار باید گوشتید (مجملاً) عقاید بسیاری از اینها نزدیک است با اعتقاد
 پارسیا که بیان نمودیم ولی دیده شد بسیاری از آنها اعتقاد دارند باینکه
 وجودی هست موجود که عالم قائم باوست اما ذات او را بیان عالم ربطی نیست
 مبتدا از مکان و منزه از جسم جهان و جهانیان همه آلت اویند شخصی را در عالم آید
 برهما نام که در وسطه آفرینش بود همچنین هر از چندین سال برهانی دیگر ظهور میکند
 تاکنون هزار برهما آمده و حق بحکم آنها پیوسته و جمعی را دیدم میکشند و
 عبارت است از طبیعت و زمان و این طبیعت زمین و آب و هوا و آتش و
 آسمانها را آفرید قومی از محققین ایشان را عقیده آن است که حضرت
 واجب الوجود از مرتبه اطلاق تنزل نموده در هر نوعی از انواع عالم ظهور کرده
 و خود را با آنها شاخته و سخانی از ایشان شنیده شد که خیلی نزدیک است به تعالیه صوفیه

(گوید) دروغ مطلقاً حرام است از آن پرینز و صفت پیشه نما
 (گوید) زنی که بدکار شد بر شوهر حرام میشود
 (گوید) کسیکه زردی کند و برابر آنچه را از دیده از او بگیرند هیچ زحمه کوشش را
 ببرند و بزند اش فرستند (و زمان حبس او را بمقدار روز بشمارند) (و چون
 مکرر زردی کند دست راست او را قطع کنند
 (گوید) زن حایض آفتاب نگاه نکند و مرد سخن نگوید
 (گوید) هر بادا که از خواب برخیزی روی و ساعد و ساقی را سه مرتبه بشو
 این بود پاره از او امر و فوای ایشان حکیمی از اینطایفه که را ملاقات کرد
 سبکست در سخنان زردشت رمز بسیار است هر چه فرموده بموز است اینک
 گفته در کیتی یزدان و اهرمن است اشارت بنفس و طبیعت است
 و اینکه شنیده یزدان فاعل خیر است اشارت باین است که افعال حسنه و
 صفات حمیده و اخلاق پسندیده از شئون نفس است و اینکه گویند
 اهرمن فاعل شر است اشارت است باینکه صفات ذمیمه از حرص و حسد و
 بخل و تکبر و شهوت و غیر ذلک از کارهای طبیعت است شیخ در اینجا
 ساکت شده غلبان خواسته اول بفقر داده پس خود کشیده را نمود فرمودند

اعمالی ناشی میشود و آنها که بدر گذرانند روح آنها پس از مفارقت از بدن درجند
 و در کن و خرس و خوک در میآید و برخی در نبات و معادن حلول میکند
 قومی را اعتقاد اینست که این کواکب مردان نیکوکار عبادت کرده و از بودند که
 بواسطه ریاضت از این عالم گذشته باسمان عروج نموده اند و بسیاری از محققین
 ایشان را دیدیم که عبادت بت میکردند از حقیقت آن سؤال نمودم گفت بت
 قبله است که روی بسوی او آورده خداوندی را که هستی برای او نیست عباد
 میکنیم نه اینکه بت را خدا دانیم و میگفت اینها تماثل با دیان دین اند که برش
 بنمایم بابتها که میسازند بسکل پیرست که پیر اویند و تبرکات در منزل
 میدارند همچنین هر چیز که نوع خود کامل باشد باید ستایشش کرد خواه چون
 مثل کایانبات مثل بعض درخت میوه دار یا جاد مثل جواهر مخصوص کادرا
 بسیار ستایش میکند (یعنی کاهاده) ابدان کاهاده را بکار و انمیدارند بسا که
 میخرند و آزاد میکنند اکثر در کوچ بطور آزادی میکردند مردم آنها را خدا
 میدهند و بول آنرا بصورت میزنند از این عمل بسیار متعجب بودم که این چه
 کاری شایع است یک وقتی یکی از دانشمندان که سالها بنمود معاشر بود و
 آنها را مفصل دیده بود از برای من نقل کرد که در قدیم الایام حکمی از نظامیه که از پیش

و شنیدم که محقق از ایشان میگفت نفس کلیه عالم حیات خداست و این نفوس
 مردم ناشی از آن نفس کلیه است و چون از بدن رانیده شوند باصل خود پیوند
 اینها عقاید محققین ایشانست که کلمات بزرگان خود را تاویل مینمایند
 اما عوام آنها یعنی عوام هر فرقه از ایشان سخنانی دارند که موجب بکه مضحک است
 از قبل آنکه برهما که سابقاً نامش برده شد و گفتیم گویند واسطه آفرینش است
 چهار سر دارد و عربی بفلان شکل بدست گرفت چه کرد و کجا رفت پس در آن
 فرو شد و اینها آب را بری میدانند چنانچه سالی یک مرتبه در روز معینی هر چه
 دارند بارینت و زیور میسوزند بدیامی اندازند و بتهای نوبجای کنه ساخته
 همچنین میکنند فلانکس آسمان عروج نمود و بصورت ستاره شد همچنین فلان
 شخص بصورت عفرتی آمد در میان هوا معلق بود فلان حیوان او را بعد پس
 تی کرداری از دهنش افتاد و گندو کند از آنگونه سخنان بی معنی
 و بعضی از اشخاص که فی الجمله شعوری دارند از آنها پرسیدم که اینها چه سخنان است
 گفت اینها متول است تا ویلی دارد که تو نمی فهمی جمعی دیگر را دیدم اعتقاد
 داشتند که نفوس مردم پر نومی از ذات خدا تعالی است باعمال حسنه و
 ریاضات بهشت میروند تا مدتی پس آنها را باز بدینا بر میگرددند تا بپندارند

و طایفه دیگر که آنها را چون گویند قریب بدانچه در فوق گفتیم مشرب دارند و گویند حقیقتاً
 یکدلی مثل و مانند است و ذات مقدس او از خور و خواب و اسقام منزّه است
 و از واجبات مذهب ایشان یکی دزدی نکردن است دیگر آرزوان دوری حستن
 دیگر کسی را نیاز زدن دیگر چو آن گشتن دیگر راست گفتن و از دروغ احتراز کردن
 و در این طایفه حصص نفس را عبادت دانند و این برتر از همه عبادت است و آن
 تفصیلی دارد و سوراخ راست پنی را میگیرند چیزی میخوانند یعنی ذکر می بقلب مینمایند
 بعد سوراخ چپ پنی را گرفته پاشته پای چپ را بر در سوراخ مقعد میگذارند و پاشته
 پای راست را بر سر ذکر چشم کشاده کرده که ابداً بر هم نخورد میگویند هر کس این
 عمل را بحال رساند پیغمبر است که هرگز نمیرد و اگر میرد عمر طولانی کند هرگز گرسنه و
 تشنه نشود و پمار نکردد (از انجمله) تا هفت نفس را نگاه میدارند
 و کسی را دیدم از جوکیان که میگفتند تا کنون هشت سال است برپای ایستاده و
 مشغول بذکر قلبی است انگاه شیخ بخادم فرمود کتاب چون را
 پاور خادم رفته کتابی آورد مثل بر شش آب بزبان سانسکیت شیخ قدری از آن
 ترجمه فرمود و میخواند و فقیر میوشتم (از انجمله) نوشته بود ذات نخست
 هستی مطلق مجرد از قید و مقری از تمام پستیهاست چگونگی و کیفیت را باور

امید اند بجز به یا فیه بود که بول کا و ماده کشته میگرد و دفع سموم است را می
 بر اینکه مقام ضرورت آنرا استعمال کنند و بر جراحت بالذخیرین میگردند تا فیه
 رفیقین عمل را یکی از ادب دین قرار دادند تا کنون و خود این مطلب را که در اصل حق
 بوده نمیدانند طایفه از ایشانرا دیدم که با شیر و روغن غسل میگردند و غسل مخصوص
 و دعا میخوانند و ادب و رسومی در شست و شود و وضو دارند که از باب
 که است دارم و موجب اطناست و تمام را بفرموده بر همین بجای آورند
 و دیدم در یکی از کتب شریعت ایشان که جایز است زنی باذن شوهر خود نزد دیگر
 برود و احتلاط کند یا شوهر زن را نزد برهنه بفرستد که اولادی از برهنه پاید
 و زمره دیده شده که از اعمال مذکوره فوق بتری جویند و آن افعال را حرام دانند
 و زنی که بد کردار شد با او مباشرت نمیکند بلکه او را در جانی تاریک بنمایند
 و در این فرقه اند کسانی که تن را بر ریاضات شاقه و امیدارند از قبیل ایستادن بکلمات
 و معلق شدن تا زانی معین و حرف نزدن تا چند می و نحو ذلک
 برخی از مستوفین هنوز میگویند نسبت ارواح مرد و زن ذات مقدس حقیقی نسبت
 موج است بدو و مشرب اینها مثل مشرب بعضی از اهل تصوف اسلام است
 و میگویند جهان و جهانیان نمودی است بی بود موجود حقیقی حقیقی است

که آنها هم حکم تن را دارند چرا که چون جان از تن بدر رود آنها نیز سکار میمانند
و عقل او نیز نیست که او هم بخود استقلال ندارد پس معلوم شد که این نسبتی
بهستی حق است و مسلم است بذات پاک او تعالی و در حقیقت او است
که میگوید این منم (باب جمله) شیخ فرمود مقصود من از خواندن این کتاب
اینست که بدانی صوفیها و بعضی از حکمای اسلام عقاید خود را از اینها برداشته
و پیروی این طایفه را نموده اند آنگاه شیخ اذک فکر نمود و قسمی کرده فرمود
بخالت میگویم که این مطلب را بگویم ولی محض عبرت تو میگویم طایفه خود را
دیدم آلت تناسل را ستایش میکردند و برخی فرج زنان را که انسان
از آنها متولد میشوند کوند ستایش آنها سزاوار است فرقه دیگر از
هند را دیدم که آنها را چارواک کوند و ایشان میگفتند آنچه تجو اس ظاهر ادراک
شود صحیح است باقی افسانه حتی نفس ناطقه در کار نیست این ادراکات مردم
بسبب همان پنج حواس است و این مبنی ما بلند بها از طبیعت عالم است
صافی دیگر ندارد (و میگویند) آنچه در کتاب بید نوشته یاد روی است
یا نامی فیمسم و بید را چهار بید کوند مثل بر چهار دفتر دفتر اول در او امیر و فواهی
(گویند) اینکه در آن کتاب نوشته در عقب مرده فلان طعام را پزند که باو میرسد

نباشد و گفت و شود را در هیچ کنجایش نبود و آن نور غیب است که
 خویش را بهر رنگ و بهر صورت جلوه کرده ساخته و جمال و کمال خود را ظاهر میسازد
 (و نوشته بود) آب دریا تا زمانی که بادی بر او نوزیده بحر گیت نام که دریا باشد
 ندارد و چون باد بر او وزید دریا در توج آمدند و جز پدید آمدن موج و جناب و بخار
 پیدا نمود و اینها عبارات است از کثرت و اگر کسی گوید که اگر این همه خلق ظهور را دست
 پس اختلافات و ازاد کیها و آسایشها و رنجها و محنتها و پیریا و جوا اینها و تقابل اضداد
 از چیست (جواب آنست) که اینها همه تعینات و نمودی است
 بی بود که اصلا اعتباری ندارد (و نوشته بود) بغیر از ذات او در این مظاهر
 تعینات ظهوری نیست چنانچه یاره و کوشواره و طوق و انگشتری همه از طلا و نقره
 حقیقت آنها همه طلاست و آن زیور را بسبب تعینات و صورتهای علیحده
 هر کدام نامی دارند (باز نوشته بود) حضرت نیر اعظم بر یکت و بر خاک
 بر شوره پر تو افکن است که از دور بنظر تو دریا میآید و خیال میکنی آب است
 چون بحقیقت دریای بی میدانی سراب است و نمودی است بی بود
 (و نوشته بود) این آدمی که میکوید این منم گوینده این عبارت و نسبت
 بخود تن او نیست که او مانند کلوخی است و خوا پس او نیز نیست

پایمال شود بسا که پیش دمان را بسته که بتنفس حیوانات هوایی هلاک نشوند
 و چون میسند کسی حیوانی خرمیده یا کرشته که بشد بقیمت کزاف میخرد و میکند
 طبقه دیگر از هندو هستند که میکوبند آفتاب ملکی است از ملائکه بزرگ خدایتعالی
 و سالار مقام فرشتگان است در بر آمدن آفتاب یا لباس پاک بزرگ
 او ایستاده دعائی میخوانند و صورت او را ساخته پرشش میکنند
 طایفه دیگر همان طریق صورت ماه را ساخته ستایش مینمایند فرق دیگرند
 که شغل آنها پاک کردن مزابل و روپدن کوچهاست کوبند پراملکی است که
 جارد بی از طلا دارد و بهر شش خدا پست الخلامی آنجا را پاک میکند مانند تسمی
 سیمویم و اکثر هندو مرده های خود را آتش میسوزانند میکوبند اگر دفن نمایند عفو
 آن از منافذ زمین سرایت بهو میکند مورث امراض میشود آنجا طوطی
 که در این سفر فرنگستان دیدم الهی آنجا بدعتی نهاده اند مرده را بقوه الکترایش
 میزنند بطوری که یک مرتبه خاکستر میشود و زمانش طول نمیکشد که از بوی آن هوا غفن
 شود و در اروپا این را پسندیده تر دارند پس شیخ فرمودند ایستد
 هستند که مرکب از بت پرستی و مسلمانی است که بعضی از عادات هندو و
 بعضی شرایع مسلمانان را گرفته در هندوستان متفرقند و فرمود در هندو

مثل اینست که شخصی از شهری برود بشهری دیگر در پی او طعامی نخته بخورند
 معلوم است که هرگز شکم شخص مسافر از آن طعام سیر نخواهد شد و اینها جاذبه
 از آن میرسانند و میگویند صانع عالم که پدیدار نیست و عبادت او شاید که عباد
 موهوم کردن است چون کسی را به پسندد ذکر میخواند میگویند زبان
 سر کرده و چون کسی بکمان شریفی طواف کند گویند تکی الطبع است که
 از خود پست تری را عبادت بنماید و چون زن تار بگردنی را به پسندد گویند
 خراب افشاری است و چون شب پداری را دیدند میگویند حالت
 بوم را دارد و چون جس نفس کنی مشاهده نمودند گویند حکم ما را دارد
 و چون گوشه گیری دیدند گویند خرس است و چون کسی را به پسندد غسل
 میکنند و زغ است بهر حال تخطئه نمایند سایر مهنود را
 طایفه دیگر از مهنود هستند که جمعیت آنها بیشتر است و آنها را بود گویند و عقیده
 آنها بتناسخ است و اینها ابد حیوان نمیکند حتی با بر سر سبز نمیکند ازند و گویند رو
 نباتی دارد آب از پاچه میخورند که شاید حیوانی در آب باشد پس آن پاچه را
 در آب فرو برند تا اگر حیوانی باشد رجوع آب کند بسا که نفش از چوبهای
 جاروب و چیزهای نرم پوشند که چون پای بر زمین گذارند حیوانی زیر پای آنها

شیخ فرمود خوب التفات باش که چه میگویم (عرض کردم بفرماید)
 ز مود هم عقل امیداند که انسان بالطبع از چیزهاییکه تمسب و هولناک است بیشتر
 و چون چیز تمسبی را بپند میخورد آنرا از خود دفع و دفع کند هرگاه دفع آنرا نتواند یا چا
 بان پوزش و عجز و لایه میکند البته دیده اطفال کو چکت بی عقل از چیزهای
 که نمیتوانند بگریزند بگریه می افتند و چاره را منحصر بگریه میدانند (باجمله) انسان نیز
 در آن حال بتضرع و زاری درآمده عجز مینماید پس از این مقدمه میگویم که در قرون
 قدیمه دیدند مثلاً آفتاب یا ماه گرفته بر آسان میشدند و فنی که نمی توانستند از درپوش
 و عجز درآمده زاری نموده که تاکنون نهند و مادر وقت کوف و خوسل
 میکنند و بعضی از آفتاب پرستان ساز مینوازند و از آنجا سرایت بمسلانان کرد
 که بهال آنها مس میرند پس همان پوزش و حرکت و جنبش در حال کوف و خوسل
 که عبارت از خم شدن و راست کردن و بجا کردن باشد رفته رفته رواج
 و جود ایشان شد نزد آفتاب و ماه و این آداب و سنن آنها کردید کم کم منتهی بشد
 شد و تازه که آفتاب را بزرگتر و پادشاه سیارگان دیدند بایل به پیشتر آن
 پیشتر شد (در اینجا نکته ایست) معلوم است وقتی آفتاب و ماه در
 سارکان را مقدس دانستند و ستایش نمودند البته نهایت مواظبت را در حاکمان

حکمائی دیده شد که کلمات ایشان از روی برهان بود و کتب چند منطق مانند در
 داشتند مثل کتابهای یونانی (ایساغوجی) (قاطیغوریاس) یعنی کلیات
 خمس (بارمیناس) یعنی قضایا صغری و کبری ترتیب میدادند و از آن
 نتیجه میکردند و انواع استدلال را بیان میکردند و اثبات صانع حقیقی را برسان
 همانا که ارسطو چنانکه معروف است واضح منطق است درست نیست
 بلکه ارسطو آنرا ترجمه نموده و انتشار داده و از خود آن حکیم دانشمند روایت است
 که فرمود از سلف باین منطق رسیده ولی ضابطه درستی نداشت من آنرا
 مضبوط و مرتب ساختم ^{آنگاه شیخ از جای برخاسته قدی در}
 صحن تکیه قدم زد فقیر نیز پیروی نموده بر پشت فقیر را دید فرمود حالا چاره است
 از شب میکند و دیگر بس است عرض کردم افسوس که موقع نیست و الا
 سؤالی داشتم فرمود چنانچه مایل باشی برای تو صحبت کنم حاضر
 عرض کردم از طایفه هنود و بت پرستان که سخن میراندید میخواستم عرض نمایم
 که حقیقی آفتاب پرستی و بت پرستی چیست و این از کی و از کجا پیداشد
 شیخ فرمود در این حرف بسیار است در حالتی که قدم میزنیم نمیتوانیم در تفصیل بگویم
 اطاق نشسته پان میکنیم از صحن تکیه بسر آورده نشسته ایم

و چه این حرفها باشد خواهیم گفت (همین بود که حالا کشتم) پس فرمود کلام
 در آفتاب پرستی و کواکب پرستی بود اکنون میتوانی قیاس کنی از مقدمه که بیان
 سجدت با کاه و غیره و غیره را که سخت از رسیدن چیزهای مفید دید
 امرای عجب کار با ایجاد کشید تا کشد و از نتیجه هر افسوس و پشیمانی
 که قربانی برای تها سیکردند پیغمبر مصلی الله علیه و آله فرمود از انصاف یعنی قربانی
 برای تها دوری بخوید **قوله تعالی (إِنَّمَا النَّحْرُ وَالْمِصْرُ وَالْأَنْصَابُ وَ**
الْأَزْرُ الْأَمْْرُ جُزْءٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) سخن از چیز
 مفید در میان آمد برای تو میگویم که خوب ملتفت شوی بسا اوقات چیزهای
 مفید را دیو میگیرند که هنوز این لفظ در میان مردم و البته آنها جاری است
 (و در زبان فارسی خیلی قدیم دیو را مخادیم می نامیدند و تخفیف کم کم خدو گفتند
 چو که صاحب مہبت و اہمت مستند نسبت بدیگران و مردم از ایشان در ہر
 دہم اند) باجمہ از مطلب دور نشویم گفتیم چیزهای مفید را دیو نامیدند و در
 مقابل مرغان خوش خط و خال خوش الحان را خند و دشمن و نفیض دیوان خیال کردند
 و گفتند اینها در آشیانہ با و فرزند درختان مسکن دارند و آنجا پر ہشہ اند (یعنی پر
 ہنارند) یعنی از طیران کہ باز میمانند آنجا با پر می نهند مثل اینکه با کونیم فلان س

سکناات و مدار و استقامت و رجعت آنها داشتند از اینجا علم ستاره شناسی نجوم
 ترقی کرد رفته رفته از فکر معجم ها مسئله طالع و سعادت و نحس و وسعت خوب
 کردن حاصل شد و شایع گردید و کار بجائی رسید که سلاطین بدون اذن مستقیم هیچ
 کار نمیکردند حتی آب نمخوردند شیخ که سخن بدینجا رسانید شخصی بدر اطاق
 ایستاده بود و ما غافل از اینکه گوش میداد ناگاه عرض کرد جناب شیخ خوب بگفت
 میفرمایند آفرین بر فرایندهای شما این عقاید بمعنی قدیم بود که سرایت در عوام
 کرده همه چیز را از تاثیر کواکب میدانند و اعتقاد بقضا و قدر دارند هر فسادی
 میکنند میگویند قضا بود یا عقوبت کاری دارند زودتر سبب باند میالند که تقدیر
 چنین است شیخ بر آشفته فرمود این مطالب حد تو نیست که بیان
 آن تحقیقی دارد که ما سخن فیه نیست بقدر سخن مادر ستاره پرستی است که از چهره
 پیدا شده و کلام در اعتقاد بعبادت و نحوست کواکب است

(خلاصه کلام) بابل که در بزرگی و تمدن اول مملکت عالم بود علم نجوم را با کثرت
 مخلوط کردند و استخراج سحر نمودند که الآن اسمش رومی شنوی علم را از تیریم بآفتاب
 پس شیخ فرمود بخاطرت هست چندی قبل شب در منزل تو بودم سؤال از نجوم
 و تقویم کردی کفتم وقتی دیگر ستر طبعی اینکه چرا بعبادت و نحوست کواکب قائل شدی

دیوینامید و مغار و جاهای تاریک را خیال میکردند جای دیوان است
 اینجا میرفتند اکثر میماندند و عجز و لایه و فروتنی میکردند ذکر می که داشتند میخواندند
 که از سر دیوان محفوظ مانند و بهمانیت از اینجا پیدا شده باز پیغمبر امیر حضرت
 روحی در روح من فی الارض و السموات که الفداء این معنی را منع فرمودند
 شیخ فرمود خلی قاتم عرض کردم یک کلام دیگر در معنی دیو بفرمایند همچنین پری اینجا
 البته فارسی پشد عرب با ناهجه میگوید شیخ فرمود دیو بی فارسی است
 هر سرکش متمر در خواه انسان خواه حیوان دیو خوانند در انجمن آراگانی است در
 لغت فارسی اینجا میگوید دیو را عرب شیطان مینامد و در لغت عرب
 آمده که شیطان دیو و هر سرکش و مافران است اما پری هم فارسی است
 در بعض لغت مذکور است که پری بیای معروف مطلق جن را گویند در لغت
 عرب هم مینویسد جن بالکسر پری ضد انس است پس فرمود جمله متضمنه
 بخاطر آمد (اینست) اینکه عوام الناس اجنه را جمع جن میدانند صحیح نیست
 زیرا که اجنه جمع جنین است که بچه در شکم باشد (و جن اسم جنس است) مفرد
 جنی باشد منسوباً و در لغت عرب نیز جن یعنی فرشته نوشته عرض کردم دیو
 سفید و افسانه که ازان میگویند که بوده فرمود نام مردی پهلوان متمر که بر یکجا و پس

فلانجا دست بسته و پانزده جینی سنگین گرفته و چون مرغان دارا می پرستند
 وقت آشیانه گرفتن و سکونت آنها بر شاخها میگذرد (پرمشته) و این پرمشته پور
 و فرشته شد و پری نیز از این کلمه پیداکشت پس از روی تو هم و طول ازمنه
 بوجود پری اعتقاد کردند و دختر شاه پریان ساختند و برای ضیافت آن سفره گذارند
 (آهنوز هم) رفته رفته مداوای پاران را باین افسانه خواستند که این آداب
 در اکثر پاریان هست (و دیگران هم سرایت کرده) دیده در مسئله جام
 نشستن دیوانگان و حاضر ساختن کاسه آب و آئینه و شاخ نبات و تخم مرغ بیا
 و ناخن بیا کردن و سیغی خواندن که لازم تفصیل نیست همه را دیده
 سبحان الله مالک الملک از شما سوال میکنم از کدام نبی و از کدام ولی و در چه کتاب
 آسمانی این مخرافات است پیغمبر کرم ما حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه
 کی و کجا فرموده سفره برای دختر شاه پریان بگسترانید یا ناخن مصرع را بیا که کنند
 خلاصه قدمای ایشان را داب بوده که در شامگاه که چراغ روشن میکنند و اردا طاق
 میشوند سلام بر دختر شاه پریان نمایند تا طریح خصوصیت و دوستی میان آید و این سراسر
 اکنون از آنجا است شخصی که چراغ بجلوس می آورد سلام میکنند نه خودش میداند
 نشاچه بوده نه اهل مجلس (مخلص) باز برگردیم بر سر دیو که فیتیم که چیزهای

که دیروز خواهم شش نمود فقیر عرض کردم تکلیف امشب را هم معین
 بفرمایند که فرمودید آمدن بمنزل تو شرطی دارد شیخ فرمود شرط اینست
 که مخارج امشب را قرض کنی و از کسی وام نگیری بهر چه داری قناعت کنیم
 عرض کردم در خانه دو مرغ داریم و قدری برنج خیال دارم و میل دارم که آن را
 طبخ نمایند میل بفرمایند فرمود روغن داری عرض کردم روغن ندارم ولی بوی
 دارم فرمود چه قدر عرض کردم دو هزار دینار فرمود بهیچم داری عرض کردم
 فرمود سایر لوازم را از قفل تناکو و چای و قند داری عرض کردم بل دارم ولی چای
 ندارم اسطوخودوس پس دارم فرمود بهمان اسطوخودوس که مقوی دماغ است
 الکشافینا نیم و جری از پول خود را روغن کبر و باقی پول را برای مخارج فردا می
 بگذار و فرمود آن دو مرغ تخم میکذارند یا نه عرض کردم کی از آنها تخم میکذارد
 فرمود آن را را کن و آنکه تخم نیست بکش و طبخ کن آنکشت قبول دیده نهاد
 با هم از یکیه پروان آمدیم نزدیک منزل که رسیدیم فرمود برو در خانه خود و دست و پا
 شب را بده و پاتا برویم بجایی که دصده داریم فوراً رفته تعضیل را با آب ^{لست}
 کفته مراجعت کردم شیخ بر سر کوچه منتظر ایستاده بود پس با اتفاق وارد خانه
 شخص ادب شدیم نهایت فرحناک شد و قدوم شیخ را مقتم شمرد و در آن شب ناله و

ماضی شده بود بر مزاد را دیو خوانند (کذا فی اللغة) عرض کردم دیوانه
 معروف است فرمود بی در آنجا مردم کوستانی و جنگلی آدم آزار بسیار
 بوده اند و تا زمان صفویه در رازندران طایفه دیوان بوده اند که حکومت ایشان
 عرض کردم این یک کلمه را هم بیان فرماید قَالَ اللَّهُ تَعَالَى قُلْ أُوْحِیْ بِكَ
 مِنَ الْجِنِّ مَقْصُودِ از این جن کی بوده شیخ متغیر گردیده فرمود بکلام الهی
 چه کار داری اَوَّلَامِنْ تَوْنِی فَمِیْم ثانیاً فهم آن در نهایت اشکال است و
 حالا موقع نیست دیگر سخن بس است باید غذائی خورد و خوابید و علی الراس باید
 در این ایام حرکت هر کسی را دیدن کنم و دیدن تو نیز واجب است فردا شب را
 همان تو میثوم هر چه خواستی آنجا بیان نمایم عرض کردم بسیار خوش
 و بفرموده این سرفرازی باید فرق مباهات بفرقدان سایم فرمود اندن من
 شرطی دارد که باید بعمل آید پس در اطاق آمده غذا طلبید خادم دو کرده نان و
 دو قطعه گوشت بریان آورده پیش روی ما گذارد و دو طرف هم آب
 جدا گانه نزد هر یک از ما نهاد پس از صرف غذا و کشیدن غلیان استراحت
 نمودیم یک ساعت قبل از طلوع برخاسته فریضه ایزدی را بجای آوردیم قوه
 صرف نمودیم شیخ فرمود حالا باید بحسب وعده برویم بمنزل آن شخص و پ

اگر مقرون بصواب است قبول نمایند و آلا فلا تمام گفتند همه گوشیم تا چه فزاید
 شیخ فرمود اولاً بدانید که احکام و شریعت نبوی چنان است که هیچ شرعی بدان
 پایه نرسد و ادا نمودن او ای را چنان بیان فرموده اند که کار بر هیچ کسی دشوار نباشد
 و هر منافقه که از آن مشکله نباشد با سهل و جی بگذرد اما بشرط اینکه انصاف را
 پیشه دارند و طرف حق را فرو نگذارند همه کس این را میدانند که اگر پای انصاف
 در میان باشد هرگز احدی بخانه قاضی پا نخواهد گذاشت معنی محتاج بدانجا
 و اگر طریق بی انصافی و بعد التی را پیش گیرند زیاده از ما به التزاع خسران
 خواهند دید در عین اینکه کفایت همه کار را در شرع مطهر آسانست در مقام بی انصاف
 الله کار مشکل میشود که از تقریر خارج است قاضی تکلیفی دارد و تکلیفی
 مدعی مدعی علیه تکلیفی که باید بعمل آورند تکلیف قاضی یا شیخ الاسلام نیست
 که بحق رسیدگی کند و از حق تجاوز ننماید در کتاب فقه نظر نمایند که چه قدر
 شرایط درباره قاضی نوشته اند باید پست و هفت صفات داشته باشد
 بتفصیلی که در کتب فقهیه مسطور است و شصت و هفت امر تعلق بقضا دارد
 تیز در کتب ایشان مرقوم است که یکی از آنها رشوه نکر فتن است
 در اصول کافی است از حضرت صادق علیه الصلوٰه والسلام فرمود

دیگر وارد شدند که آنها را نیز وعده خواسته بود قدری که نشیستم مهابتای فرمودند
 مجلس پر شد ناگاه دو نفر از حضار بنای کفشکوار گذارده بهم درآویختند چون معلوم
 یکی مدعی علییه مطلبی بود که کارش بمرافعه خان قاضی کشیده بود دیگری وکیل طرف
 مقابل بود داورى را در این مجلس آورده بودند شیخ بمدعی علییه فرمود که طرف
 مقابل تو کیست عرض کرد حاجی محبلی همسار که خانه اش در همین گورستان
 و این شخص وکیل است آخوند ملا حسن جهرمی است و بنده هم کربلای شیخ فقیه
 اصل او عیانست که عیال بنده که فوت شده حاجی میکوید ترکه داشته
 بمن میرسد این آخوند حالا که اینجا مرادیده سر حرف را برداشته شیخ فقیه فرمود
 فرمود ممکن است حاجی محبلی را حاضر سازید میزبان عرض کرد بلی در
 همسایگی ما است اگر اجازه بفرمایید حاضر شود یکی را فرستاده او را حاضر سازند
 شیخ او را بتواضعی خواست پس رو بکاجی کرده فرمود شما چه اذعاده دارید بجا
 عرض کرد که مذکور شد ناگاه رو بکربلای نمود فرمود توجه میکوئی عرض کرد عیال
 ترکه نداشت پس رو بآخوند کرده فرمود توجه می فرمود عرض کرد این کربلای
 دروغ میکوید ثابت میکنیم که آن ضعیفه ترکه داشته و شهدار بسیارند
 شیخ فرمود خواهش دارم بقدر نیم ساعت همه ساکت شوید ما مطلبی داریم

خران بایسان وارومی آید آنگاه شیخ بدوزانو نشسته باروئی برافروخته
 متغیرانه فرمود این چه نادانی و احمقی است که زید با عمر و آذعائی داند بر سرست
 تومان مثل طریفین هر یک ده تومان بقاضی رشوه میدهند (در صورتیکه قاضی
 پدین باشد) و باز هر یک دو یا سه یا چهار تومان بویکل میدهند و نیز هر یک یک یا
 تومان لمجست دیوان میدهند چون ملاحظه نمودیم متجاوز از پست تومان محتاج
 پیورده نمودند بجز آنکه از شغل و عمل خود باز مانده و بغیر از آنکه بی آبروئی کشیدند
 پس اگر بجای خود راضی میشدند کار بدینجا نمیکشید اما تکلیف وکیل در صورتی
 که مدعی و مدعی علیه بجای خود راضی نشدند باید سعی کند میان راضی و دهنده و نگذارد
 برافعه بشد و اگر برافعه رسید باید طرف حق را گرفته حق کوید و چشم از رشوت
 بپوشد و قانع شود با جرتی معین که در شرع مقرراست (در کتب فقها)

إِنْفَقَ الْمُسْلِمُونَ عَلَى تَحْرِيمِ الرِّشْوَةِ عَلَى الْقَاضِي وَالْعَامِلِ

حضرت ختمی مرتبت صلوات الله و سلام علیه فرموده لعن الله الراشي و الراشي
 المرشون و الراشي را می دانند که اسم فاعل است یعنی رشوه دهند
 مرتشی اسم فاعل از باب افعال است یعنی رشوت گیرنده را تش نیز اسم
 فاعل از ماده بری تش میباشد یعنی میبایخی کننده آنکه رشوه میگیرد و در

الْقَضَاءُ أَرْبَعَةٌ ثَلَاثَةٌ فِي النَّارِ وَوَاحِدَةٌ فِي الْجَنَّةِ (بعد تفصیل میسر)
 رَجُلٌ قَضَى بِحُجْرٍ وَهُوَ يَعْلَمُ بِهِ فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى
 بِحُجْرٍ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ إِنَّهُ قَضَى بِحُجْرٍ فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى
 بِالْحَقِّ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى بِالْحَقِّ وَهُوَ
 يَعْلَمُ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ ^{شما که در این مجلس حاضر هستید هر کدام علم حق}
 دارید فهمید و هر کدام عریت نداید نفهمید ترجمه میکنم حضرت میفرمایند
 آن قاضی که بجای حکم کند و بداند بجای حکم کرده جهنم میرود و آن قاضی که بستم حکم کند
 و نداند بستم حکم کرده نیز میرود و جهنم ^{و آن قاضی که بجای حکم درستی حکم کرده}
 ولی نمیداند بجای حکم نموده آنهم میرود بدو پنج ^{اما آن قاضی که حکم بجای نکند}
 و بداند که حکم بجای نموده بهشت درآید ^{پس ملاحظه کنید چه قدر کار سخت شود}
 اگر حکم بناحق کنند ^{شرایع کتابی است در فقه هر یک طلبه که آنرا}
 خوانده میداند که در آن فرموده اند از شرایط قاضی است الْبُلُوغُ وَكُلُّ
 الْعَقْلِ وَالْإِيمَانُ وَالْعَدَالَةُ الْخ ^{اما تکلیف مدعی و مدعی علیه نیست}
 که بحقوق خود راضی باشند رسم بی انصافی را از میان برند و بایستی بی حد
 در میان نیارند ملاحظه کنند که اگر بنای جدل و ناراستی را پیشه کنند چه قدر ضرر

إِنَّمَا كُنَّ الْخُصُومَةُ فَإِنَّمَا تَشْغِلُ قُورَيْشَ الْبِغَاقَ وَكَتَبْتُ الْكُتُبَ
 انگاه میزبان طعامی حاضر کرده صرف شد و شیخ بزرگوار عرض کرد و بدو راست
 نمودم که چند سؤال دارم جواب بفرمائید قبول نمودید اگر اجازتست تا عرض کنم
 شیخ فرمود سؤال نما اگر بدانم جواب میگویم میزبان رفته قطعه کاغذی که سؤالا
 خود را نوشته بود آورد و بدست گرفت عرض کرد بفرمائید موقع آموختن علم
 کی است فرمود در عهد طفلی از ابتدای بچگی تا آغاز بلوغ بهتر است و اگر ترس
 شده هر وقت تعلیم گیرند ممدوح است عرض کرد علم را کجا باید بیخج داد
 فرمود نزد عاقلان و بناگهان علم آموختن جواهر بمنزله انداختن است
 عرض کرد دل آزاری را چه پاداش است فرمود عذاب چرا کدل خانه خداست

(پست)

دل بدست آور که حج الکراست
 کعبه بنیاد غلیل آزار است
 از هزاران کعبه یکمل بهتر است
 دل گذرگاه طبل الکبر است
 عرض کرد در حال غضب چه باید کرد
 فرمود تحمل باید کرد زیرا آنکس که
 اختیار غضب بدست ندارد از قبل مجامع است
 عرض کرد کبر و نخوت
 پاش چه چیز است فرمود نکبت
 عرض کرد درویشی کدام است

ملاحظه کنید که پیغمبر کرم منی فرموده از اینکه قاضی همان مدعی شود بدون حضور علی
 یا بکس بجای مدعی علیه برود حضور مدعی انگاه شیخ فرمود ای جناب
 حاجی تو را بحق همین پیغمبری که نام مبارکش در میان آمد حقیقت حال را
 بیان کن و راست بگو حاجی با انصاف شرم کرد و روغ بگوید عرض کردی
 این کربلایی که فوت شده ترک نداشتی پنج تومان پول نقد داشته که آن باید من
 برسد و وصیت خود آن زن پس شیخ فرمود ای کربلایی نیز تو را قسم می
 حقیقت را بگو کربلایی هم اقرار کرد که بهین طور راست که حاجی عرض کرد زیاد
 از پنج تومان حق ندارد باز شیخ فرمود ای جناب آخر تو هم صداقت یار کن
 عرض کرد من ابد اطلاعی ندارم که حق با کدام است همین قدر از جانب
 این حاجی وکیل و روزی یک قران قرار داده بمن بدهد که با کربلایی نزاع کنم بخر و نا
 پنج قران گرفته ام شیخ هر سه نفر را دعا کرد و فرمود پول را حاضر کرد پنج
 تومان را از کربلایی گرفته بجای داده انگاه فرمود که باین وکیل از روی رضا
 هر کدام میخواهید چیزی بدهید حاجی پنج هزار آن پول را برداشته بکربلایی داد
 و گفت این بعضی آنکه ضرر نموده وکیل داده و هر سه با هم صلح کرده اسوده شد
 پس شیخ فرمود نزاع در شرع مظهر ممنوع است چنانکه در حدیث شریف است

در گذرد و عذر نه پذیرد عرض کرد دشمن دولت و ملت کیان اند
 فرمود پادشاه سعدل و حلم و مفتی بی زهد و علم عرض کرد مصاحب پادشاه
 چه کسان باید باشند فرمود دیر راست قلم شاعر خوش گو
 هندس کامل طبیب حاذق ندیم جامع عرض کرد افراط و تفریط
 مذموم است فرمود در همه چیز آما در چهار چیز موجب پاکت است در جا
 و شکر و قنار و شکار عرض کرد چه اشخاص قابل دوستی اند فرمود آنکه دانا
 این چند صفات باشد یکی آنکه صبی که از گشای پوشد دیگر آنکه هنری از شخص که یابد
 راده گوید دیگر آنکه احسانی کند هرگز نام آنرا بر زبان نبرد دیگر آنکه اگر جری کنی
 وید عفو کند دیگر آنکه گناه کاری که عذر گوید عذرش را بپذیرد اینچنین شخص قابل
 دوستی است عرض کرد محبت خالص چه علامت دارد فرمود آنکه از
 نیکی زیاد شود و ببدی نقصان نپذیرد عرض کرد چه اشخاص را باید کرامی داشت
 و که را خوار فرمود کسی را کرامی دار که تو را بر عیب تو مطلع سازد و آنرا خوار
 تو را مدح دروغ گوید عرض کرد راه راست بچه دیده میشود فرمود برو
 علم عرض کرد معنی و حقیقت ایمان چیست فرمود ایمان بمعنی گردیدن
 و حقیقت آن شرک بخدایا و ردن و از کفر رسول اگر مش تکلف ننودن و

فرمود در ویشی آنست که پخیز کس طمع کنی و چون از تو چیزی خواهند مضائقه
 و چون چیزی بگیری جمع کنی عرض کرد مراد از لغو و سهو و ابله چیست
 فرمود سخن خالی از ذکر خدا لغو است و فکر بدون او سهو است و نظر بغير
 عرض کرد جوان مرد کیست فرمود آنکس که مردم را نیا زارد و چون را
 بر بخاند ز بخت عرض کرد بهترین مردم چه کسانیست فرمود کسانی که بی
 خود نفع رسانند و بکس بدی نکنند و از کسی چشم نیکی ندارند عرض کرد مرد
 کدام است فرمود آنکه اگر بدی پند نیکی کند و بدی مردم را فراموش نماید
 عرض کرد بادوستی که بدشمنان مصاحب است چه باید کرد فرمود دل
 مباش چو اگر عاقل است نمیکند ارد دشمنان بر تو ضرری رسانند و اگر خائن
 بگذارد چنین دوست بدشمنان ارزانی باشد عرض کرد اسرار را بدوستان
 گفتن چگونه است فرمود با هیچ دوستی سر خود را مگو که وقتی دشمنان چنین بد
 آسپی مرسان که شاید زمانی دوست شود عرض کرد دوستی با چه اشخاص
 توان نمود فرمود با اشخاص موافق صادق که دوستی با صاحبان کیسه و کلاه
 حرفان پیاله و ناله ثبات و دوامی ندارد عرض کرد بدترین مردم کیانند
 فرمود کسیکه مردم را دشمن گیرد و مردم او را دشمن دارند و آزار مردم کند و از خطا

و زشت روی و بکذا تفصیلش در کتب تواریخ مملو است ما کار نداریم خیر
 لازم است بگویم اینست که این کلمه اسم برای سلسله بوده که آنها را سخاک می گفتند
 مثل کلمه صفویه مثلاً و ظهور آنها دو هزار و نهصد و پانزده سال بعد از هبوط آدم بود
 و اینها از طایفه عرب بوده اند و برسم اعراب کیسوان خود را تاپیده لوله لوله از
 بنا کوش بر سر دوش می افکندند و اینکار بنظر ایرانیها بسیار عجیب مینمود بلکه قبیح از
 ایشان را ردوش مینامیدند چونکه ایرانیها سری تراشیدند و در آغوش آراهن طور
 گفته که بواسطه افکندن کیسوان بر دوش مار دوش شدند اما قصه مغرب سر است
 خوردن دان افسانه ای که در کتب پر است از خیالات و ماغی مردانیم
 ورشته رفته شایع گردیده شیخ سکوت فرمود و غلیان خواست آوردند
 کشیده ادیب عرض کرد قهوه حاضر است اجازه میفرمایند یا ورنه اذن داد
 قهوه آوردند هر فغانی را که از خادم میگرفت یکی از خضار میداد فغانی را
 خود نوشیده غلیان دیگر آوردند کشیده شد میزبان (ادیب) اند
 بغل خود قطعه کاغذی گیر و ن آورد پیش روی خود که دارد خطه فکر کرده پس از بنش
 برداشت عرض کرد جمع کرده ام بسیاری از کلمات را که با هم در مصداق یا
 مفاد نزدیک اند و میخواهم فرق میان آنها بفهمم و چند آنکه از بعض ادبا پرسیده ام

نایب بودن چو که ایمان بسیار از مردمان ناپایدار است وقتی ایمان داند
 که مرام خویش را بروقی خاطر خواه خود پسندد در این صورت اطاعت
 عبودیت و بندگی مینمایند و رتبه اطاعت بکردن می نهند اما اگر مخالف آن بود
 دیدند از رسته اطاعت سری بچیند (شسته) زمان جاهلیت از ضلالت
 خمیر و پستک تهامی ساختند و مقاصد خود را با آنها عرضه میداشتند که برود
 مراد حاصل میشد میگفتند این تنها اصلاح کار ما را کردند لهذا آنها را محترم میداشتند
 و هرگاه بخلاف واقع میشد تنها را خراب مینمودند و بجای خوردنی را میخوردند
 پس بدان که ایمان بسیار از مردم نادان همین طور است آنگاه آداب
 (میزبان) آن قطعه کاغذ را بر زمین گذارد قطعه دیگر برداشته عرض نمود
 ضحاک مار دوش کی و کجا بوده و مار دوش یعنی چه شیخ متبسم شد فرمود لا
 مخالفه تو مرا بعجب آورده فلان چه کار بشقیقه دارد (اگر چه دارد) گاهی
 سؤال از حلم مینائی گاه از جوان مردی گاه از دوستی سؤال میکنی گاه از دشمنی
 گاه دیگر صحبت از فراط و تفریط و دوستی و لکرام و ایمان میداری وقتی افشا
 سخن میرانی عرض کرد اینها را یادداشت نموده بودم که وقتی سؤال نمایم
 شیخ فرمود ضحاک مغرب ده انگلی است یعنی دارای ده عیب مثل پسر دلی بودی

اعطا کند و کمتر برای خود نگاه دارد و سخی آنست که نصف مال خود را بخشد
 و نصف را برای خود بردارد عرض کرد فرق میان جود و کریمیت
 فرمود جود آنست که عطا کنند باسؤال و کریم آنست که عطا کنند بدون
 سؤال عرض کرد فرق میان بذربذل و بزربرار چیست فرمود بذربذل
 بذل و جبوب است مثل کندم وجود و ذرت و آلم و نحو او بزربرار در بر این
 و بقول است عرض کرد فرق میان برهان و دلیل چیست فرمود برهان
 آنست که اقتضای صدق کند لا محاله و فاصل باشد میان حق و باطل و
 دلیل آنکه افاده ظن نماید عرض کرد فرق میان حمد و مدح و تسبیح و تحمید
 فرمود حمد شای در احسان سابق است و مدح شای در احسان سابق نیست
 و شکر تا بلبسان است باز از نعمت و آن مختص است بخدا تعالی
 عرض کرد فرق میان خضوع و خشوع چیست فرمود خضوع عجز و زاری
 نمودن است در قلب و خشوع عجز کردن است بجوارح و بلند نمودن صدا
 عرض کرد فرق میان دهر و زمان چیست فرمود دهر اسم است از
 برای مدت عالم از مبدی وجود آن تا آخر آن نشینده که حکما گفته اند *الدَّهْرُ هُوَ*
الْأَزَلُ الَّذِي لَا يَمُرُّ لَدَيْهِ هُوَ أَمِنْ ذَلِكَ الْخَصَّةِ إِلَّا هَيْدَرٌ هُوَ بَاطِنُ الْأَرْثَانِ

جواب درستی نداده اند شیخ فرمود این سوالات از برای توجیه فائده دارند
 مطالب مهمه دیگر هست که تو را سودمند باشد ولیکن حالا مریض کن نماز ظهر را
 بجا آوریم آوقت هر سوالی داری بفرما پس شیخ آبلی طلبیده وضو ساختند
 نیز وضو ساختند شیخ خواست اقامه نماید یاران التماس کردند که اگر از این بهیبه
 بجناب افتد اکینیم شیخ متبسم شده فرموده هیئات هیئات که من خود را فانی
 امامت بدانم از این گذشته دیروز وقتی من منزل نبودم کسی بمن بچ تبعاف
 آورده بخادم سپرده و رفته نمیدانم آن بچ از کیست و از کجاست و بتقدیر
 بربح داخل اموال منست باوصف اینحال جایز نمیدانم پشیمانی کنم مگر اینکه از
 از اموال خود خارج نمایم و این امر هم که حالا دشوار است لهذا معذرت میجویم
 این گفت و بنام مشغول شد فاعبته و ایا اولی الابصار پس از فراغ چای
 غلیان آوردند صرف شد بمیزبان فرمود سوالات و چیت
 عرض کرد فرق میان بخل و سیم چیت فرمود بخل آنست که خود را
 و نه دیگری دهد پس شیخ فرمود از شیخ چرا سوال نکردی که از شیخ از لیم
 بدتر است چرا که او بخیلی و کر فکی میکند از آنچه در دست مردم است
 عرض کرد فرق میان جواد و سخی چیت فرمود جواد آنست که بیشتر را

(قوله تعالى) وَمَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هِيَ آخِذَةٌ بِنَاصِيَتِهَا خَفِي نَسِيتُ

که ناصیه دابّه دال است و چون کلمه هوا را از آن خندود میشود

انگاه شیخ بفقیر فرمود اگر معنای بفارسی بیاد داری بخوان عرض کردم این

باسم نجم گفته اند (ظاهراً این رباعی از ملا جامی باشد)

بجنگ در پیکان ماه صرف خوانم نهاد کوشش بی دوش و جام می کف

چونام او را از وی سؤال بنموم بخنده گفت که بی ناقص است جام چون

شیخ فرمود بی کلمه بی ناقص شود یعنی دم بریده کرد یعنی بیا از آخر آن بپشت زدن

باقی میماند و جام چون میان بقی شود یعنی الف آن ساقط کرد و دم باقی ماند

ترکیب بنجم حاصل خواهد شد باز فقیر عرض کردم این معنای اسم علی است

چونام او گذرد بر صوامع ملکوت بقدر مرتبه هر یک زجا بلند شوند

شیخ فرمود بی کلمه زجا که در مرتبه بلند شود یعنی از مرتبه احدی بمرتبه عشرتی برسد

یعنی (ز) ع شود و (ج) ل گردد و (ا) ی شود علی حاصل خواهد شد

انگاه فرمود اگر مثالی از لغز نظر داری بخوان عرض کردم این لغز اصباحی کشانی چشمش

چسبست آن حقه ز زرد کون

که بلو لوی ترو د مشحون

والعجب حقه که پنهان است

در درونش هزار مهره فرو

بِدِيْنِهِ الْاَنْزَلُ وَالْاَيْدُ اَمَّا زِيَان كَذِبْتَن رُوزِ مَوْتِهَا هَسْت
 عرض کرد فرق میان سمار و فلک چیست فرمود سمار بالا سراسر است از سقف
 و هواد ابر و باران و فلک مدار کواکب است و آنرا فلک گویند بواسطه استدار
 آن عرض کرد فرق میان لغز و معراج چیست فرمود لغز کلامی است
 که دلالت کند بر چیزی که ذکر صفات و خواص آن شده باشد بطور خفا و در ظاهر
 لغز را چستان گویند اما معراج کلامی است که دلالت کند بر اسمی از اسماء
 بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی و در این فن (یعنی معراج) کتابهاست
 و موضوع آنرا حرف و کلمات دانند و حروف را در ظهور سه صورت قرار داده
 صورت لفظی و صورت رقمی و صورت عددی و تفصیلی دارد مفصل که
 حالا مقام نیست پس فرمود گاه میشود که یک کلام را با اعتباری لغز گویند
 و با اعتباری معراج مثالی از آن با سپم جلال گفته اند (قطعه)
 ای حکیمی که زنگاک تو اگر نقطه چکد بر رخ حمله نشینان فلک خال شود
 چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی که زیادت کنی ای خسرو دین دال شود
 در فصیحی بخرد باقی آن نام بزرگ بر زبان بر کنز اند میسین لال شود
 مثال معراج بعضی از ادبار اسپم بود را از این آیه گرفته است تخرج نموده اند

جسم مازنده بجان جان نهند ه بتن	ای نهاده بر میان فرق جان نشین
در نه عاشق چو اگر بی همی بزخوشتن	کر نه کو کب چو اید انکر دی جز شب
پیرهن بر تن تون پوشی همی بر پیرهن	پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد کسری
چون شوی پمار بهتر کردی از گردن	گر بمیری آتش اندر تو قد زنده شو
بگری بی دیدگان باز خندی بی دهن	بشکفی بی نوهار و پرمی بی مسکن
د آنچه تو در سر نهادی درد لم دارد طن	آنچه من در دل نهادم بر سر تنم همی

شیخ فرمود دیگر بس است غلیان کشیده رفع زحمت کنیم میزبان عرض کرد هنوز
یکد سوال بنی باقی است فرمود زود بیان کن که وقت تنگ است با
برویم بجائی که مهانیم عرض کرد در بعض از کتب مستعرض شده اند که مملکت را
قانونی باید که بدان تعیین حقوق الهی ملک کنند و تکالیف مردم را معلوم دارند و
قصاص و مجازاة را بر وضع عدالت مجری دارند مقصود از این مطالب چیست
و منظور کدام شیخ فرمود عجب سوالی نمودی مانده وقت داریم چه
آنکه در این مقوله سخن گویم چه اگر مردمان وحشی سخانی را که راجع بعنوان تمدن بسیار
باشد عجب میدانند و قبول نمیکند بلکه کار بجائی میرسد که گوینده آن به فتنه
(بالا تازین) بسا که مقصود حائن دولتش میخوانند و حال آنکه تشکیل این فعل مستحسن

بدش در مخزن قارون	بیتش زخم خنجر قارون
دشت را فرشهای سلاطین	کستر اند بعد فسرورین
کاه طوطی و کاه بوتلمون	بر العجب خلقستی بود که بود
بر سر دوست چتر افزیدن	در دل دوست کج کیخسرو
سینه اش جایگاه صد و پنجاه	آن چو ماهی یونس است بود
همچو راه محبزه بر گردون	دل آن از ترا کم خست
حله اش در سپهر کون اکون	احترش در پستار که جلین
دل آن چاک چاک چون	لبان راز دار چون لیلی
اکه از سپهر انجمن قنون	بخردان را کند عصا زدن
وین عجب کز سه حرف نیست	هست افزون چار صریح
دو کیستی تو کردش گردون	کرده چون خصم خسرو افاق
سر او که بنیسه درامون	تن او که بدار در بازار

شیخ فرمود اینک بعضی گویند در اول لغز باید کلمه پختیان باشد لازم نیست چنانچه
از الفاظ در اول این کلمه را ندانند مثل آنکه منوچهری برای شمع گفته پس فقیر
فرمود اگر بخاطر داری چند شعرش را بخوان عرض کردم

از او امر نوایی فروگذار نشده کل را احکامی مقرر داشته که مفتاح آسایش عامه است
 و کسی را نمیرسد که تخلف از فرمایشات آن ملت ایجاد عالم نماید و علمای ^{سیخ} را
 در علم معنی آنها که حقیقه شجهد و خالی از اغراض نفسانی اند و اجرای آن احکام ^{نظم}
 ندارند جز اینکه محتاجند بحایت دولت جاویدت که همراهی کرده استقراری
 انتظام این مینیت جامعه بشری پیدا شود و مقصود از حمایت همان قونی است
 که مذکور شد معنی برای انتظام مهام مملکت و استقامت احکام دولت و حفظ
 ملت اشخاص بی غرض را بکارند اما احقاق حقوق مردم را بر وجه صواب ناپند
 زمره را بدارند بر اینکه دفع مفسدین و اشرار را بچکتهای علمیه نمایند و اشخاص بیچاره
 گردی در دربارهای که در خور طاقت آنهاست و دارند وقراری در کار
 فرآشان چهره و موجب دهند که چون کرکان درنده و سباع ضاره بر جان مردم
 نیفتند و چون محصل کسی شوند خدمتائیه خود را بشلقان و بضرب سیل و چاق بگیرند
 و کسی را که بواسطه خلافی بمعرض استنطاق و بچکمه عدلیه آورند پس از قطع دعوی
 و جزای عمل باصطلاح قلق را از روی قانون بگیرند نه اینکه محصل بگوید در این کار
 باید تو مان بدهی مقصر بگوید خدا شاهد است برای نان شب محتاجم این بنظر
 را هم قرض کرده ام محصل بگوید و تو مانش را بخشیدم هشت تومان بده

منافی با ثروت و اقتدار دولت و تقای شان و ناموس ملت نیست بلکه بنای
 اساس عدل در مملکت و بنیان آداب و رسوم ملت با اجرای قانون است
 البته شنیده که هر کس در این مقوله سختی را از مردمان بی دانش در پی او افتد که
 این شخص جمهوری طلب است آزادی میخواهد. بلی بعضی از گویندگان قانون
 نیست چنین عقیده را داشته باشند ولی نه عموم و نه هر کس قانونی که ما
 میگوئیم نیست که باید همیشه رعایت حفظ حقوق و حدود را بعنوان مدنی و سیاسی
 نمود تا عدل از ظلم و نفع از ضرر و دروغ از راست معلوم شود و این طریق ابدی
 بهیچوجه نقضی با عالم شریعت و مذهب و کسری باین وسن ندارد و البته آری
 عقول را که اندک توفلی نمایند معلوم خواهد بود که نفع قانون از برای مملکت و دولت بحد
 مرتب است و نیز همه کس میدانند که هر ملکی که قانونی و نظم نیست مانند
 بخانواده که در آن روشنائی نباشد یا مثل سرزمینی که خالی از سکنه و آبادی ندارد
 باشد این قانونی که مقصود است مسلماً ذات ملکوتی صفات اقدس الهیونی
 ارواح العالمین له الفداء راضی و در تشکیل آن از تمام عقلای عالم داناتر و پندار
 آماجالتی که ما رعایای او داریم نمیکند ارد که در این کار اقدام فرماید
 توضیح مطلب اینکه پیغمبر مکرّم و نبی اکرم ما کتبی آسمانی برای ما آورده که در آن

اما اگر سیاست اشخاص مجرم و خائن از روی قانونی باشد معین و نیست باید که
 زمانی آیین خیانت و سرکشی از مملکت بر انداخته گردد و چون بسیاری از اشرار خیانت
 میکنند که فلان شرارت یا خیانت را میکنند و اگر گرفتار شدیم فلان آخوند یا بهمان
 (بهمن) مفتی و ساطت خواهد نمود پس به پشت گرمی مذکور هر چه خواهد نوشت
 ولی چون مکافات مقصرین در تحت قانونی باشد نه آن خیال را میکنند و به
 بنیاد حکم الکلام بحج الکلام میگوئیم اولین اساس وضع قانون تعدد نفوس است
 که با قواعد منظمه ثبت و ثبت کنند و خانه را نمره گذارند و اساسی صاحبان خانه را
 نوشته ضبط نمایند که این کار در بسیاری بلکه در تمام امور ملی بکار آید و از جمله واجبات
 اساس تمدن است و بدینجهت رشته بصیرت و شناسائی همیشه در کف کفایت
 حاکم بلد خواهد بود همچنین احقاق حقوق مطلوبین و پاداش ظالمین از هر قریه
 و گروه را بالا استوار بنماید همچنین در اخذ مالیات و تخفیف فقر و مساکین
 و استحقاق عدم استحقاق هر کس بصیرت میگردد اساس دیگر برای قانون
 ماموری چند است بحفظ و حراست و قراردادی کوچهای محلات اما بطریق
 هر از چندی آنها را عوض کرده و تغییر در اکنه آنها دهند همچنین فرسخ
 منازل را بنمایند و سوار برای استخفاط راهها بکارند در صورتیکه موجب و

مقتصر بگوید و هزار دیگر از همسایه خود دست گردان کرده ام و کذا پس از گفت
 و شود بسیار پانزده هزار یاد و تومان بگذرد (سؤال) اگر من را و اراست
 که مقتصر دو تومان جریمه بدید چه حاصل در اقل ده تومان میخواست و اگر چیزی
 اوده تومان دادنت چرادر و تومان داد (جواب) همین بی قانونی است
 پس اگر هر کاری در تحت قانون باشد محصل میداند چه بکشد و مقتصر میداند چه بداند
 البته می باید رئیس ایشان بکار دانی خود آنها را در تحت قانونی مقید سازد که از
 اشارات قانونیه منحرف نشوند و باید مواجبی داشته باشند معین برای صرف
 معاش خود و آنچه ما خود میدارند چه از وجوه مالیات و چه غیر آن بخرج دولت
 دهند تا بمصرف عساکر و تعمیرات دیگر ملکی برسد همچنین نباید محصلی که مقتصر
 مقتصری میرود در صورتیکه مقتصر فی الحقیقه تقصیر کرده باشد رشوه گرفته او را
 و رئیس خود با شبهه کاری عدم خیانت او را برساند و کذا و نفر که در
 مجلس کنای یا خیانتی کرده موجب تنبه و سیاستند چون هر دو حاضر شوند
 حاکم بخوابد آنها را تهدید یا تعذیب نماید نباید ملاحظه کنید کی را پشتر مثلا چوب بزند
 دیگری را برشود یا بتوسط دیگران بخشد تا کمتر ادب کند یا اینکه کی را بسبب
 زیادتی غیظ هلاک سازد سپس از فرو نشستن آتش غیظ از دیگری بگذرد

بیان کردیم ابد انقضى برای دولت و ملت ما نخواهد داشت. مردمان خود
 سفیه که جمهوری و آزادی طلب اند کلمی سخنی از قانون رانده اند و بسیاری از مکار
 و خست کرده و نفرت از آن برده اند کمان میکنند که ما هم در خط آنها هستیم حاشا
 و کلا آنچه گفتیم جز ملت دوستی و پادشاه پرستی نبوده و نیست و مراد این است که
 بلکه دولت قدیمه ما کم تر ترقی کند در سایه رافت و رحمت بندگان علیحضرت
 بهما بونی تربیت شویم و مادام العمر دعاگوی وجود مسعود مبارکش باشیم
 سخن که بدینجا رسید دو ساعت از شب گذشته بود و فقیرم در گوشه مشغول تحریر
 بودم و کلمات شیخ را اینوشتم آویب بدو زانو در آمد عرض کرد بغیر از یک سؤال
 دیگر عرضی ندارم (و قسم یاد نمود که دیگر مزاحم نمیشوم) شیخ فرمود اختیار را بدست
 تو است بفرما عرض کرد در مسئله قضا و قدر است این مسئله بر ما دشوار
 چرا که امر فرمی پسیم وقایع و حوادثی را که قدما نسبت بقضا و قدر میدادند
 و آنهمه نزاع که میان جبری و اختیار و سر نوشتی بود از میان بسیاری از مردم
 بر انداخته شده و امی از آنها در میان نیست و آنها جز خرافات و شایعات و اگر چه
 در احادیثی بیسپند میگویند این یا جعل است یا اگر صحت داشته باشد ^{بمصلحت}
 فرموده اند یا مؤول است (بهر حال) وقایع و حوادث را منوط بقوا ^{عد}

جیره آنها برسد که خود محتاج دزدی نشوند و میتوان موجب و چهره ایشانرا از داد
 و قصه جات یا بلوکی که در خط مستحظین است از روی قانون قرار دهند
 اگر چه این مطلب را محل بر غرض میکنند و بسلیقه بعضی از کارکنان را بکلیت
 کج و بعقیده ایشان معوج مینماید ولی بآنکه تعمشی باز یافته کان دولت نیکو
 در اینند که اسباب راحت رعایا و برآید این است که ایلات را بعلاقه و قید
 مربوط سازند و ایشان زحمت ییلاق و قشلاق را کم کنند تا عابرین طرق دشوار
 و صاحبان الماک و مزارع از تعذبات ایشان مأمون و مصون مانند
 دیگر چه ضرر دارد هر کس از هر طبقه که باشد و خواهد از وطن خود بشهر دیگر مسافر
 کند برای انجام مهمی یا بجهت تجارت با کسب صنعتی تذکره از شهر خود همراه
 داشته باشد بهر نقطه که وارد کرد و با داره ارائه بدهد و الا مأمورین تحقیقات هر نقطه
 حق داشته باشند که تحت الحفظ محل اولی خودش معاودت دهند
 (از فروعات اساس قانون) تنظیف کوچه ها است که کلاً بر محله را بگذرانند
 سپرده و او بفراخ کوچه های محله خود اشخاصی را کاشته همه روزه زیر و روشت
 و کثافات را بر و بند و از شهر دور نمایند بالاخره اینها که گفتیم در مسئله
 یکی از هزار بود قیاس میتوانی بنمائی که مقصود ما چیست و دانستی که از این قانونی که

سکونت دارند و اعمال ایشان را همه دیده اند گمان نمیکنم که طائفه در روی زمین چنانچه
 بولی داشته از این طایفه باشد و قتی یکی از علمای ایشان که اظهار علم و تقا
 میکرد مصاحب شدم پس از گفتگوی بسیار که سخن از توحید میداشتیم از حق
 حقیقی سؤال کردم گفت خدا کینه فوری است در آسمان از کلمه کینه مرادش کینه
 بود از این سخن بخف که از وی شنیدم حالم در گون شد دیگر با او گفتگو ننمودم
 آنگاه شیخ غلیانی خواسته او را دم کشیده را نمود و فرمود از مذهب علیوسی
 قدری بیان کنیم فرمود میگویند خداوند مانند روح غیر مرئی است قدیم
 و ابدی است همه جا حاضر و عالم است و قادر و حکیم است مقدس و عادل
 رؤف و رحیم است و خدا تعالی انسان را بصورت خود آفرید تا
 بچهار احوال و نباتات و جمادات انسان سلطنت داشته باشد و غسل و
 که آنرا غسل تعمید گویند با سم آب و این روح القدس میدهند گویند چنانچه
 اطاعت آب و این شرط است اطاعت روح القدس نیز شرط است
 و روح القدس با این آب مساوی است در معنی تثلیث یا (ثلاثه) است
 میگویند آب و این روح القدس یک ذات پاک و واحد است و فیما بین آنها
 امتیازی نیست بطوری که این امتیاز در وحدانیت ذات قصوری نباشد

طبعیه میداند و کوند بقافی متعلق است که بسبب آن قانون وقاعده برند
 و ظهور حوادث خواهد بود و تحقیقها در این مطلب کرده اند شیخ متغیر شد
 فرمود تو را بحق بگویم که خدا امروز دیگر جواب این مطلب را نخواهد این را گفت
 از جای برخاسته فرمود سخن باید از آن کشید معذرت میخواهم مجلس برهم خورد و از آنجا
 ادیب پروان آمده شیخ باتفاق فقیر بر حسب وعده بنده منزل نشین
 آوردند غلیانی آورده شیخ کشیده عرض کردم در منزل جناب که بودم
 صحبت از مذاهب مختلفه میداشتید بعد فرمودید بقیه را فردا شب خواهیم دید
 اینک امشب چنانچه مصلحت باشد بعد خود و فامایند شیخ فرمود اگر چه در
 در منزل ادیب سخن بیاور گفتیم که خود و شنوندگانرا خسته کردیم ولی حسب
 امشب با هم قدری صحبت از باقی مانده مذاهب میداریم

فرمود یکی دیگر از جمله مذاهب یهود است فرق ایشان متعده است
 و کلیه آنها مجتهد اند و حق تعالی را جسم دانند و کوند جسم مثالی دارد مانند شعل کاهنی و
 پراکنده میشود و کوند خدا عالم و ایضا را در دست شش روز خلق فرمود اکثر آنها
 یوشع بن نون را وصی موسی علیه السلام میدانند ادب و رسوم
 و سنن ایشان مشهور تر از اینست که ما نخواهیم بیان کنیم در همه بلاد این طایفه

میدانی ولی من آنچه را که خود بسیر و سیاحت و بگفتگوی با فرق اسلام شنیده‌ام
 و یافته‌ام بیان میکنم شیخ فرمود کیش اهل سنت و جماعت فاشع بجمارا
 حقیقه و مالکیت و شافعیه و حنبلیه و هر یک از اینها بشعبهای عده و دارا
 مشارب مختلفه اند شعبه معتزله اند که آنها را سقوطه و قدریه نیز گویند اعتقاد
 دارند بر اینکه عبد در افعال خود از حنات و سننات مستقل است و خود را
 خیر و شر خواهد بود خدا تعالی فقط ذوات نفوس را خالق است و بس
 اراده او را در امور بندگان دخل نیست و برایت خدا تعالی هم اعتقاد ندارند
 شعبه دیگر اشعری اند اعتقاد دارند بر اینکه عبد در افعال خود از خیر و شر محارفت
 و فعل بنده مخلوق خدا تعالی است و بنده کار را میخواهد بهشت میرد میخواهد جهنم
 و چون بجهنم بر دظلم نخواهد بود چرا که تصرف در ملک غیر کرده که همه ملک است
 و برایت خدا تعالی در آخرت قائمند و اهل سنت میگویند اما
 با اتفاق و اختیار ثابت میشود نه تبص و در امامت خلفاء هم نصی بود چرا که اگر
 نص بود مخفی نمی بود پس در سقیفه بنی ساعده اتفاق برای بکر کرد پس عمر
 پس بر عثمان پس بر علی علیه السلام و گویند اولیای ائم دیگر افضلند اما از اینها
 برتری ندارند و خلفاء را بر تنی که شمریم میسایند و تجید مینمایند و گویند از رنص

گویند در این مطلب عمیق را اجمال نختی نیست، همین قدر میگوئیم که هستی پسر در پدر
 مخفی و پسر راست و کون و هستی روح القدس هم در پدر و هم در پسر متولد
 مخفی چنانچه خود مسیح گفته که پدرم در ذات خود در زندگانی دارد مثل زندگانی خود
 و میگویند مسیح بجهت مصلوب گردید و اوست نجات دهنده ما و میگویند عیسی
 پس از مصلوب شدن مدفون شد پس از قبر برخاست و جانش بن پسر است
 و چهل روز با اصحاب خود بسر برد آنگاه بر آسمان برآمد و بدست راست پدر
 ایست از محققین ایشانرا دیدم میگفت معنی اینکه میگوئیم بدست راست پدر
 ایست که همان قدرت و بزرگی که خدا راست است و او را نیز هست و الا مقصود از
 که خدا جسم است آنگاه شیخ فرمود همین قدر پس است و چون امر و زیاده
 صرف زدیم و اکنون هم نزدیک ساعت پنج از شب است غذائی که طبع نمود
 پا و برنج و بریم و استراحت نمایم تفصیل مذہب اسلام را فردا میگوئیم
 فقیر غذائی معهود را حاضر ساخته با هم تناول نمودیم پس غلیانی کشیده شد شیخ خوا
 فقیر نیز راحت نمودم چون صبح شد اتفاق شیخ از خانه پیرون رفت از شهر
 خارج شدیم بجلگه که خوش آب و هوا بود نشستم شیخ فرمود خلاصه از مذہب
 اسلام را برای تو بیان میکنم اگر چه خود مسلمانی و بسیار از مطالب این مذہب را

در این کتاب مذکور است

حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام قائلند و او را خلیفه و وصی بلا فصل دانند
چنانکه میدانی طایفه از شیعه اند که امامت را بوصف دانسته و بعضی
گویند هر فاطمی نسبی که خروج بشمیر کند امام است و زید پسر حضرت امام زین العابدین
بعد از پدر امام دانند که او را در جائی نزدیکی گویند مقتول و مصلوب ساخته و
بعد از زید امامت را در حق محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسین ثابت نمائند
طایفه دیگر از شیعه اسمعیلیه اند منسوب با اسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام از
حضرت صادق او را امام دانند و بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل را خلیفه خدا
و اینها هفت امام را که علی حسن و حسین و علی و محمد و جعفر علیهم السلام باشد
با اسمعیل میبایند گویند و از آن هفت است چنانچه در آسانها هفت
و کواکب نیز هفت اند و آن هفت بعد از آن حضرت خجسته نقباء خوانند
بعضی از محققین ایشان را دیدیم که از برای نماز و روزه و وضو و غسل و خمس و زکوة
و حج و جهاد تا و ایل میکرد که مقصود از آنها چیز دیگر است که تفصیلی دارد ذکرش
موجب طول کلام است کردی علی اللهی را دیدیم گویند بطور
روحانی در صورت جسمانی محال نیست چنانچه بطور جبرئیل بصورت دجیه
کلبی مثالی از آنست پس حضرت حق تعالی حکمتش اقتضا فرمود که در جنس بشر

باید برهنه کرد که ایشان بعد اوت ناسزا و بد شیخین و ذوالنورین میگویند و بدین ^{سطح}
 کراه شدند یکی از ایشانرا در کشتی دیدیم تقری این حدیث را میخواند و نسبت به پیغمبر
 میداد سَبَّ الشَّيْخَيْنِ كُفْرًا لَا قُبَّةَ مَعَهَا طایفه دیگر را دیدیم به نبوت
 حضرت رسالت آتاب محمد صلی الله علیه و آله قائلند خلافت سه خلیفه یعنی شیخین و ذوالنورین
 و معاویه را بر حق میدانند در حق امیر المؤمنین علی علیه الصلوات و السلام میگویند
 که او دعوی اکتبت کرده چنانچه در بعض از خطب او این دعوی هست و بعض از
 آیات قرآن را در قبح آن حضرت معنی و تاویل مینمایند و این لحج را که قائل آنحضرت ^{میگویند}
 همچنین از حضرت سید الشهدا علیه السلام کشته در دل دارند و بزرگ اسفهان
 و در روز عاشورای محرم بشادی و طرب مشغول گردند و در روز جمعی زان ^{سکون} بکرا
 بر بالای منابر بیداد کنند و اینهارا امویة گویند و این فرقه را بی دانشی مثل
 طایفه یهود دیدیم بلکه از ایشان بدتر زیرا که در عین زهد و قدس و پرهنر کاری
 حمار است بکتب فقه و تفاسیر که خود داشتند تا ویلاتی در آیات قرآنی در عین
 سب حضرت مولی الموالی مینمودند

اما مذہب شیعه شهرت ایشان زیاده از آن است که باسخا هم برای تفصیل
 دهیم مگر طریقی را که ندیده و آداب و طریقه آنها را ندانی بیان میکنم و شیعه مطلقاً با

بهرستی میخواید توجه نمائید و نماز ظهر و عصر و مغرب کفایت نماز
 عشا و صبح معفو است در عقد و نکاح رضایت طرفین کافی است
 اجرای صیغه لازم نیست و ختنه کردن پس از محمد حرام شد چرا که تشبه
 یهود است و استعمال ایون حرام است ^{آنگاه} شیخ فرمود در میان
 الله رند مذاهب مختلفه دیده شده که از قوه تقریر و تحریر بیرونست
 طایفه دیگر از مسلمانان شیعه اثنی عشریه اند و تفصیل حال آنها لازم نیست
 چونکه امری و فعلی از ایشان نیست که مخفی باشد و معلوم است که اعتقاد
 اینست که امیر المؤمنین علی علیه السلام با زده فرزند آنحضرت ائمه و خلفاء
 و اوصیای حضرت محمد صلی الله علیه و آله اند و در این فرقه اثنی عشریه فرق صدیده
 که شمار نمی اند از جمله اثنی عشریه حکمای آلئ اند قدام ایشان بر دو گونه اند
 اشراقیین و متائیین اما اشراقیین طریقه ایشان ریاضت است
 میکنند صفات حق تعالی عین ذات اوست و افعال او جل و علا بر او
 اراده اش می باشد هر چه خواهد کند و هر چه نخواهد کند و عقول را محصور
 نمیدانند و گویند هر نوع را ربی است از جنس عقول که آن رب النوع است
 (و تفصیل رب النوع را سابقا بیان کرده ایم) و گویند اجسام اطلاق آنرا

اشکار کرد و در پیکر علی الله ظاهر شد و علی را بر محمد تفضل دهند و کلمات آن حضرت را
 بر دل ترجیح میدهند و میگویند چون عثمان جامع قرآن است لهذا خواندن آن
 سزاور نیست جمعی از ایشان گویند این قرآن را شیخین تحریف کردند و عثمان
 قرآن اصل را بسوخت و این قرآن از تصنیفات خود عثمان است لهذا از را
 بسوزانند و ایشان جان دار را نمیکشند جمعی از ایشان هیچ کوشی را نمیخورند
 و میگویند علی علیه السلام فرموده لا تَجْعَلُوا بَطْلًا كَمَا بَطَلُوا الْحَيَّ اَنَانِ
 و میگویند حضرت علی بصورت انبیا دراز منته گذشته ظهور نموده و چنانچه خود فرمود

سَمِعْتُ اَدمَ بْنَ اِبْرَاهِيمَ يَقُولُ سَمِعْتُ مُوسَى بْنَ عِيسَى اِشَارَةً بِهَيْمٍ مُطْلَبٍ اَسْتَ
 طَابَتْهُ دِيكَرُ مَسِيلَةٍ اِنْدَا نَا بَعَانَ اَبُو مَسِيلَةَ كَهْ اَهْلُ اِسْلَامٍ كَذَا اِنْشَ خَوَانْدُ كُوَيْنْدَامِ اَبُو مَسِيلَةَ
 رَحْمَنُ بُوْدُ وَبِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اِشَارَةً بِاَوْسْتِ وِ مِيكُوْنِدَا اَبُو مَسِيلَةَ اَبُو حَضْرَتِ
 مُحَمَّدٍ دَرِ رَسَالَتِ شَرِيكَ بُوْدُ وَدَرِ حَقِّ اَوْ مَعْجَزَاتِ بِيَارِ پَانِ مِيكُنْدُو كُوَيْنْد
 چُونِ فِرْقَانِ كِهْ اَزِ مُحَمَّدٍ اَسْتَ اَبُو مَسِيلَةَ نِيَزِ كِتَابِي دَارِدُ مَوْسُومِ بَقَارُوقِ ثَانِي
 مَخَالِفَتِ اَوْ دَرِ احْكَامِ شَرِيعِ بَا حَضْرَتِ مُحَمَّدٍ بِيَارِ اَسْتَ مِيكُوْنِدَكِهْ چُونِ
 بَعْدَا زِ مُحَمَّدٍ اَبُو مَسِيلَةَ زِنْدِه بُوْدُ بِيَارِ اَزِ احْكَامِ قُرْآنِ رَا خِدَايَتَعَالَى مَنَسُخِ
 فَرَمُودُ (اَزِ اَنْجُمِ) كَفَشَهْ كِهْ كَعْبَه رَا قَبْلَه قَرَارِ دَادَنِ شَرِكِ اَسْتَ كَاهِ نَا

و در بعضی از آنها اختلاف که مقام تفصیل نیست طایفه دیگر از حکمای متعین
 اند که بعد از اسلام بوده اند اینها مطالب حکیمیه آیات و احادیث تطبیق نموده
 و حکمت خود را متعالیه نام نهاده اند در بعضی از مسایل با اشراقی همراهی دارند
 و در برخی با مشائیین طبقه دیگر از اشراقیه صوفیه اند شعبه ایشان
 زیاده از آن است که بحساب درآید معارف ایشان مثل نعمت اللهی
 و ذهبی و جلالی و غیره و غیره عقایدی دارند که اکثر آنها را دیده و شنیده
 و در اهل تشن نیز فرق عدیده لا تعد و لا تحصی میباشد مثل سقطی و طوسی و فردوسی
 و نقشبندی و قادری و غیره و غیره که احوالات اکثری را دیده و خوانده
 و اتفاق است آنها را در اینکه عالم ظهور و حقیقت مطلقه حق تعالی است
 بصورت مختلفه و گویند وجود مطلق قسرا یای تعینات تجلی کرده و این مظاهر کثیره
 پیداشده و در بسیاری از عقاید مثل حکمای پارسی و هندو هستند بعضی
 موحدین آنها که سابقاً مذکور داشتیم فقیر عرض کردم استدعای یک ستاره
 دارم فرمود بگو عرض کردم معروف است میگویند که گوی در ترقی است
 حال آنکه می بینیم در بسیاری از ملت و حشت پشتر شده یا گروهی رو پشتر نهاده
 و از درجات تمدن باخطا آمده اند فرمود این مطلب باشد وقت دیگر

مخبرده اند و گویند شیطان قوه دهمی است پیر و محسوسات و منکر معقولات اینکه
گویند شیطان آدم را سجده نکرد اشاره باینست که این قوه اطاعت عقل را ننمود
گویند مراد از بهشت عوالم ملکوتی است و جویهای بهشتی از شیر و غسل اشارت
بجویهای علوم است و مراد از دوزخ عوالم ماسوتی است و مراد از جیم وین
بجل سیط و جل مرکب است و زقوم اشارت بطبیعت و مار و کرشم صفات
زلیله اند اما مشائین طریقه ایشان بر این عقلی است و در بسیاری از عیاض
مثل اشراقیین معتقد که گفتیم ولی عقول را محصور میدانند درده گویند بتوسط
عقل اول عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلسن بطور پیوسته و بتوسط عقل
دوم عقل سیم و نفس و جسم فلک ثوابت پدید آمد و بتوسط عقل سیم عقل چهارم
و نفس و جسم فلک دیگر ظاهر شد همچنین تا فلک قمر ابداع عقول و نفوس
عشره شد و از عقل عاشق ماده کجایه عنصریات هستی پذیر شد و گویند روح
آدمی در وقتی که تعلق ببدن داشته اگر اخلاق حسنه کسب نموده بکسوت حور و علما
و اهل بهشت برآید و اگر صفات زلیله اخذ نموده بکسوت مار و کرشم و اهل
دوزخ بر دوزر کند (با بحکم) در بعضی از اسورات مثل علم و وحدت و
کثرت و حدوث و قدم و هیولی و غیر ذلک در میان این دو طایفه اتفاق است

برکه نشخه خورده مغزش را پریشان ساخت (شیخ احوالش دیگرگون شده
 فرمود بجان الله مالک الملک نمیدانم این نادانی ما و این کارهای که سبب
 تعطیل وجود ما است و مایه ضرر دنیا و آخرت کی از صفحه ممالک ما برانداخته
 خواهد شد اعیان بلاد و ارکان عباد چو مانع اینگونه کارها نشوند و دفع این اعمال
 که مخرّب ملت و دولت است ننمایند پس شیخ خندان شده فرمود مطیعی
 بخاطرم رسید وقتی از اوقات که جوان بودم بدار السلطنه اصفهان گذارم افتاد
 بخانه که در هسایکی من بود کسی را تهدید میکردند و صدای چوب بلند بود جته را
 پرسیدم مذکور داشتند که این شخص مضروب شاکر کفّش دوز است بعضی از
 روزها بطغره پامی معرکه درویش میرفته و کوش بقصه تحسین کرده و امثال آن میدا^{ده}
 و چون می شنیده که فلان پهلوان با خود دوزره آهنگ برده یا بهمان لا و را بالا^س
 خیاری شب بر سر چار سوق رفته شب بخیر گفته کم بخمال آن می افتد که
 با هم کمتر از پهلوانان قدیم نیستیم نهایت اسلحه و ادوات جنگ نداریم بترتیب
 اسلحه میتوانیم خود را در زمره دلیران در آورده رفته رفته خویش را بد لاوری معرو^ف
 ساخت در دکان کفّش دوزی روزی سیصد دینار اجرت داشتید^د
 دینارش را میخورده صد دینار را جمع میکرد چو نج تومان انداخته میناید و می پسند

بخاطر هم پاور تا تو را آن آگاه سازم این گفت و از جای برخاست فرمود
 باید بروم در منزل خود بجهت رسیدگی بکارهایی که دارم شیخ تشریف برد فقیر بشهر
 معاودت نمودم فردا علی الطلوع برخاسته بجانب تکیه روان شدم چون که تکیه
 شیخ در این چند روز خواهند تشریف برد شیخ را ملاقات نموده پس از توضیح رسان
 عرض کردم که آیا زمان حرکت جناب نزدیک شده باشد شیخ فرمود بلی
 زمان حرکت ما نزدیک شده است باید چند نفر از اجاب را دیدن کنیم و آن
 مرضی طلسم پس نام برد اشخاصی را و فقیر را فرمود چنانچه بایل باشی همراهی من
 عرض کردم بیده منت دارم معاهده در میان شد که فردا علی الطلوع آمده و دست
 شیخ اشخاص معهوده را دیدن نمایم چون صبح شد بر حسب وعده شرفیاب
 حضور مبارکش شدم بسوی شهر روان شدیم در عرض راه بمیدانی رسیدیم که
 در آنجا نقالی ایستاده بود جماعتی سفینه کول کردا گردش را گرفته گوش بافاندا
 او میدادند متعارن رسیدن ما انقال میگفت (مسیح تکه بند بزرگی عمود
 یکصد و شصت من ایجان برفرق اوزد که مثل فانوس چین چین شد و از
 اسب غلطید دشمنان رو بفرار نموده از میدان گریختند چون شب بر سر دست
 درآمد میرا قراقرز بر سر چار سوق رفته خشتی بسوی مشعل انداخته که پاره از آن
 خشت

در تری دارد جمیل آن جوان بخیال افتاده بود که ماکتر از دیگران که نستیم جوانی هم
 داریم باید عاشق دختر تاجر شویم چندی بیالای بام و در کوچه رفتن و سر راه نشستن
 ثاعت میکند می بندد شش بجائی بندند پچاره خود را مسموم ساخت
 غیر عرض کردم البته عشق اقسام دارد و مراتب دارد اینگونه عشقه از جهل
 شود مقصودم نکته و سرطیعی آنست پان بفرماید شیخ فرمود بلی اگر وفا
 این عشقه از غلبه شهوت است و شهوت از حرکت خون این اتفاق حکما را
 که چون منی در وقت طغیان اگر محتل دفعی برایش پیدا نشود دوباره جز خون شده
 بر کشته در عروق جریان میکند (چنین کس سراپا شهوت است) بایل بصورت
 خوب میشود چشمش میخاهد روی محبوب بندد کوشش میخواهد نام مطلوب شود پایش
 میخواهد کوبش را پدید شش میخواهد زلفش را گیرد و کند استوانی قیاس کنی تا جایی
 که نخواستم تصریح کنم اما آنکه شهوتش کم است یا اصلا ندارد ماده منوی آن
 طغیانی ندارد و در عروقش با خون جاری نیست و از این مایات محفوظ است
 غیر عرض کردم دلیلی هست بر اینکه منی با خون در عروق جریان نیاید
 شیخ فرمود (بر آن دارد) یافته اند که اکثر از گوشت حیوانات زربوی منی خود
 استعمال میکنند و گوشت پاره آنها بدوست باز شیخ فرمود که زردی هر

این قلیل وجه کفایت از یک دست اسلحه را نمیداد چاره خانه همسایه نتوانی
 میدزد و بقیمت نازل میفروشد این وجه را روی پول خود گذارده یک زن
 و یک خود یک جفت چکمه و یک شش پر میخرد و شب آنها را پوشیده چهار
 از شب گذشته بدان هیأت بر سر چار سوق میرود و خشی بسوی مشعل می افکند و فریاد
 میکند که شب بخیر ^{نخه و غلامانش} او را دستگیر کرده می پندشاکر و گفتن دور
 کمان میکشند که حال جنونی برای او پیدا شده بحکم کس علی المجنون حرج آید
 نمیرد از بد دست بسته او را در دزدخانه و تهدیدش را بعد صابا نش گذارد
 اینک او را تأدیب می نمایند و در این پن کچوب میخورد آن دردی را هم بدو
 عجب ایست که این بقیه کول در آشنای تنه متقل میگوید حسین که دهم که شبها
 سر چار سوق میرفت او را می گرفتند چوب میزدند که مرا میزدند
 این افسانه را شیخ در عرض راه میفرمود و بناله آن کشید تا بخانه شخصی که شیخ غرم
 ملاقاتش را داشت وارد مجلس شدیم باز از همین مقوله سخن در میان آمد
 شخصی آنجا بود گفت من هم قصه دارم ایست که در همسایگی با جوانی بود که
 درویش و قصه گو میرفت گویا در قصه شنیده بود که فلاک پس عاشق دختر فلان تاجر
 شده بود بتفصیلی که افسانه سرایان میگویند و از اتفاقات همسایه دیگر تا با بحری است

و از طریق پیش نظر فراموش
 پس شیخ از جامی برخاست فقیر نیز در خدمت
 از خانه بیرون آمد بدین منظر یکی از دوستان که در آن نزدیکی بود رفته اذن دخول طلبید
 و وارد شد فقیر هم اقامت نمودم چند دقیقه که نشستم و غلیانی کشیده شد کسی تنی البنا
 کرد در را کشودند شخصی که بصاحب خانه آشنائی داشت وارد شد و گفت سرای
 نمودم که جناب شیخ اینجا تشریف آورده اند خدمت محترم ایشان را مغفتم شمرده
 آمدم که تشریف حاصل نمایم ضمناً چند مطلب دارم سؤال نمایم شیخ هیچ نفرمود
 پس از لحظه آن شخص پرسید بهترین لباسها کدام است که شخص پوشد و بهترین غذا
 کدام که بخورد و بهترین کلاه کدام که در باغچه تربیت دهد و بعمل آورد
 شیخ فرمود این سؤال را از حاضرین بنما تا سلیقه و رای هر کسی معلوم گردد یکی گفت
 لباس ترمه بهتر است و غذا برنج و روغن و کل سوری دیگری گفت لباس
 ماهوت غذا گندم و گوشت و کل اطلسی شیخ فرمود بهتر از اینها من سرای
 دارم و این سؤال است که وقتی نوشی روان عادل نمود غلامی که داشت او را
 جواب داد گفت بهترین البسه لباس آمن است نیکوترین غذا بیهان است
 که طبع قبول نماید و علت نیاورد و خوشترین کلاه فرزند خلف نیکو کار با تربیت
 عرض کرد چه صنعتی از صفات انسان را نمیداند و چه خصلتی او را ناشایسته است

تمام کنم گفتمی دانی که در میان صحبت دیگران نباید معترضه گفت (بشنو) دانشا
 که مازده نموی جز خون شد و بدماغ که مبد و دم است رسید فکر عشق بازی می افتد
 طبیعت می خواهد دفع شهوت کند ولی این مردن عاشق عشق خود را حق میخواند
 و میگوید عاشق بصورت خوب مستم که صنع خداست سخن که بدیخار رسید
 صاحب منزل عرض کرد من هم در خصوص قصه کوئی که حالا صحبت میفرمود
 حکایتی دارم که بسیار غریب است و آن اینست خادمه من پیری دارد
 هجده ساله شاگرد آشپز است اکثر مبع که رفته کو میبرد و چندی قبل منزل آمد
 و بنای کرب و زاری را گذارده بود مادرش می پرسد تو را چه شود میگوید امروز خسرو
 لندهور محمد شیرزاد را در میدان بر زمین زد مادر میگوید (پسر) محمد شیرزاد کیست
 از روی خشم جواب میدهد محمد شیرزاد همانست که عمود یکصد و شصت من در
 فلانت کرده مادر متعجب شده با پسر را و بخت پسر خون مادر ریخت قصه را بایست
 عرض کرد پسر را سیاست نمود و قدغن بلیغ فرمود که دیگر قصه گفتن مردم را
 فریفتن موقوف باشد شیخ فرمود حق جل و علا سلاطین و حکام را عذر داد
 که همیشه چنین قدغن با بفرمایند که افسانه کو یان دغل برای اخذ و عمل مردم عوام را
 بخیالات باطله و اندیشه های فاسده نیندازند و اقدام ایشانرا از جاده دانش

که رسید اطلاق کبر بران میتوان نمود شیخ فرمود کبر یا در ظاهر است یا در باطن
 کبر در ظاهر اعمالی است که صدوران از جوارح است و کبر در باطن خلقی است
 در نفس و آن کبر در ظاهر هم بسبب همین خلق است پس فشار این صفت بر ذلالت
 نفسانی است و این بدبخت متکبر کجاست ممکن که تمام مردم بنده و خد متکذرا را
 و عجب این است که این احمق میخواهد عامه مردم خدش را بجان نمایند و آن
 اینکه نفی از او برند مع هذا مردم منت هم داشته باشند که او را خدمت کنند
 عجبتر اینکه در همان اثنا که کسی آن متکبر کول را خدمتی کرده و بحضورش حاضر شده
 چون کار بسوال و جواب رسد از فرط کبر چشمها را بالا یا با طرف دیگر پیرد و نگاه
 بصورت آنکس نمیکند و سخن میگوید اگر مثلاً ایستاده باشد متصل خود را حرکت
 میدهد پشت راه میکند و با تعلیمی بازی مینماید ببا که درین صحبت با فرمود
 ما مقرر ساختیم ما حکم کردیم ما امر نمودیم میگوید همان طریقی که شایسته پادشاه است
 حکم میکند و بسیار اوقات اگر کسی سخنی گوید جوابش را نمیدهد و در بعض
 مجالس مجالست با اشخاص پایه را عا و رنگ خود میداند نظیر خرقه سنجاب یا
 خرقه خرماسیتره ترمه خود مردمان کرباس پوش را بنظر نمی آورد بلکه فیلسوفان
 و دانشمندان بزرگ را که از مال دنیا بی بهره اند انسان نمیداند احمق نادان خیال

فرمود زینبده انسان صفت حلم و بردباری و فروتنی است و ناپسندیده بر
 آن کبر و عجب است پس فرمود شریف از این صفت زودلیه پان گنم فیه
 فورا قلمدان پروان کشیده که فرایشات آن بزرگوار را بنویسم شیخ فرمود بگر
 مرضی است است صعب العلاج و در نفسی که جاکه شود خیلی مشکل است توان از
 علاج که در این صفت زودلیه اخش تمام رذائل است ندیده و نشنیده که
 خدا تعالی در چند جای از قرآن اینطایفه را مذمت فرموده مِنْهَا فِي سُورَةِ
 الزُّمَرِ قَالَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى الْكَيْسُ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلشَّكَّارِينَ

(ایضا) در همین سوره فرموده قِيلَ ادْخُلُوا ابْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا
 فَيُكْسَى مَثْوًى لِّلشَّكَّارِينَ نیز در سوره المؤمنین را فرموده و در سوره
 هست و در حدیث قدسی میفرماید الْكِبْرُ لَا يَأْتِي بِرَأْيٍ وَ الْعِظَمَةُ
 إِذَا رَأَى قَوْمًا نَارًا عَنِي فِيهَا قَصَمْتُ وَ الْقَيْتُ فِي جَهَنَّمَ حاصل معنی
 که یکدیگر در این دو صفت منازع من باشد پیشتر را می شکم و در جهنم می افکنم
 رَسُولِ اَكْرَمُ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم فرمود مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ
 حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ كِبَرٍ اَلْبَتَّ اللّٰهُ فِي النَّارِ پس شیخ ساکت شده
 غلیانی خواسته آوردند کشید عرض کردم کیفیت این صفت زودلیه با چه چیز

بشوی فوراً متکبر شوی بضم چه میگویم صفت تکبر از اخلاق فطری است و صفت
 مذمومه گاهی واقع میشود که حفظ شخص انسانی را بیناید (مثلاً) اگر شخص نوکر
 متفرعن متکبر رشوه دهند که فرمان آقایش را بنزد راضی نمیشود نه اینکه کوئی
 این صفت دیانت است بلی متدین هم رشوه نگیرد و حرف مادر نیست که اگر
 متدین نباشد ولی متکبر باشد همان تکبر مانع از آن معنی است که گفتیم سختی دیگر میگویم
 کسی باید متکبر باشد که لیاقت داشته باشد یعنی خدمت با دولت و ملت نموده
 باشد و کسب اخلاق حسنه بسیار کرده باشد در این صورت اگر فرضاً کبر هم داشته
 باشد چندان عیب نیست نه اینکه بدون همه چیز بدون خدمت بلکه فقط
 لذت و خشن مالی و دولت یا ساختن خانه و عمارت یا داشتن چهار نوکر از پیش پس
 یا پوشیدن خز و اطلس تکبر بفروشد (جان کلام) تکبر بایه میخواهد غرور و علت
 میخواهد باز میگویم تکبر بایه هم بد است کلام شیخ ایضا تمام شد غلیان آوردند
 کشیدند و بردند باز آن شخص عرض کرد که مختصر قصه دارم از آن بفرمایید
 عرض کنم (فرمود بگو) عرض کرد روز گذشته در محلی وارد شدم صاحب منزل
 بسیار تواضع نمود و پوزش فرمود مردی معتم حاضر بود آهسته میزبان گفت با
 آن شخص کلامی اینقدر رسم ادب سزاوار نیست چو که تخلف از سنت پیغمبر بود

میکند انسانیت انسان باین لباس و کلاه است یا بداشتن و بستن
 و این مرض و خصلت روزیله (یعنی کبر) نه اختصاص باغیا دارد بلکه در بار
 از مردمان چو کم که لباس علماء درآمده اند هست و در اکثر ازل صنایع نیز یافت
 که میخواهند بر دیگران ترفع بچینند (بلی) مردمان عالم و دانا و اهل هنر و
 البته برتری دارند بر عوام الا اینکه چون ایشانرا اعزاز و احترام کنند می باید که
 از طریقة فروتنی و انکسار پا پرون ننهند ایشان هم تواضع نمایند طایفه دیگر از
 متکبرین چنانچه که بحسب و نسب افتخار دارند و آن مبایات نمایند و
 میگویند مرحوم آقا (یعنی پدرم) پس از تالیف فلان کتاب چه تصنیف نمود
 مرحوم فلان الملک (یعنی جد من) پس از گرفتن فلان قلعه فلان طور شد یا محرم
 شاهزاده (یعنی پدر زن من) فلان کاروانسرا ساخت بسا از اوقات
 که در هنگام غضب تصریح نماید که مرا فلا کپس سپر فلان میگویند بهر حال این کبر
 نیز از بلاوت و کولی است حضرت امیر المؤمنین میفرماید الشرف
 بِالْفَضْلِ وَ الْأَدَبِ لَا بِالْأَصْلِ وَ النَّسَبِ سخن که بدینجا رسید شیخ خلیل
 و سر از نو نشسته فرمود حالایت نکته لطیفی میخواهم بیان کنم از کبر ممدوح باینکه
 اینهمه قبح کبر را نمودم در حش را نیز مینمایم (مطلب خلیل دقیق است) بسا

واقع شده بود و از قومی بود که همه دارای عامه بودند (خیال عامه آن بزرگوار را
 گاهی کرده) با عامه پنجاه در می حرکت میفرمودند حاشا و کلاً جلد ششم بجا
 نگاه کن كَانَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ الْيَلْبَسُ الْقَلَانِسَ تَحْتَ الْعَمَامَةِ
 يَلْبَسُ الْقَلَانِسَ بِغَيْرِ الْعَمَامَةِ وَالْعَمَامَةُ بِغَيْرِ الْقَلَانِسِ كَانَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 الْبُرْطُلَةَ آن حضرت کلاه زیر عامه میگذاردند و کلاه بدون عامه بر سر نمی
 و عامه بدون کلاه می پوشیدند (قلانس جمع قلنسوه است) که کلاه بلند باشد
 (بر طله) همچنین کلاه است نیز در کتب معتبره است که قبایلی
 که چاک خلف داشت و گاهی جامه مختلط بخطوط سرخ و سبز در بر میفرمودند
 و هم در خبر است که همه قسم کفش می پوشیدند بهر حال در اول بار کفش مقصود
 از سنت کلاه و قیام و کفش و عصا نیست بلکه مراد از سنت اخلاق و صفات
 و طریق سلوک است که فرموده در این اثنا صاحب منزل آمده عرض کرد
 نزدیک ظهر است و غذائی حاضر اگر اجازت فرماید بدارم شیخ اذن
 غذائی آورده صرف شد پس از آن باز آن شخص سائل عنوان کرد که دو سؤال
 دارم اذن بفرماید عرض بدارم فرمود بگو عرض کرد تفصیل مبدا
 و قیامت چیست و این همه گفتگو با اختلاف اقوال در حقیقت آنها چنانست

که عزت تخلف عن سنتی فلیکس مدتی صاحب منزل پنج ولی بر من کران
 در این مطلب چه میفرماید شیخ فرمود این چه سختی است که انقدر سخت
 و این چه صحتی است که تو تکرار مینمائی مقصود از سنت کلاه و عصا و رداه
 عوام عینی مردم معنی آنرا درست ندانسته اند چه دخل لباس دارد در زمان حضرت
 ختمی مآب پیر این وقای کشاد می پوشیدند یا غلیظ عربی در پامیکردند و باقتضا
 وقت بود و هوای گرم عربستان صنعت کفشگری و خیاطی هم مثل حال احوال
 بود و لباس آنحضرت مرسوم آن زمان بود و بچاره آن کسی که معنی سنت ندانند
 و دوستی پیغمبر و آلش را کنار نهاده لباسش را گرفته دوستی او را محکم بکمر خواجه
 سفید جامه و خواهی سیاه باش (ملاحظه کن) که خیال تا بچه اندازه تجاوز
 و خانه های دماغ عوام التماس پاپ کرده که چنین میدانند که حضرت مسیح یا
 حضرت موسی علیهما السلام یکت عمامه ده دزعی بسرشان بوده همین قدر دیدند
 نقاشان وقتی تصویر ایشان را میکشند (آنهم بخيال) با عمامه میکشند یا در تعزیر و
 شبیه مثلاً آنکه شبیه حضرت خلیل ۳ شده عمامه میکند اردکان میکنند که عمامه
 داشتند (در حضرت خاتم الانبیا و هم ملاحظه نما) آن پادشاه انس و جن آنچنان
 تاج سروری بر سر داشت که عمامه و کلاه بر سر مبارکش کیسان بود و بی درخت

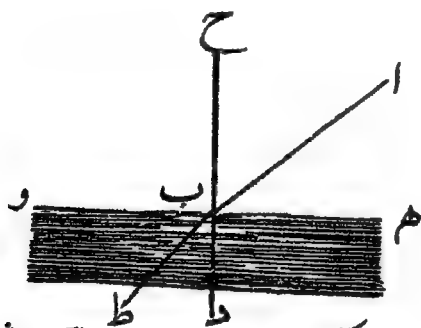
فردا صبح را مشرف خواهم شد مرقص فرموده رقم علی الطلوع پس از ادای
 نماز بسوی تکیه وارد شدم شیخ بزرگوار را بر سر سجاده دیدم مشغول تعقیب بود
 میخواند لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْإِلَهَاءُ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 لَا نُعْبُدُ إِلَّا إِيَّاهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 رَبُّنَا وَرَبُّ آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ صَدَقَ وَعْدُهُ
 وَلَصَرَ عَبْدَهُ وَآخَرَهُ جَنَدَهُ وَخَزَمَرِ الْأَحْزَابِ وَحْدَهُ فَلَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ
 الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى الْأَيُّمِ بَيِّنٌ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
 سلام کردم جواب فرمود در این آثار آن شخص معهود آمده سلام کرده جواب شنید
 قدری که نشستم لقمه الصباحی آوردند صرف شد شیخ رو با آن شخص کرده فرمود
 روز گذشته سؤال از نور و انتشار آن را بصار نمودی بدانکه متقدمین حکما و
 متاخرین ایشان را در این مطلب کتاباست نیز اختلافات کثیره در میان
 دارند ولی در این زمان بواسطه ترقی علم و بودن اسباب رفیع بسیار از شبهات
 (مجهلی از آن نیست) نوزشی است محسوس که باعث رویت اشیا
 میشود بواسطه اثر آن در ثقبه یعنی چشم عمل البصار را حاصل مینماید و ظلمت وجود
 خارجی ندارد یعنی ظلمت عدم وجود نور است و فقدان نور باعث تاریکی

شرفه از آنها پان فرماید برمانتی گذارده اید شیخ فرمود مبدء و معاد
 قرین و مقابل یکدیگرند هر کس مبدء و خود را دانست معاد خود را هم میداند و ما چند
 قبل تقریری در این مطلب کرده ایم و این مرد (اشاهه بفقیر نمود) برخی از آن
 نوشته رجوع بآن ما و اما قیامت یکی قیامت صغری است که موت ^{طبیعی}
 شخصی است (هَـزْ فَا تَ تَقَدَّ فَا مَتَ قِیَامَتُهُ) و یکی قیامت کبری که نسبت
 بجل است و ستر قیامت سری است که همه کس بی بدان نبرد و قتی حضرت
 ختمی مرتبت فرمود اَنَا وَ الشَّاهِدُ کَهَاتَینِ و اشاهه بدو انگشت مبارک کرد
 انگس که محبوب از علم نیست معنی آزا میداند و واپس از این در این مقوله سخن
 نیکوینم پس شیخ فرمود غلیانی دیگر میکشیم و مرقض میشویم عرض کرد
 یک سوال دیگر را هم جواب بفرمایید دیگر عرضی ندارم (فرمود بگو)
 عرض کرد در مسئله نور و انتشار آن و ابصار که حکمای قدیم در آن اختلاف نموده
 اند و اینکه آنچه بنظر مبارک میرسد پان فرماید شیخ فرمود این مطلب شرح
 و بسطی دارد حالا هم ما مجالی نداریم باید برویم فردا در تکیه که تشریف آوردید تقریر
 خواهیم نمود پس شیخ از جای برخاسته راه تکیه را پیش گرفته برای تدارک رأ
 سفر و جمع نمودن اسباب خود فقیر عرض کردم اکنون مرقض بفرمایید بروم

أَنَّ الْإِبْصَارَ بِأَنْشَاءِ صُورَةٍ مُثَالَةٍ لَهُ يَقْدِرُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى الْمَلَكُوتِ وَالْقُدْرَةِ
 مُجَرَّدَةً عَنِ الْمَادَّةِ الْخَارِجِيَّةِ حَاضِرَةً عِنْدَ النَّفْسِ الْمُدْرِكَةِ قَائِمَةً بِهَا أَيْضًا
 الْفِعْلُ فَيُفَاعِلُهَا لِقِيَامِ الْمَقْبُولِ بِقَابِلِهِ الْحَقُّ وَبَعْدَ سِفَرِ بَابِ مَذْهَبِ
 اخْتِصَارِ رَا از کتب اثولوجیا (که از ارسطاطالیس است) نقل کردم و مفرد
 برهان این مطلب از اتحاد عقل بمقبول معلوم است پس از آن مذاهب شش مذکور را
 رد نمایند و مفاسدش را بیان میفرماید اما مذاهب حکمای حالیة را بصار و در
 یکی خروج شعاع دیگری تنوع که تفصیلش باید سألها در این دو مذاهب اختلاف
 داشتند بر یکدیگر درمی نوشتند و جواب میدادند در سئو کمزار و مشهود است
 مبسوط مطابق با سال کمزار و دوست و سی و شش جبری بسیاری از عقاید
 تنوع را بر جان دادند بر سایر عقاید و گفتند جسمی بی وزن نامحدود که سیال است (و آنرا
 اِتر نامیدند) در تمام عالم منتشر است و چون حرکت ارتعاشی از آفتاب از
 سایر اجسام متعلقه بقطار اِتر رسد منتشر و پراکنده میشود بشکل امواج که رویه نموده
 (بمباراة اختری) نور بواسطه ارتعاشهای متوالیه که در ذرات اجسام حاصل شود
 ظهور پیدا میکند (بالاخره) بواسطه همین سیال است (اِتر) که نور و جلال
 انتشار می پذیرد و در اینجا بسیار تحقیق لازم دارد که در کتب بسیار از فیزیک و غیره

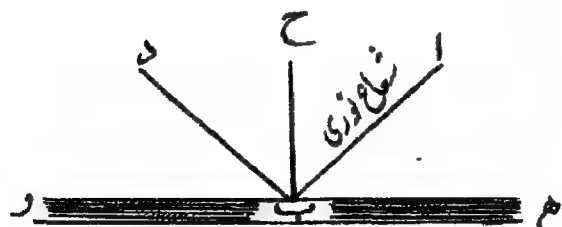
و این مثل برووت است که آن عدم احکامه خواهد بود و چندی قبل در آن ماده سخن
 گفتیم (باجمله) در ابصار لازم است که نور الکتابی در چشم داخل شود تا آن
 دیده شوند و فی الجمله تحقیق در آن بعد از این میکنیم اکنون میگوئیم قدما در کیفیت
 ابصار اختلاف کرده بودند و سه طریقه در آن داشتند جماعتی میگفتند ابصار
 بخروج شعاع است از چشم بر مبیات محروط که سر آن محروط چشم باشد و قاعد
 آن بسوی مرئی در این جماعت هم اختلافاتی است که آیا محروط مصمت است
 یا مؤلف و کیفیت کیفیت هست یا نیست جماعتی دیگر میگفتند ابصار
 بانطباع است یعنی شیخ مرئی منطبق میشود در خیز از رطوبت جلیدیه مثل صورت
 که در آینه باشد بعضی بر ایشان ایراد کردند بوجهی و ایشان جواب گفتند
 ایراد آنها را بتفصیلی که در کتب قوم مسطور است جماعتی دیگر میگفتند
 بانطباع است و نه بخروج شعاع بلکه بمقابل اشیا مستفیده است رطوبت
 شفاف چشم را و متکیف شدن هوای پاپن رائی و مرئی کیفیت شعاعی که در
 چشم است جماعتی دیگر از حکمای متأخرین مثل جناب صدر المتأیین را
 عقیده دیگر است و در این مطلب شرح و بسطی میدهد آراء قدما را مفضلاً
 ذکر میفرماید بعد میگوید حق نزد ائمه غیر از آن سه مذهب مذکوره است و حق

سطح شده ح ب عمود است بر آن سطح که از نقطه ب عبور میکند د ب شعاع
 منعکس شده است و میگوئیم که زاویه آب ح موسوم است بزاویه وار
 و زاویه د ب ح موسوم بزاویه منعکس پس زاویه منعکسه مساویست بزاویه وار
 (آنرا شعاع) هرگاه شعاعی از فضائی بیکت بفضائی دیگر و غلیظ تر بطور
 موازی بگذرد در آن هنگام شعاع مذکور امتداد خود را ترک نموده شکسته میشود از
 قضای دوم در امتداد می عبور نماید که اتحاد با امتداد شعاع دارد ندارد
 (شکل آن)



فرض میکنیم که هر دو سطح آبست و بالای آن هواست آب شعاع نوری است
 که وارد بر آن سطح شد ح ب د عمود بر سطح است پس شعاع آب چون آنکه
 در امتداد خود حرکت نماید شکسته شده در امتداد ب ط حرکت نموده چنانچه
 بخط عمودی نزدیکتر شده و می بینی که زاویه ط د ب کوچکتر است از زاویه

مسطور و مرقوم است رجوع بآنها نمایند که اکنون ما را بحالی نیست (علی الجمله)
 آن اثر در چشم نیز نفوذ دارد امواج نورانی و ارتعاش آنرا مذکور بعصب بصر
 که در عمق چشم منبسط است رسیده احساس روشنی میشود و تجربه رسیده که چون
 موجات مذکوره شدید باشد باعث احساس الوان مختلفه است و منبسط شدن
 دیگر بدانکه نور همیشه در امتداد خط مستقیم حرکت میکند مشروط باینکه مانعی نداشته باشد
 ولی اگر مانعی برسد که نتواند از آن عبور نماید امتداد خود را تغییر میدهد و منعکس
 میشود و شعاع منعکس عبارت از همین است فی الجمله
 برای هر یک لازم است که خیلی بکار میآید (اما انعکاس شعاع) وقتی
 شعاعی وارد بر سطح مستوی صیقلی شود منعکس میشود و همیشه زاویه شعاع منعکس
 مساویست بزائیه شعاع وارده (شکل آن)



فرض میکنیم که هر دو سطح صیقلی است آب شعاع نوری است که وارد بر آن

نور را منعکس نمیکنند بیا هند پس از تقریرات مآداستی کدر میان این دو
 یعنی سفید و سیاه الوان مجتمعه یافت میشوند بنا بر اختلاف مقدار توانائی انعکاس
 دادن اجسام بعضی از الوان مفرده را توانا نبودن بر قبول بعضی از آنها
 شیخ در اینجا ساکت شده غلیان خواسته آوردند کشیده پس فرمود امروز گرفتاری کار دارم
 شخصی خود دارم عذر میخواهم از جای برخاسته از اطاق پرودن تشریف آوردند ما
 نیز بیرون آمدیم در فضائی تکیه که رسیدیم دیدیم شخصی از مردمان بایه عامی طفلی را گرفته
 و انگشت خود را در میان دهن آن طفل برده و با دست دیگر بر سر آن میزدند بیا
 سؤال نمودیم چون معلوم شد آن مرد بدبخت کول چند دانه انجیر در دست داشته
 زهرار میکرد و یکدانه انجیر از دشت بر زمین افتاده آن طفل آنرا برداشته در دهن گذاشته
 آن بدبخت میخواهد آن انجیر را از دهن طفل بچاره پرودن آورد شیخ از این
 حالش در کون شده رکش متغیر گردید بر زمین نشست قدری که بحال آمد فرمود
 قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِنِّي كُنَّا بَابُ الْكَرِيمِ أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ
 الرَّجِيمِ وَ مَا مِنْ أَعْطَى وَ اتَّقَى وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنِيَّ لَهُ لِلْإِسْرَى
 وَ مَا مِنْ بَجَلٍ وَ اسْتَغْنَى وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنَى فَسَنِيَّ لَهُ لِلْعُسْرَى
 وَ مَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى این آیه شریفه در حق مرد الهی از انصار نازل

آب ح و آن زاویه کوچکتر از زاویه انکساریه نامند و زاویه بزرگتر را
 زاویه وارده و بالعکس هرگاه شعاع از فضای سنکین به فضای بسکتر
 لطیف تر بگذرد آن شعاع چون شکسته شود از خط عمودی دور تر خواهد شد
 و این وقتی است که مثلاً شعاع از شیشه در آب پفتد و پس علی هذا
 و محقق نیست که هرگاه چوبی را در آب فرو کنیم قسمت فرو رفته در آب سنگین
 بنماید و این بواسطه همان تقریراتی است که در فوق نمودیم پس شیخ فرمود
 همین قدر کافی است زیاده از این را رجوع بکتب قوم نماید
 شخص سائل عرض کرد در اثنا کلام فرمودید شدت تموجات باعث الوان مجمل
 است چون از الوان مخفی در میان آمد از این ماده تحقیقی بفرماید
 شیخ فرمود اجسام بخودی خود دارای رنگی نیستند بلکه رنگ آنها بواسطه آن نوع نور
 نوری است که منعکس میشود بسبب اختلاف طبیعت نور تغییر بنمایند و نور سفید
 متشابه الاجزائیست بلکه موجود است از اشعه مختلفه الالوان مثلاً اشعه بنفش
 و سبز و زرد و قرمز و غیر ذلک چون با یکدیگر مجتمع شود شعاع سفیدی از آنها احداث
 میشود پس نور سفید حاصل است از اختلاط جمیع اشعه مختلفه الالوان و چون از یکدیگر
 جدا شوند الوان طبیعت خود را ظاهر میسازند و اجسامیکه حیثیت از الوان مفروقه

میکرده در آن آتشخ رسیده از فرط جتی که بی نی نفع خود دارد تعلیمش می نمود
 (بدین تقریر) میفرمود فلزات منقبض و منبسط میشوند و این حالت
 (انقباض و انبساط) در آنها همیشه هست یعنی در زمستان بواسطه برودت
 منقبض میشوند و در تابستان بواسطه حرارت منبسط میگردند مثلاً هرگاه روی با
 تخته های روی کویدی در حالتیکه اطراف آنها را تمام میخ کردی چون تابستان
 زمستان آید بواسطه انقباض و انبساط سوراخها گاه تنگ میگردند گاه گشاد میشوند
 بسا که تخته های روی ست و معوج و خم میگردند پس بهتر آنست یک کتا
 لوح روی را میخ کنند و دامنش را را سازند بدون میخ و کنار هر تخته را بر روی
 زیرین مقداری ممتد بکنند بطوری که باران در آن سرایت نکند و بگذرد
 همچنین میلهای آهن و پنجره های فلزی را دیده گاهی کج و معوج میشوند علتش همان است
 که گفتیم پس این میلها را هم باید یکطرفش را در سوراخ آزاد بگذارند
 اگر دنیات مشغول شده خواست دستش را بپوسد دست مبارک را پس کشد
 خدا حافظ نموده رفت قعر عرض کردم کجا ایستادید فرمود در بازار بجهت خریدن
 بعضی اسباب عرض کردم اجازه بفرمائید مراقت نمایم اذن داده روان شدیم
 در عرض راه عرض کردم در باب انقیاض و انبساط آهن عجب مطلبی فرمودید اکنون بفرمایید

که مثل این مرد حاضر است تفسیر و تفصیلش اینست ^{مرد بخیل از انصار در} خرماداشت که شاخه از آن در خانه همسایه فقیری بود در وقت چیدن اگر کجای
 دانه از آن خرماد خانه آن فقیری افتاد فرو می آمد و بر میداشت و اگر کمی از اطفال
 آن فقیر دانه از آن خرماد را بدان گذارده بود با گشت مثل همین مرد از دانه اش پیر
 می آورد مرد فقیر رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت کرد حضرت فرمودند
 این نخله را بمن بده بعضی در بهشت بگیر قبول نکرد یکی از صحابه قیمت کراف از او
 خرید و مرد فقیر بخشد حالا این بدیخت کم از آن مرد بخیل نیست ^{بجان الله این}
 نفوس خبیثه رذیله که بصفت بخل دل مردمان خدا را می شکند و ما پیش از این از این ^{صفت}
 رذیله (یعنی بخل) شرحی گفته ایم ^{بخل} آنگاه شیخ قدری پول بان طفل داده بود
 ساخت و ما از یکم پیرون آن شهر داخل شدیم چون فردا شد برای اینکه از فقر
 شیخ بسفر پنجره بنامم برای دیدن او از خانه پیرون آمدم در عرض راه ملاقاتش فائز شد
 در حالتیکه شخصی گفتگوئی داشت چون معلوم شد در آنجا عمارتی بود که بر پشت
 این کسره بودند و آن شخص صانع و عامل آن بود که روی تخته های آهن را میخ کوبیده
 چندی نگذشته اطراف میخادمان باز کرده آب باران در آنها سرایت کرده بود و صانع
 عمارت بصانع شکایت میکرد و صانع خمیره از براده آهن و روغن ساخته رخنه را

در این اثنا زرگر فرزنی را در پوته کرده بود و بگوره نهاده دم میدید و متغیرانه زنده
 میکرد شیخ فرمود تو را چه میشود عرض کرد کام درست میکنم عیار آن درست است
 نیست چون بکار میرسم خلاف خواهش من ظاهر میشود شیخ فرمود اولاً بدان
 که کام بر چند قسم است کام طلا و کام نقره و هر یک از اینها
 بحسب عیار یا سخت است یا پست درجات سختی و پستی آنها بواسطه
 کم و زیاد اجزا است که هر قسم بخواهند بسازند مقتضای ملاحظه اشیا است که میسازند
 (کام طلا) بر یک شقال طلا چهار نخ و نقره سه نخ و مس می افزایند این درجه اول است
 که کام سختی است و هفت نخ و نقره و شش نخ و مس که بار آن گذارند درجه
 آخر است و این کام پست و نرم است و آن را مابین آنچه مرعوم
 او اسطاند اما اینکه خلاف خواهش تو ظاهر شده برای دقیقه است که بتو میگویم
 بناید همه اجزا را یکدفعه در پوته بریزی بلکه نقره و مس را اول در پوته بگذار چون آگ بپزد
 آنوقت طلا را بریز و اضافه آنها بنما (کام نقره) بر یک شقال نقره چهار نخ
 مس اضافه باید کرد این درجه اول است که کام سختی است و شش نخ و طلا
 گذارند درجه آخر است و آن نرم و پست خواهد شد و هر چه مس بگذارند
 نصف آن روی نیز لازم است که فرید سازند (بجوابه آخری) ممکن است

شیخ فرمود بی این مطلب انحصار در آن عمل مذکور ندارد و در ساعت هم هست
 (مثلاً) میلۀ قاص ساعت حالت انقباض و انبساط را پیدا میکند بسبب برودت و
 حرارت هنگام انبساط طول میشود ساعت کند میرود و وقت انقباض بعکس معنی
 تند میشود) لکن در ساعت پاندولی می سازند از دو فلز مختلف طوری که تغییر نیابد
 و اسباب دیگر نیز در این کار می آورند که در حال انقباض و انبساط میلۀ تندی و کندی
 ساعت رفع شود فقیر عرض کردم این از تقریرات معلوم میشود که اجسام در حال
 انقباض تحمّلان کمتر میشود و در حال انبساط زیاد تر و همچنین جسم جامد که باجماع گردد نیز
 بر حجمش افزوده می گردد شیخ فرمود بی چنین است که اکثر اجسام مایع چون جلد
 شونجه تان کم میشود ولی اجسامی هم هستند بعکس این مثل آب که چون جامد شود
 بر حجم آن افزوده می گردد (مثلاً $\frac{1}{10}$) طروفی که در آنها آب باشد چون بخی
 بسته شود خورد میشود علتش مانست که کفیم یعنی بواسطه از دیاد حجم آن فشاری
 که بطرف میدهد سخن که بدینجا رسید رسیدیم بدان زرگری شیخ گفتی را محقق که
 بر آن نقشی بود و داده بود اکثری بپازند از زرگر گرفت و بدست کرده فرمودند
 این اکثری نقش است **حِفْظُ الْعَهْدِ مِنْ أَخْلَاقِ الْعَبْدِ وَ تَقْسِيمُ خَاتَمِ حَضْرَتِ**
عَلَى نَقْصِ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ آلهِ هِیْنِ بوده بجهت خلاصی از دست ظالمان خوبست

مسدود نماند روز در برابر آفتاب بگذار ماده سمیقه آن روغن قلع مجذبت هست
 باقی میماند که هرگز جاد نمی شود ساعت ساز عرض کرد از این تعلیمی که فرمودید بیست
 فشکم و چون جناب از این علوم باخبرید سوال دارم اذن میفرمایید عرض کنم
 عرض کرد آلات و اسبابی که ما داریم اکثر از فرنگستان می آورند و با اصطلاح آبی
 بنام داده اند که سالها در کارند و اصطلاح نمیشوند (این بجای خود) احیاناً بعض
 از آلات در مقام ضرورت ممکن ما ساخته میشود که از بی آبی یا از بد آبی زود
 از کار می افتد لهذا استدعا اینکه در این محل اگر چیزی بنظر مبارک بیاید بفرمایند
 شیخ فرمود بی چنین است اسباب دستی که در کار است باید آبش صحیح باشد تا
 در استعمال آن فراموشی ننماید و از کار نیفتد و این اختصاص آلات ساعت سازی است
 بلکه آلات دست و کار افزاز ریز و نخاس و حداد و غیره و غیره باید خوش آب
 بنقد چیزی که بنظر دارم بلکه خود تجربه نموده ام اینست که یکباریم پاور شایع کاو
 یا شم او را خرده در دانه دفعه یا تدبیر از روی تدبیر بد آتش یا آفتاب خشک ساخت
 پس آنرا ساینده که بسیار نرم شود و اضافه نمابر آن نمک دریا را (نه معدنی) بسا
 آگاه بخبری که از آن کور سفید باشد تخمیر نما این معجون را بمال بر آتش که میخوا
 از آب دهی بطوری که آتش پوشیده شود و بگذار این آلت را در ظرفی از آهن

که بعضی مس و روی برنج اضافه کنند که در حقیقت همان مس روی است
 و آوزان باطن آنچه مذکور کردید واسطه اند که بسته بلاحظه زر گر است که از برای هر
 کاری عیاری قرار دهد اما شرط است که در این محام اول نقره را در بوت
 بکدازد بعد اشیاء دیگر را در حالیکه آنها خیلی نازک و خرد باشند نه قطعه ضخیم (چرا) برای
 اینکه وقتی که این اشیاء اضافه بقره شد زود آب شود و بسیار بر آتش نماند که خراب شود
 زر گر بسیار دانا بود پس استدعا کرد که اگر نسخه مذکور و مفصل خدمت جناب
 عالی باشد محبت فرمائید شیخ فرمود در نیست نسخه صحیح داشته باشم چنانچه
 پیدا شود برای تو از منزل میفرستم و فرمود خود من از زرگری با خبرم وقتی هم مذکور
 و تقصیر منبذوم آنگاه اجرت زر گر را داده از آنجا روان شد فقیرم در خدش
 بودم تا بجهت ساعت سازی ساعتی را که بجهت اصلاح داده بود گرفت شیشه روی
 در آنجا بود شخص ساعت ساز بامیل از آن روغن اسباب و آلات ساعت ساز را
 چرب می نمود شیخ فرمود این چه روغن است عرض کرد روغن بادام سیاه از او
 که با نطف سفید تدین مینایم شیخ فرمود این کاری است غلط من بگویم
 روغنی را که هرگز بسته و منجمد نشود (تفصیلش اینست)
 روغن زیتون را در شیشه که پاک باشد بریز و قطعه از قلع در میان آن افکن سرش را

مثبته بر اقوی باید باشد بهر حال در این وقت که مشغول تدارک سفم مجال
 لشکوی بسیار ندارم آن دو نفر عرض کردند بر نحو اختصار بیان فرمایند
 شیخ فرمود حکمت بالغه حضرت و اهب العطا یا چنین اقتضا کرده که حرارت
 اجسام مایعه را به بخارات تحویل میکند و متصاعد میشوند به سمت طبقات بالا و چون
 بهوای بار و تصادف نمودند بواسطه نقصان حرارت سرد میشوند (و ابر
 عبارت است از همان اجسام مایعه محوله به بخار) و این هیئت مذکور در
 تعلقات و تحولات مایعیت آنها زیاده میشود و از هوا ثقیل تر میگردد و بصورت
 ابر پائین می آید و آنرا باران می نامید (پس از تقریرات فوق فهمیدید
 که ذرات کروی شکل آب اند که هیئات جامعه آنها را ابر نامیدید و چون فرو
 می آید باران خوانند) و آن بخارات فرو ریزنده وقتی که هوا برودش زیاده باشد
 منجمد شده بهم می چسبد در صورت انجماد فرو می آیند از ابر ف میخوانند
 و این انجماد پیش از آنست که آن اجزاء رقیقه متبدل بقطرات شود
 اما بعد از آن که اجزاء رقیقه متبدل بقطرات شد اگر برودت هوا شدید باشد
 ذرات مایه فلفلان فرو می بارود که آنرا کمرک می نامید و چون الکتریسیته هوا
 مخالف با الکتریسیته کمرک است میخوابد آنرا دفع کند لذا کمرک مانند تیر تیر

که در خور و اندازۀ آن آلت باشد پس آن طرف را بر آتش نه تا خوب خشک گردد
 سپس بپزند و در آتش شدیدی تا مانند خون سرخ شود آنگاه فرو بر آتش در آب یار
 روغن زیتون عجب اثری دارد باز شیخ فرمود این روغن در بسیاری از جاها بکار
 میآید و بسیاری از اشیا را ساخت و صلب مینماید مثلاً از چوب هر چه بسازند یا
 حتراطی کنند چون هشتاد دقیقه در روغن زیتون بپوشانند مانند مس صلب و سخت شود
 پس از آنکه ساعت سازی پیرون رفته راه تکیه را پیش گرفت و بفقیر فرمود ای
 دیگر در این شهر بیشتر تسمیم این هرسته روز را نزد ما بیا چون فردا شد غم
 شیخ را نموده از شهر بدر شده بسوی تکیه رفته و اردگر دیدیم دیدم شیخ نشسته و نفر
 نزد او بنده مقارن ورود فقیر شیخ میفرمود آبر و باد و سه و خورشید فلک در کارند
 تا توانی بگفت آری و بخت نخوری حقیقت آبر و باران و رعد و برق با آ
 و غیر ذلک را خدا تعالی میداند و بس هر کس هر چه گفته بگوید و خیال خود گفته اگر چه
 بعضی از آنها محسوس و یقین پیوسته باشد و بر اینی در حدوث آنها اقامه نموده
 باشند ولی بازیکی را از هزار ندانسته و ندانند (از این تقریرات شیخ معلوم
 که آن دو نفر سؤال از حقیقت آبر و باران و مذکورات نموده بودند) شیخ فرمود
 الْمَسْأَلَةُ كَالْجَنَّةِ مَعْرُوفَةٌ وَمِنْ مِثْلِهِ كَالْمَسْأَلَةِ فِيمَا جَاءَ

اکثر متحمل به باران میشوند آبرای سفید مانند پنبه در حالتیکه اطراف وجو است آسمان را
 گرفته باشند دلیل است بر اینکه باران شدید باید بار حد و برق و اگر متفرق باشند
 مثل قطعات پنبه دلالت بر بارندگی ندارد آبرای کشیده و طولی که در نزدیکی اقل
 برنگهای مختلفه ظاهرند هنگام غروب دلیل اند بر خوشی هوا و همین ابرها که ظاهرند
 هنگام صبح دلالت دارند بر باران **الذمّا علی جمیع الخلق**
 فقیر عرض کردم سخنی از الکتریسته میفرمودید این چه قوه ایست و کشف آن در چه زمان
 شده و در چه اشیا موجود است شیخ فرمود حکمای متقدمین این قوه را تنها در کبریا
 یافته بودند و آنرا قوه که بائنه مینامیدند و کشف آن را در کبریا که از او دست یاب
 قبل از هجرت حکیمی (طاللس) نام نمود در سینه کهنزار و مشتصد مسیحی حکیمی (ژلر)
 نام این قوه را در بسیاری از اجسام یافت و کشف کرد و چون کبریا را بافت
 یوانی (الکترن) میگویند اشتقاق لفظ الکتریسته را از آن نمودند و عربها الکترقی
 نامیدند و این قوه یک ماهیت سیال است که هیچ بوزن نمی آید و در اینم سیال
 و میکان و اسع میخاهد و وقت رطوبت هوا به هوا نقل میکند و در بیوست هوا در
 سطوح ظواهر اجسام آرام میگردد و ازین قوه بسیار کارهای معظم مینایند و از آن
 فواید عظیمه بوجود آمده چنانچه در تلگراف و در معاجات طبیعه و گاه بهائی که بدن

بر زمین فرو میریزد به تنزی بطوریکه گاه حیوانات را میکشد و چون ابرهای متراکم
 پیدا شد الکتریسیته هوا زیاد میشود و برای اینی که ذکر نموده اند در این حال دوبر که الکتریسیته
 آنها مخالف یکدیگر باشند در مقام دفعه برمی آیند شراره الکتریسیته در میان آنها بخوبی
 میآید که آنرا برق گویند و در جن مصادقه آنها هوا شق و خرق میشود صدائی از آن
 برمی آید که بعدش خوانند و بعد برق در یک آن تولید میشوند ولی چون سرعت
 سیر برق بیشتر از صوت رعد است از پنجه اول برق راحی مبنی بعد صوت رعد را
 میشنوی و حکما بتجربه اثبات کرده اند که نور در یک ثانیه بمقادیر هفت هزار
 فرسخ را طی نماید و صوت در یک ثانیه یکصد و پنجاه ذرع میرود شیخ غلیان خواستند
 کشیده فرمود در ماقه برق سخنی برای تنبیه شما میگویم شخصی که در صحاری برای
 واقع شود و برق نازل شود خطاست اگر پناه بد درخت ببرد یا بجایای مرتفع برود
 بهترین شقوق اینست که شخص بر روی زمین پهن در فراخ بادست پای کشاده بخوابد
 و لباس حریر و شمع پوشیدند شخص را از برق حفظ میکند (شیخ در اینجا ساکت شد)
 یکی از آن دو نفر عرض کرد ابرائی که در هوا مشاهده میشود بحسب هیئات ذرات
 مختلفند و این اختلافات آیات اشارات آری مخصوصه اند یا خیر شیخ فرمود بلی تجربه میکند
 کرده اند اقسام ابر را ابرهای سیاه رنگ و خاکستری که روی هوا را میپوشند

تشریف بفرموده آن مطلب نطقی نفرماید فرمود مختصر میگویم بدانکه مقصود از
 ترقی کون برپسلی کلیت است نه بطور جزئی که یکجا و یکت ترقی دارند جا
 دیگر و ملتی دیگر کنترل من من حیث المجموع میگویم کون در ترقی است (باینطور)
 که چندین دوره در عالم بوده و تاریخ چهل هزار سال قبل را در دست داریم تاکنون
 می بینیم که هر قری کون ترقی نموده ملاحظه نما دوره را با آنرا و علایم رسیده و فسیل
 که مردم وحشی بوده اند و ما این را ب دیده قیاس مشاهده نموده ایم که در آن دوره مسکن
 جنگلها و کوهها سرگردان بوده اند ابد از تمدن و زراعت الهی ساختن حیوانات
 وحشی و استعمال آهن فلزات دیگر خبر نداشتند و بنای منازل و مسکن نمیشدند
 سنگهای کلان را بر سرچوبها نصب نمیدادند این حرث اسلحه ایشان بوده دوره دیگر
 ترقی کرده فی الجمله تمدنی یافته طریق زراعت را بهر سمیه و ظروف از قبیل کاه
 و کوزه ساخته از برای مسکن و ماوای خود خشت و گچ فراهم آوردند و بعد از این
 پی بردند بعضی حرثها از آن ترتیب دادند دوره دیگر پدید آمد صاحب ترقیات
 عظیمه شدند خلی حیوانات وحشی را رام کردند بعد از فلزات دیگر غیر از آهن را یافتند
 و از آنها آلات و ادوات ساختند و از نباتات و اعصار آنها شروبات قی
 دادند و نسوج نیز داشتند و کم کم غنایم هم گرفتند قوای طبیعی را پستش کردند این دوره

قوه روان میشوند و غیر ذلک که بشمار نیاید و از برای اینکه بدانند جسمی مثلاً این قوه
 هست یا نیست آلاتی ساخته اند که بدانها تخریب نمایند و آن آلات که بدان امتحان
 این قوه را نمایند (الکتریکس کپ) می نامند و این قوه را بحسب کمیت به دو
 قسم باقیه اند قسمی که کثرت دارد (پوزتیف) میگویند یعنی مثبت
 و قسمی که قلت دارد (نکاتیف) می نامند یعنی منفی و اینها بزبان فرانسوی است و
 در میان این دو قسم تجاذب و تماس و تدافع و تباعد واقع میشود بتفصیل شرح
 بسطی که در کتب ایشان مرقوم است فقیر عرض کردم قسم اول درجه اشیا
 بیشتر دیده میشود شیخ فرمود در پوست کرب در پارچه ایشیمن در شیشه سفید و غیره
 و غیر ذلک عرض کردم قسم دوم در چه چیز است فرمود در همانا که نام بردیم یعنی
 که در سایندن اشیا مذکوره را یکدیگر چون تقرب پیدا کردند و در بین آنها تدافع و تباعد
 واقع شد الکتریسیتی آنها یک جنس میشود آنرا مثبت میخوانیم و چون یکدیگر را جذب کردند
 الکتریسیتی آنها را منفی مینامیم بیشتر از این اگر بخواهی رجوع بکتب ایشان بنما که حالا
 با مجال زیاده کوئی را نداریم عرض کردم جناب را مجال زیاده کوئی نیست و اما
 عراض بسیار فرموده و بکریچه حرفی داری عرض کردم چند روز قبل استدعا نمودم از
 ترتیبی کون که معروف است فرمودید وقت دیگر بخاطر مبادرت بکوییم میسرست

شیخ فرمود بِسْمِ اللَّهِ بَارَكَ وَتَعَالَى الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَوَكَّلْتُ عَلَيْهِ
 الْحَبَّةُ وَالْوَلَدَانِ وَصَيَّرَ أَفْئِدَتَنَا مُسْتَنِيرَةً بِضِيَاءِ الْحَقِّقَةِ وَالسَّلَامِ
 وَالصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ عَلَى حَقِّقَةِ نَوْبِهِ وَهَيْكَلِ ظُهُورِهِ الَّذِي صُطِفَاهُ
 أَيْتِنَ الْعِبَادِ أَيْمَانًا النَّاسُ بِدَائِدِ آكَاهِ بِاشِدْكَ بِادِشَاهُ ظَلُّ الشَّاسِ سَائِشِ
 اوستایش حضرت اکرم میگویم خدای دوسر را که مانند کان رادر سایه رافت در
 پادشاه عادل باذل عدالت کسر رعیت پروری قرار داده که خاتم شهریار می
 انگشت دارد و حجت خلافت در مشیت غوث اسلام و مسلمان است
 و ملاذ سلاطین لا اِثْرَ لَآلِئِهِمْ مَقْصُودٍ بَيْنَ قَاعِ اَلْاَعْمَى مَكْشُوقٍ بَيْنَ
 باز شکر میگویم کردگار عالمیان را که این پادشاه عادل اکرم را اولیائی است که بعمل
 کافی و جهد و انی در غور ممالک ایران انتظامات لازمه را حاضرند و کار گذاران
 ایشان بخدمات مرجوعه ناظر و این از بدیهیات است که مملکت بی مدافع
 انتظام نپذیرد و کشور بدون لشکر آرام نگیرد البته پادشاه و حکمران ممالک از چندین
 اشخاص ناگزیرند که در داشته باشند تا بنیان سلطنت و مملکت بچرخد و آنها هم
 و استوارانند مانند وزیر و پستونی و سردار و کلانتر و داروغه و غیره هم
 قانون مصلحت و مصالح لازمه حراست و حمایت ولایت و پیش بینی کارهای

بخان حکما رود انشندان ملک (چون اینهارا دانستی میگویم) که با تو ملک
 پادشاه تنها بوجود اشخاص مذکور که امین و درست کار باشند متعظم نمی شود مگر به
 انما دین و قضاء شریعت خیر السلیین تا ایشان مردمان را بجا ده صلاح و سودا
 نمایند و از سلوک بنی و فساد باز دارند تا با شریک ایشان نیز عادل و خدا ترس باشند
 اقامه حدود دینی و احکام الهی و امر بمعروف و نهی از منکر را از روی صواب نمایند
 (نتیجه) دوام دولت بقوام مذہب است و قوام مذہب بدوام دولت
 (بعکس) ضعف و پستی هر یک از آنها بضعف و پستی دیگری است
 دولت را از ملت تقویت باید و ملت نیز از دولت مدد خواهد (و واضحتر میگویم)
 هر ملت احتیاج بدو قوه دارد یکی قوه مذہب و یکی قوه سلطنت دین قوه باطن است
 الی است که بد رخت میدهند تا درخت قوی و بارور شود (باز میگویم) انما
 و المنة دین اسلام دینی است که بی لاین و دلائل عقلیه و نقلیه در میان باطله را نشان
 و احکام آن اقامه هیچ بر حقیقت خود میکند (این مسئله تحقیقی است نه تقلیدی)
 چونکه غیر از اهل اسلام اکثر مقلد بر فضائل اسلام و معتقد بر فوائد این احکام چنانکه
 حضرت خاتم الانبیاء ارواح العالمین که الطاء اشرفیت بر اهل جهان دارد
 و فیض نیز افضلیت بر تمام ادیان دارد پس هرگاه پیغمبر اسلام را اشرفیت

بوجود وزیر جاری سازند و ضبط داخل و استیفا رؤات عاملان و ایان را
 بواسطه مستوفی بخانه دارند و حفظ و محافظت سرحدات و دفاع دشمن را به
 سردار و گذارند و انتظام مملکت و مرمت حال طبقات رعایا و امنیت مملکت
 از کلاوتر خواهند و دفاع اشترار و دزدان و طراران و راهزنان را ببلد و غه سپارند
 (شرط عمده از برای اشتخاص مذکور امانت و دیانت است) نه اینکه وزیر بسوء
 تدبیر و سادس شیطانی و اغراض نفسانی کار فرماید یا مستوفی در ترتیب فای
 و طرح نوشتهجات حیلہ بگیرد یا سردار بتهدیه اسلحه و آلات حرب و ادوات
 و مواجب لشکر کاهی کند یا کلاوتر بتغییل موازین و ارزانی اسعار قصور نماید و
 رشوه گیرد یا داروغه بدفع و رفع سارقین تکامل و رزد و زمان استنطاق ملاحظه
 چشم پوشی کند و این معنی میرمن است که اشتخاص مذکوره در مملکت بمنزله و مشابه
 قوای مملکت بدن انسانی هستند چنانچه قوه باصره برای دیدن است و سامعه برای
 شنیدن و کذا دیگر قوای برای کارهای معینته و هر کدام تا اندازه باید در کار باشند
 همچنین قوای کلی (که عبارت از اشتخاص مزبوره است) باید در کار باشند
 هر کدام برای امری از امور و اگر خدای نخواسته یکی از کار پخته چاره جویی میخواهد
 معالجه لازم دارد و باید پدارش کنند علاج و یداری آنها نیست مگر

و صدارت عظمی است که این اشخاص معلوم و سواد را در مملکت خود راه نهند و از
 خاک ایران نشان بدر کنند اگر کسی بگوید این سخن محض غنا است و برایشان افترا
 (جواب میگویم) اثبات این معنی را با سهل و جوی میتوان کرد هرگاه مثلاً بگوئیم در فلان
 خانه چند همیان کندم است و اطراف آن با چند موش خانه کن که بسو رخ کردن
 همیانها مشغول اند اگر شما باور نفرمائید دست شما را گرفته آهسته آهسته میآوریم
 و از روزنی بشمائیم چون برای العین بپسندید البته باور خواهید فرمود
 و اگر بگوئید این معنی را چرا دیگران تلفظ نکرده اند (میگوئیم) عوام کالانعام قایل
 این ترجمات نیستند فذَرْهُ هُمْ فِي سُبُلِهِمْ اما خواص که شعوری دارند
 از آن طایفه پر محرم هر آس دارند یا اینکه متلقند عجیب نیست که این طایفه
 مذکور نام علمای را سخین یا بدنام کرده اند شخص عامی چه میداند عالم تحقیقی کیست
 و غیر عالم کدام محض اینکه لباس ظاهری ایشان نظر میکند کانش که ایشان عالم و مجتهد
 عالم و مجتهد کسی است که خود در ربه عبودیت و بندگی خدای سبحان درآمده و
 نفس خود را جزو خدا شناسی و پرهنر کاری آراسته باشد و در کفارش و کردار
 شاه راه حق را بقدم صداقت پیماید و امضا مراسم حدود و احکام الهی و غرض
 و تحریک مردم را به شیوه عدل و انصاف بدهد (فرق میان عالم باجالی که خود را

براسوی پادشاه اسلام را البته اقدیمت است بر کفار (اکنون کفر) محمد
 سپاس که دکار را که در این زمان سعادت اقتران ایران را خردی است
 عادل و شهریاری باذل مملکت داری رؤف و لیس نعمی عطف
 پیغمبر ما واضع شریعت بود پادشاه ما حافظ است پشیمان خاطر مبارکش
 اجر آسایش رعایا و آرامش بر ایا است **اَبَدَ اللّٰهُ تَقَیْمِدُهُ وَ اَیَّدَ اللّٰهُ تَقَیْمِدُهُ**
وَ خَلَّدَ اللّٰهُ مُلْكُهُ همچنین صاحب صدارت عظمی و دارای وزارت کبری
 که وجود فایض السجودش قوام ملت و دین است و مراد مهر نهادن است نظام دولت
 ابد قرین همچنین علمای اعلام و فقهای فوی المجد و الاحترام مجدداً شایع طریق
 هدایت اند و قاع رسوم خویش (مخلص) با اینهمه منزلت کزین
 دولت راست تفصیلی که گذشت مقام اندوه و ناتوانی است که بگوشت و کفایت
 بعضی او باش قلاش جامه کن کلاه برداری سواد که ابد هیچ نخواهد اندک کاهی
 معلّم بوده اند نه متعلّم لباس اصحاب امانت و ارباب دیانت شد
 اغلال در کار دولت بنمایند هر روز و طریقه و هر سرریز ناپسندیده را که بقتل و غارت
 مسلمانان دستی گشاده باشد در پناه خود راه میدهند با ستم آنکه در خائیا پناه آورده
 و از او حمایت مینمایند از شان بندگان پادشاه اسلام پناه و علمای عالیه مقام

جو بست بنظر معائن نشیند که حق سبحانه و تعالی با وجود قدرتی که دارد باندگان ضعیف
 چگونه سلوک میفرماید همانطور با رعایای خود معامله نمایی در اکثر و بیشتر این مردم تقصیر
 و قصور بنظر میسرند ناچار ایشانرا بعضی بازخواست و عرصه عقوبت در میاورد
 در آن بین که مواخذ و معاقب گردیدند باید برحمت و شفقت نیز مبادی شوند که اگر
 همه پایی عقاب در میان باشد بآنک زبانی ظالمان تلف میگردند و نظم حکمت مختل
 میشود پس اصرار در مواخذ و مستقصرین شایسته نیست ابواب رحمت را
 نیز باید بر روی ایشان گشاد چنانچه مردم از خدای جهان امید عفو و رحمت
 دارند از پادشاه نیز خواهند حضرت خاتم الانبیاء صلوات الله علیه و آله فرمود
 عَامِلُ النَّاسِ بِمَا تُحِبُّ يَعْطَاكَ اللَّهُ بِمِثْلِهِ یعنی معامله کن ب مردم مثل آنچه دوست
 میداری که خدا با تو معامله فرماید رعایای پادشاه اگر در دین و آئین با او شرکند لا خطه
 اخوت دینی را باید بنماید و اگر در دین با او شرک نیستند مراعاتی بهم نمی رانند
 بهر حال هر دو طایفه را بر ارحم پادشاهان بنوازد مولای متقیان علی علیه السلام
 فرمود اَلْخَلْقُ عِيَالُ اللَّهِ اَحَبُّ النَّاسِ اِلَى اللَّهِ اَشَقُّهُمْ عَلٰى عِيَالِهِ
 خلائق عیال خداوندند دوست داشته ترین مردمان بسوی خدا شفقترین ایشان
 بر عیال خدا (باجمله) دولت و سلطنت که اساسش بر لطف و رافت است

لباس اعلیٰ علم جلوه داده) اینست که گفتیم و میزان بیست شهادیم
 (باز میگویم) علم ربانی کسی است که گذشته از اینکه بوفور فضل بر دیگران تقوی دارد
 بصفاي چند آراسته است یکی اینکه اگر لغزشی و خطایی از او سرزند چون متذکر شود بجای
 رجوع کند دیگر اینکه طماع و رشوه خواه نباشد دیگر اینکه در امور می که اشتباه دارد
 درنگ کرده تا رفع شبهه شود آنوقت حکم دهد دیگر اینکه مدح مردم و جمعیت اطراف
 خود مغرور و متکبر نگردد علامتی دیگر برای عالم ربانی میگویم از همه بهتر که عمر تن
 او را شناخت و آن این است که از افکار و امثال خود بگذرد و نامشان را بیدی برآورد
 نبرد و از ملاقات ایشان خرسند و شعوف گردد بر سر مسجد و محراب و منبر تراغ نماید
 اما جاهل عالم نابخلاف آن است که مذکور داشتیم (میزان خوبی بیست شهادت)
 دادم حالا میتوانی ایشانرا بجل امتحان در آورید از آنطرف پادشاه و فرمانروایان
 مملکت باید که دقیقه طریق عدالت و شفقت را فرو نگذارند تا نام ایشان را بینی برآورد
 شود و طلب رحمت برای آنها کنند و در آخرت آن اعمال و کرداری را
 که مسلوک داشته اند به بهترین صورتی مشاهده نمایند و حاجی و رستکار گردند
 همه کس این را میداند که این سلطنتها و امارات لامحاله منقضی میگردد و عمل نکست
 که باقی خواهد بود و پادشاه یا کارکنان او اند و لایه و امر او و اعمال که حافظان

کسی را گفته‌گان میکنند این عمل مقبولی است بلکه شهرت خود را در این کار پیدا
 و چون طباع خسته اکثر باس استماع سخنان نزل و جوابا است بفرزات ایشان
 خوش دارند آنها را نقل مجالس کرده آبروی مردم را میریزند قوله تعالی وَ
 الشُّعْرَاءُ يُلَفِّحُونَ مَتْلُوفًا وَنَاحٍ در تفسیر است که هُمَا الشُّعْرَاءُ الَّذِينَ إِذَا
 غَضِبُوا اسْتَبَقُوا إِذَا قَالَ الْوَلِيُّ الْكَلْبُ بَوَا مَادِیْنِ اشخاص اند که مردم را باجا میگویند
 نه مقصود شاعرانی که در معارف و حکم سخن سرایند عجب است که این اشخاص میفهمند
 باندک مخالفتی که از وجود محترمی بیستند و مان بهره میکشند عجب تر آنکه با
 ایشان قشاعرند نه شاعر باحانت شاعران دیگر رطب و یاسی بهم بافته بفرز
 اقدام بنمایند بر پادشاه و والیان ممالک است که دان این قوم را آکنده بارند
 سازد و از ملکشان براندازد پس شیخ فرمود یک کلام دیگر میگویم و خاموش بنشین
 پادشاه یا حکام باید اشخاصی را در مجلس خود راه دهند و ندیم و جلس سازند که عالم
 فاضل باشد جلوه پرین کار و را سکو و آتش از لوث فسق و فجور مبرا بنمایند
 با علم از سر او در نیست و غیر از محادنه با حکام روا نمود نبی اکرم فرموده مُحَالِسَةُ
 أَهْلِ الدِّینِ شَرَفُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ایضا پیغمبر کرم فرموده مُحَالِسَةُ
 الْحُكَّامِ حَيَوةُ الْقُلُوبِ وَ شِفَاءُ النَّفْسِ همه کس این را میدانند که طبع

هرگز منهدم نخواهد شد در کلمات حکما دیده ام فرموده اند پادشاه رحمت را باید
 چنان دوست دارد که پدر فرزند را پادشاه باید شبانی باشد نگاه دارند و گوی
 درنده و پادشاه البته باید طریق عفو را از دست نهد که پشتمبر فرمود *عَنْ عَنِ النَّاسِ يَعْفُ اللَّهُ وَعَنْهُ* کیکه در کند و عفو کند از گناهان مردم خدا تعالی عفو
 میکند و در میکند از نگاه او (توبت بنظم آمد قول حکمی است که گفت) عفو از
 گناه کار که اگر پشیمان شوی از عفو و گوی پر عفویت نکردم توانی عفویت کرد
 اما اگر عفویت کردی و از آن پشیمان شدی چاره ندارد و تلافی نخواهد شد
 (چون کلام در خصایص پادشاه است این مطلب را هم میگویم) پادشاه نگاه
 باید اشخاصی را که در جبهه عیب مردم اند از شهر خود بلکه از خاک خویش دور سازد
 چون که دارای این خصلت نزد حق تعالی مردود است حضرت سید المرسلین *عَلَيْهِ السَّلَامُ*
 فرموده *يَا مَعْشَرَ حَزْزِ أَهْلِ بِلْسَانِهِ دَلِمَ كَمُتَّصِلِ الْإِيمَانِ إِلَى قَلْبِهِ لَا تَلْزَمُوا*
الْمُسْلِمِينَ ای گروهی که اسلام آورده اند بزبان خود و زبانه است ایمان ببل
 ایشان ندمت نکنید مسلمانان را ویژه اشخاصی که بلا پس شاعری و راند
 متصل و هر گوی و بر زن از هر مرد و زن جدا میکنند و هتک ناموس مردان مجسم را
 مینمایند *وَقِيلَ لَكُمْ مَحْمُودٌ قِيلَ لَكُمْ دِيْدُهُ* یا شنیده اند که فلان شاعر در سلف قدح

یا دالی اهل علم است یا اگر نیست اهل فراست است بواسطه کی از این دو نمی
 که این جناب آخوند بی فضل و دانش است در این صورت چندان با او طرف
 نمیشود و دفعه دیگر او را بمحض خورشید راه نمیدهد و اگر خدای نخواسته دالی نه اهل
 دانش باشد اهل پستش بکافی که این آخوند فاضل است باقی میماند و در ضمن کلام
 بناسبتی بوالی میگوید آید لَکَ اللّٰهُ تَعَالٰی فِی الدَّارِیْنِ (این را از اول منبر
 یاد کرده) یا بتقریبی که والی سؤالی از کسی کند میگوید آن در درج ساقط شد (این را از آخر
 همان کتاب بدین پیرو) و چون مثلاً فرمایشی والی جماعتی را حاضر کند و عرض کند
 اینها از اهل فلان قریه اند و فرقه شده اند بعضی که خدا را میخوانند برخی نمیخوانند
 جناب آخوند فرصت قیمتی دانسته بناسبت میخواند و افتراق بتقریب
 فریقین (این را از اول شرح قطریه داشته) والی میگوید واقعا تعجب مرد با-
 (با جمله) هر روز در مجلس حکومتی حاضر میشود بنای توطئه را میکند از دو وزیر
 دشمن باشد بد میگوید تشعید باشد که اگر والی با او بگوید جناب چه خبر دارید
 با هر کسی بد باشد افعالی قبیحه آن چاره می بندد با هر کسی دوست باشد افعالی
 نسبت با او میدهد اگر چه برخلاف انصاف باشد (حالا) بنگم و پنهان
 تکلیف چیست و چه باید کرد بیاید فرمانفرمای ملک هر کسی را بجای خود بنام

اکثر تابع طبیعت مصاحب است نیز رسول معظم فرماید **الکرم علی الدین**
خلیل و قریب و الله تجربه یا اقدام و نیکو دانسته ام بکبر برای العین و علم
 که سخنان در و علو خاصه که حامی هم باشد نقشه را اند که حصار سلطنت را منهدم کند
 چنین شخصی که متصف باین صفت باشد یا مطلقا یا مخفی گوید گاه باشد یک کلمه و گاه
 را از اعطاف بخلق مخوف سازد بسا که نفوس جهانی را بر طره لنگ اندازد
 (جان مطلب را میگویم) فلان شخص روستائی یا شهری دستاوری کسیر بر سر گذارده که
 از کلالی نزدیک است فقرات گردنش را خرد کند بار دانی دامن دار و عصای
 بلندی بنزد او میشود بایستی در حالیکه ابد اخصی گمرده و ندیسی نموده حامی بخت
 بیست (یا اینکه) نهایت اشله و صرف میری خوانده و فغمیده شبهه را قوی
 بنمایم شرح قطری را تا نصف مستعمل بوده (یا اینکه) بجای محصل علی نبوده اما اند
 که بشهر آمده منزل در حجره مد رسته نموده از قبل و قال طلاب دوسه کلمه طوطی واری
 یاد گرفته بهر حال و بهر صورت وارد که میشود **سلام علیکم** یا و از بلند وین
 از وسط خلق چنانکه در تجوید مقرر است ادا میکند و آلی یا حاکم بهر صورت و هیئت
 ظاهری او که نظری انگذ کان میکند مجتهد العصر و الزمان است در پهلوی خویش
 می نشاند و بر اسم و اضع را بجای می آورد این از دو صورت خارج نیست

پس از آنکه که بحال آمد شروع کرد دگر بگریه کردن چنان گریه که گاهی اینگونه حال از وی
 مشاهده شده بود و ما از گریه او بگریه درآیدیم خادم دودغلیانی آورد شمع کشیده
 فیض پیش راقم عرض نمودم از بس باضوطها مزاحم حال جناب عالی شده ایم دسولا
 صحیح باسقیمه نموده ایم دگر بحالت میکشیم استدعا نمائیم که بفرمایند این چه حال
 که بوجود مبارک دست داد فرمود چند دقیقه مرا مهلت ده تا بوی خیزی بنایم برخاسته
 بر سر صندوقی که فیضی تکیه نهاده بودند تا چاروا داران را عمل کند رفته قفلش را گشاده
 چند کتاب را برهم زده کتابی از میان آنها برآورده آمد نوشت کتاب را پیش رو
 نهاده (حالا نمیدانیم این چه کتاب است) فرمود و لا چه جفت دارد که
 رعایای حضرت شهرباری که در خط نظامی و عسکری نیستند با خود حربه بردارند همیشه
 بطاهر یاد رها اسلحه داشته باشند تا اگر مسکرا پسره کفش دوز در زیر قیاس پشت کار
 یاد شده زده باین مهلت در کوچها حرکت کند و بزه که نشاء خود هم باشد چرا دو تا
 قدغن سخت نماید که بغیر از کسانی که باید همیشه با سلاح باشند مثل سوار نظامی یا سبازو
 نظائرهما دیگر احدی با اسلحه حرکت نکند منرا و این است که ابل حرف
 صنایع و کسبه و ترابع و نخیم هرگاه با حربه باشند گرفته تهدید و تعذیب سخت نماید
 آمد مردم مظلوم را به تیغ ظلم مجروح نمایند همچنین در باب شرب مکررات

و باندازه شهنشانی که دارد باور قرار فرماید عامی تلاش او باش بی دانش فصول با
در محضر خویش راه ندید چه جای اذن جلوس و الصلوة والسلام محلی رسول الله
و لا اله الا الله انگاه شیخ ساکت شده مجلس برهم خورد بسیاری رفتند چند
نفری نشیند صحبتهای متفرقه در میان آمد در آن آثار شخصی چاروا دارو اند
عرض کردند درخواست بودید که بار شمار اهل ندیم حاضرم شیخ برخاسته اسباب
باو نموده گفتگوی لازم را باو کرده در فضای تکیه نشی میفرمود یعنی مثل آدمهای مسافر
سر را بریز افکنده و بگرفت و رفته بکامهای کوچک قدم میرد خادم مشغول بپختن با
و پختن اسباب بود فقیر بچند نفر در گوشه ایستاده بودیم دیدم خادم قدری که
خام آورد ظرفی را که در آن گرد زغال بود حاضر ساخت میان آن که گرد زغال انداخت
بطوری که گرد فاصله میان ظرف و گوشت شد پرسیدم چرا چنین کردی گفت ای
جناب شیخ بمن تعلیم فرموده اند برای این که گوشت بدین صورت تا قرب یکماه
میاندا و از تعفن محفوظ است در این آثار هیاهوی از دگر گیه بلند شد چون معلوم نمودیم
مردی سفینه مسکری خورده و بنای عربده را گذارده جمعی را با حربه که داشته قتل
نموده مردم را جلوش کرد بخند این خبر شیخ رسید و دیدیم یکباره رنگ مبارکش
شده اندامش متزلزل گردیده بر زمین افتاد مثل کسی که غشیه برایش دست زد

از آنها دانستند تا نیم ساعت بخوندن آن کتاب مشغول بود پس از آن بخت
 قدری حرکت فرمود فقیر عرض کردم مریض میفرمایند ساعتی سیر در این نسخه کرد
 بطلعه آن خود را مشغول سازم فرمود مریضی که بخوانی و هر چه از آن میتوانی حفظ
 کنی و هر چه را نمیتوانی نسخه نمائی از این فرمایش نهایت خوشوقت شده
 بگوشه رفته مشغول شدم بطلعه آن و نوشتن پاره از مطالبش که خالی از فایده نبود
 ولی بطور تفرقه و تفتن (و آنها اینست که مینویسم) (دانشمند ایرانی گوید)
 سابق بر این مسکرات ایران مختصر بود شراب الکلی و قلی عرق پس از آنکه مرا
 و ارتباط ایرانها باطل اروپا شد باز از شیاع رسید که از میوه جات نیز عرق میکشند
 و میفرستند با سم سیر و برندی و ونگل و شاپسین و غیر ذلک

(میکوید) این مشروبات دوائی مخصوصی برای امراض نیست بلکه معین بر
 ادویه جات دیگرند نهایت شراب را کاهی برای تقویت مزاج میدهند و آنکه
 در بساط نشاط نهاده می کنند و مجالسها برای این کار منعقد سازند
 (حکیم اروپائی گوید) مدتهاست جماعتی از حکماء اروپائی برای منع این عمل
 بنمایند چون منع مطلق را امکان ندارند مجالس منعقد میسازند و امر بمیان روی نمی
 کردن استکار عیناً بنمید و ابتدا را این کار در امریکا بود و از آنجا انتشار رسد و مسکرات را

چراغ غنی بلیغ نمی کند اولاً اگر میسر باشد چه نعمتی است خدا داد که بکلی پیع و شرأ
 در رسوم مالیات را از این اشیاء چشم ممنوع و موقوف دارند اگر چه میداریم
 بعد از این متنبه و میگویند وجود مسکرات در ملک لازم است و در منع آنها اسکا
 خواهند نمود بتفصیلی که مکرر در این باب گفتگو باشد و از علاج آن عاجز بوده اند
 (و حالاً آنکه هیچ اشکالی ندارد) ثانیاً اگر این منع را غیر ممکن بدانند چراغ غنی و
 یابوند که کارش را بر این گونه فساد نکشد و سن بهم تبیین اندازد که چنان نمود
 تشویش از آن داریم که مردمان فضول کول سخنان مرا معطل بغرض دانند و فضول
 خوانند بقول شاعر شیرازی نه قاضیم نه مد رئیس نه محاسب نه فقیه
 مرا چه کار که منع شراب خواره کنم آنگاه شیخ آن کتاب را از زمین برداشته
 فرمود ملاحظه کنید که مردمان خارجی که مسکرات را حلال دانند و خود مرگب میشوند
 چه قدر مفاسد برای آن ذکر نموده اند این کتاب نصف آن از تالیفات یکی
 حکمای اروپاست و بزبان فرانسوی است و نصف دیگر آن از تالیفات
 یکی از دانشمندان ایرانی است هر دو نسخه را در یک جلد کرده ام و برخی از مطالب
 نصف اول را خود ترجمه کرده بخوانشی آن نوشته ام پس شروع نمود بخواندن
 پاره از آنهادیدم مقام در ذکر مفاسد مسکرات است که احتمال نظام عالم را

و سایر قوای باغیّه می افزاید پیم و اندوه را ببرد و شجاعت می آورد و آنگاه حالت
 سستی و خواب شیرین و آسایش کامل حاصل میشود (باز میگوید) چون
 اجسام الکلی به هنگام تهی بودن معده از غذا نوشیده شوند مانند پیش از نهار
 یا شام خوردن البته اثر آن اجسام در بدن سریعتر و شدیدتر است و ضرر ^{سخت تر}
 زیرا که علاوه بر آنکه الکلی محرک عمل معده و جذب است در آن هنگام که سری بیکر
 ملاقی مجرای غذا نیست لهذا زودتر مجذوب خون میگردد چنانچه در میان عوام
 مشهور است که استعمال مسکر بنیشتا زودتر مستی می آورد ولی چون با غذا
 و الکلی بسیار کم نوشیده شوند بخصوص در فصول و اقالیم بارده و اشخاص ^{ضعیف البینه}
 و بلغمی مزاج و پیر مردان و رنجوران با منفعت تروبی ضررند علاوه بر شدت ^{کنند}
 الکلی هنگام تهی بودن معده از غذا واضح است که هر چه قوت اجسام الکلی ^{در}
 و مقدار آب در آنها کمتر بود مانند عرق تند اثر و خطر آنها بیشتر خواهد بود چنانکه گفته
 شده است عرق (۵۷) درجه نوشیدن پیش از غذا باعث سوزش و درد ^{سخت}
 معده و فواق میشود اینست که باید در عرق قدری آب خالص کنند و بنوشند
 (حکیم اردبائی گوید) دو نفر رفیق که هر دو لاغر و ضعیف اندام بودند اکثر باهم ^{تخت}
 مینوشتند و استعمال مسکرات میکردند یکی از آنها سفر نمود بپاریس پس از مراجعت

اشاعه دادند (دانشمندی ایرانی گوید) در عمل شیمیائی اکسل در بول که چون
 کوه را می مسکریه با غذای فراوان مخصوص با اجسام آرتی استعمال شوند
 در این هنگام اکثریتی که برای احتراق اجزاء غذایی خون است کفایت
 نمیکند برای احتراق و تباه کردن نیچائی را که باید تحلیل رفته از بدن خارج گردد
 در این صورت احتراق کامل حاصل نمیشود و بعضی اینکه (آورده) متولد شود
 (آسید اوریک) حاصل میگردد و این حالت مخصوص بول باعث رل
 کلیه و نقرس و غیره است و در معانی الفاظ فرانسوی مذکوره نوشته بود بدین
 تفصیل آرتی یکی از عناصر مرکب کننده هواست که برخلاف اکثرین
 شایسته تنفس و احتراق نیست اکثرین یکی از عناصر صریحه هواست که تنفس
 حیوانات و احتراق اجسام متعلق بآن عنصر است آورده جز مخصوص است
 که در بول انسان یافت میشود آسید اوریک ترشی مخصوصی است که در بول
 انسان و حیوانات پستانی گوشت خوار است (باز میگوید) چون کوه را
 مسکریه مقدار اندک نوشیده شوند بطوریکه حالت ردیه مستی ظاهر نگردد کونه با رفته
 و پنی قرمز و چشمها رخسده و تمام افعال بدنیه و منطویه عضلیه قویتر میگردد و قلب
 و حالت خوشی برای نوشنده عارض میگردد که مایه فراموشی از آینده است بزرگ

در قرون سالقه انحصار مسکر شراب لکور بود کارکنان شهریات در وقت
 صبح یک جام از آن می نوشیدند یا شب هنگام که فراغت از کارهای شاقه حاصل
 می نمودند برای رفع خستگی یک یا دو پیاله صرف میکردند و همچنان و باغ می افزودند
 و آنهم شراب زرد و ضررهای حاصله از آن بسیار کم بودند ولی در این زمان
 که از جوب مثل سیب و به و پخند رو خرا و غیر ذلک ابداع الکلی شده خطر ضرر
 اینکار زیاده گردیده و فسادش طغیان نموده (باز گوید) اختلال نظام عالم از
 افراط شرب مسکرات پنجیدن نوع متصور است (۱) فقراته (۲) نقصان
 تربیت و تنقی (۳) نقصان همة نفوس (۴) افزایش صنایع امراض (۵)
 رذالت اخلاق و تباهی صفات بشریه (باز تفصیل اختلال پنجگانه را میدهد)
 میگوید (آقا فقراته) گمانیکه بدوامت مسکرات معاد شده اند چون استطاعت
 خریدن آنها نداشته باشند بهنگام معین بسا که محتاج بقرض سودی یا فروش اثاث
 ایلست میشوند و هر کس دیده است که در مجلس شرب بسیار میشود ظرف قیمتی
 و کرابنها شکسته میشود و البته فاخره لوث میکرد و از درجه انتفاع می افتد و
 نیز هم میداند که بهنگام پستی چه بخششهای بیوده میکنند از اینها گذشته میکس
 بواسطه شرب در شب روز را تا مقداری ریخ خمار دارد و کالت نمیکند از

مرض نبرال از اوز رف شده فربه کشته بود رفیق دیگر که اورا دید بسبب پرسید که چو خیز
 مداوا نموده یقین دوائی اسپتعال کرده رفیق از پار پس آمده گفت آزی کر
 میخوای تا از آن دوا نیز قدری بتو بدهم بسیار مشغوف شد قرار بر این دادند
 که شب را شخص ضعیف اندام میهمان پاریسی شود و از آن دوا یکبره چون شب
 رسید آن شخص بحسب وعده رفت میزبان قدری غذا پیش آورد و قدری از
 مسکرات نیز حاضر ساخت با هم صرف نموده تا ساعت چهار از شب میهمان برخاست
 که برود میزبان را گفت از آن دوا که وعده دادی مرحمت کن میزبان گفت
 از آن دوا بتو دادم ولی افسوس که ملهقت نشدی میهمان سر مطلب را استدعا
 کرد میزبان گفت ندیدی که اول بتو غذا دادم سپس جسم انگلی و ندیدی که مسکرات
 همراه غذا صرف نمودی این بود دوائی که مقصود من بود و همین تجویز را یکی از
 دکتران من نمود (باز گوید) وقتی معده از غذای می باشد خواه روز خواه شب
 شرابهائی که کمتر انگلی باشند و صرف شوند خطرات آنها کمتر است ولی اگر انگلی
 بیشتر باشند نباتا نوشیدن ضررهای کلی دارد لیکلی نپخان است که چون با غذا
 استعمال شوند بهیچ وجه ضرری از آنها ظاهر نگردد و بیشتر ضرر در مشروبات
 انگلی است هر چه انگلی زیاد تر باشد مضرتش خواهد بود (دانشمند ایرانی گوید)

وقته بجز که اعضا معدوم شدن و حواس ظاهره و باطنه از کار اندن بسا خشکی بواسطه
 ماندن غذا در کلو و تقاهت و انحطاطی که بخار معروف است و خشکی شدید
 عضلات و درد کمر و ساق و خشکی و لزجیت دمان و نفس زدن پی در پی
 (آما امراض غیر لازمی) بواسطه افراط شرب مسکرات نقصان مضمن چون که بزرگ
 مقداری از رطوبات مخاطیه لزج در معده متجمع میشود باین نقصان مضمن و اشتها میشود
 بسا که اشخاص دموی یا صفراوی از کثرت شرب کاهیده و لاغر میشوند که بهر جهت
 میگرد و احتمالی در قوای دماغیه و درم فرم معده و سرطان معده خاصه در شرب
 که بهشتا و تهی بودن معده مسکری می نوشند و طیش قلب و زلزله فرم شعب الیه
 و سل ریه و ذات الحجب و درم کلیه و صداع دار فرم بسا از اوقات در
 حالت مستی چون بمرکات ضعیفه یا غضب شدید دوچار شوند یا بتمام کرم روند
 سکه کنند همچنین رعشه بدن و استرخای آن و قلع و یرقان (آما امراض الیه)
 تغییراتی پیشند که در جرم آلات بدیه و بیج آنها ظاهر میگردد مثل شخمی شدن کلیه و
 کبد و بعضی از مواضع قلب و انتشار خون در سطح شیمیة یا تم الرقیق دماغ و
 غشاکا ذیه در اطراف مراکز خونی که محدث مورت امراض صعبه دماغ است
 (آما دانت اخلاق و تباهی صفات بشریه) بر همه کس واضح است که افراط





بکارهای خود سپردارد و از مشغله که دارد بازمانده بی بهره از سود خواهد بود
 (اما نقصان تربیت و ترقی) همه کس دیده که شخص معقود شرب خمر و غیره و کجایی
 مسکرات در امور دنیوی و تکالیف شخصی بی مواظبت میکرد از ترقیات لازم
 بازمی ماند و کوهراصلی خود را ضایع میسازد و هنگام مستی حرکات ناشایست و
 رفتارهای وحشیانه میکند و بی احترامی با جزاء مجلس بنمایند (بهر حال) تحصیل
 کمالات و تربیتهای شخصیه میکند و چشم از ترقیات لازم میپوشد
 (اما نقصان عده نفوس) با اتفاق تمام حکما کثرت استعمال مسکرات باعث
 نقصان تناسل است همچنین مرکب بی هنگام چوکه مسکرات اثر مخصوصی در تناسل
 و اعصاب آن و در کاهش قوه تناسل دارند ولی اشخاصیکه منزه از صفت
 شرابند کثیرا لا ولد ترند همچنین مرکب بی هنگام حصول فجاءه از امتلازونی یا خوابی
 و باغ و خنکی از سرما و سقوط از مواضع مرتفعه و غیر ذلک (اما افزایش منسلک امری)
 بر سه کونا است یکی مرض لازم دیگر مرض غیر لازم دیگر امراض الیه
 (اما مرض لازم) همچنان شدید در اعضا و طغیان گردش خون و حرارت بدنه
 و کجی سر و پر کوئی و فضولی بسیار و لکنت زبان و فریادهای پستانه و حشانه و
 حالت تنوع و بی کردن و بدخونی نمودن بسا اوقات خود را مجروح ساختن

روس (۱۰۰۰) ایضا بکثرت شرب مسکرات در گذشته اند

بلجیک (۴۰۰) همچنین بواسطه مداومت با آنها

بلاد امریکا (۱۵۰۰۰) نفر از زن و مرد مبتلا برض شده مرده اند (این بود پاره اند
مطالب آن دو کتاب) پس کتاب را بجناب شیخ مستر ساختم گرفته در
صندوق نهاد و فرمود فردا صبح علی التلویح حرکت میکنم چون میل داشته باشی مرا با خود
دیدن نما فقیر شهر آمده ولی بسیار اندوه و افسوس داشتم از رفتن شیخ چون فردا
از شهر تکیه رفته دیدم اسباب شیخ را بار کرده اند و شیخ در جناح حرکت است حاجت
هم دور آن بزرگوار را گرفته بعضی گریان برخی نالان یک یک را دواعی کشته راستی
سوار گردیده که برود فقیر را فرمود چنانچه یال باشی قدری راه را مشایعت نما با...
خاطر و کمال منت در رکابش میرفتم عرض کردم با این استرسا عتی چند فرنگ
میتوانید تشریف ببرید فرمود با اختیار است و من بواسطه ضعف بدن نمیتوانم
سرعت بروم و الا این قاطر خیلی تندرست و از تجربه حکمای ماست که سید
و فهمیده نوشته اند اسب و استر دقیقه بنصد و پنجاه بلکه هزار ذرع راه میتواند طی کند
و شتر کمتر از آنها مثلاً دقیقه هفتصد ذرع عرض کردم پس از اسب نذر در
در چهار پایانی نیست فرمود آری و سکهای شکاری هر دقیقه هزار و یکصد ذرع

مسکرات بنسب اختلال قوای داغیة است چنانچه مستان در حال مستی اقدام
 بقتل و جانیهای مختلفه دارند و این بواسطه سخت عقل و کدر قوای داغیة است
 و همیشه اسراری را که مخفی میداشند که اظهارش بایه هلاکت جمعی بوده در حال مستی ابراز
 میدادند (عوام الناس میگویند مستی است و راستی) همچنین بی شرمی و بی حیای از
 اشخاص با شرم و با حیایین مستی دیده شده همچنین بی رحمی و بی انصافی در آن حال
 مشاهده گشته و سیاهی اندام (حکیم اروپائی گوید) بسیار دیده شده که شاید
 مسکرات در فراس خود بی اختیار بول میکنند (بلکه کاری دیگر) و بسیار کسانی
 که مبتلا بفواق گردیده و زود در گذشته اند و این مرض بواسطه نوشیدن مسکرات است
 در خالی بودن معده از غذا و نخوان (دانشمند ایرانی گوید) استعمال جنین
 کوهرستی را که منافای انتظام عالم و مانع ترقیات شخصیت و بقای نوع است باید متروک
 دارند بخصوص سلاطین و وزراء و حکام و قضاه و اطباء و نشان و زمینان و خادان
 روزنامه پاریس سال (۱۸۷۳) میگوید که در مدت یکسال که سائیکه بواسطه
 افراط استعمال مشروبات الکلی و مستی در ممالک مختلفه اروپا مرده اند از این قرائت
 ممالک انگلستان (۵۰۰۰۰) کس که دوازده هزار آنها زنان بوده اند باقی مردان
 جرمنی (۴۰۰۰۰) کس از زن و مرد

بر کاغذی مختصا شرحی متوافقه بود (بدین تفصیل) بِسْمِ اللّٰهِ تَبَارَكَ
وَتَعَالٰی نامید است بسوی جناب نصیر از جانب ابو بصیر در منزل سعادت
آباد مبارکی فرود آمده ام فردا مبارک آباد سعادت میروم در این منزل بخاطر آن
که آنروز که در حجره شخص زرگر بودیم خواهش کرد نسخه مفقوض را بدیم فراموش
کرده بودم امروز محض اینکه خلاف وعده نموده و وفای بعد نموده باشم کفایت
خریدن بار بهم ریخته نوشته جات را پیدا کرده نسخ مذکوره را بدست آورده
استنساخ نموده فرستادم اینست تفصیل مفقوض صحیح که نهایت اعتبار
دارد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ از برای مفقوض باید ظروفی تریب داد و اشیا
نیز آن ظروف تفصیلش اینست ظرفی از مس باشد بشکل پاتیل  بطور
ظرفی دیگر از سفال همان شکل آنگوچکتر که در میان ظرف مس مذکور بایست
قرار گیرد بطوریکه اطرافش کشاده باشد باین مقدار مثلا 
دیگر لوله از روی باندازه باشد که نصف آن لوله در ظرف مس پہلوی ظرف
سفال جامی گیرد و نصف دیگرش بیرون باشد باین شکل شد  دیگر
کلفتی لازم است از مس که یکسر آن در وسط سر لوله مذکور نصب باشد و سر
دیگرش خمیدگی داشته باشد باین شکل  دیگر قدری منقوش بایک از مس

بلکه متجاوز پس در کمی نمود و راحله را نگاه داشت و فرمود رذائی باش یعنی
 پشت سر من سوار شو تا مثال کرده ردیف شدم مقدار میلی از شهر دور شدیم جمعی که
 همراه بودند آنها را اذن مراجعت داده جز فقیر کسی باقی نماند چند قدم دیگر که رفتم
 در کف نموده فرمود چون در حدیث نبوی اجر و ثوابی پان فرموده اند از برای کسی
 که دیگر را ردیف سازد خواستم از این ثواب بی بهره نباشم ولی میخواستم چند کام شهر
 تو را زحمت ندم رفتم رفتم مسافتی طی شد حالا پاده مراجعت نمودن تو را ایضا
 دور است همراه ما راحله ایست که اسباب احل است چارپائی هم خادم و اوار
 بهتر آن است که من خود با خادم ردیف یکدیگر می شویم و این مال خود را بتو می بخشم
 سوار شده مراجعت نما از شدت حیرت که در حال آن بزرگوار داشتیم ابد احوالی
 شواستم بدیم و غدیری پا ورم سکوت نمودم فوراً پایاده شده ردیف خادم کردیم
 سواره مراجعت داد بادی پرا زحمت بشهر آمد پیوسته از مهاجرت آن
 بزرگوار و مسافرت آن پیر عالمقدار باند و غم روزی را شب و شبی را بروزی
 پنج روز که گذشت قاصدی بدر خانه آمده حل رحال نموده بار از بار گیر فرود آورد
 نامه از آن میان بر آورده بدستم داد دیدم مکتوبی است کشیخ در عرض راه مرقوم
 داشته قاصد را تحفه نخر سپند نموده روانه ساختم مهر از سر نامه بر گرفتیم

در شکل آن دیدی و آن لوله باید نصفش داخل نمک شود بطوریکه کسر آن که منقول



کلفت مسی خمیده است پرون باشد باین طور

انوقت منقول باریک که حاضر دارند یکسرش را بمیل خمیده

به بندند و سردیکرش را بشیخی که میخوابند متعفن شود و آن شی را در جین جال که

بسته بمنقول است در میان ظرف سفالی آب نقره بگذارد که غرق شود

پس از آن ظرف مس بزرگ را روی آتش ملایم نهاده طول کشیده آن شی نقره را را

بخود جذب مینماید برای امتحان پرون آورده نگاه کند اگر درست جذب ننمود

مگر بگذارد تا خوب جذب کند مانند نقره خالص شود و السلام البتین نسخ را

باستحض زر که برسان که شاید متعفن باشد و کفرم خلاف وعده خلاف خواهد بود

شاعر عربی گوید

فَدَى بِالْحَمْدِ بِالْإِيمَانِ لَا سِيَّامَا عَقْدٌ فَإِنَّهُ عِزٌّ عَظِيمٌ الْقُرْبَانِ

آما از اینکه این مکتوب را عنوان نوشتم ام مبادا که ورت بخاطر راه دلی

این خیالی است واهی چه خوب است که دانشمندان جهان از این معنی منصرف

شوند و در این فکر جان عزیز را نگاهند البته دیده که نامه نگاران تکبیر در عنوان

چه قدر فکر میکنند مثلاً مینویسد شخصی (فدایت شوم) مخاطب نیز در خیال برود که

یاربج حاضر باشد برای اینکه کسرش میل کلفت خمیده مذکور بسته شود و سر و کمرش
 بآن شیئی که میخواهند مفضض گردد اما آشپز و اجزائی که لازم است اینست که
 که مرقوم شود نقره قال خالص یک مثقال مثلاً تیز آب سه مثقال
 پطاس یا اینکه سیانور سفید هر کدام باشد چهار مثقال آب نمک آماده در
 ظرفی حاضر باشد آب خالص شیرین آماده نیز در ظرفی علیحده باشد این اجزاء
 و آن اسباب که حاضر شد تخت نقره را در شیشه تیز آب بریزند بماند تا دو
 زردی که از آن خارج میشود تمام شود و بایستد بعد از آن در آب سرد پاک خالص بریزند
 آنگاه قدری آب نمک روی آن بریزند در این حال نقره ته نشین میشود آب
 روی آنرا ریخته باز آب نمک آن نقره را بشویند تا سه مرتبه پس از آن آب
 شیرین پاک بشویند ایضا سه مرتبه تا نقره مثل آب شود بعد از آن پطاس را
 در یک چارک آب پاک در قوری چینی کرده بر آتش نهاده بجوشانند بعد بچند قطعه
 آب پطاس پس حل شود آنگاه نقره را در آن داخل نموده این عمل تمام است
 پس این نقره محلول در پطاس پس را در ظرف سفال مذکور بریزند سپس نمک
 با قدری آب در ظرف بزرگ مس مذکور نمایند و آن ظرف سفال را میان نمک
 قرار دهند و لوله روی مزبور را در نعل ظرف سفال در ظرف مس فرو برند چنانکه

اما افکار و امثال خوب است عنوان را گذاشته مطلب بنویسند و این قدر برتر
 مفریکه گیر نزنند عجاایا خواستم از نامه بی عنوان من دلشک نباشی که
 حادث من همین است مطلب دیگر اینکه در عرض راه جماعت پوست را
 دیدم رفته بزه های نارپس را سر بریده پوست برکنده بار کرده می آورند
 من باز عالم دگر کون شد و تعجب کردم که مگر نه از جانب سنی الجوانب اطیحه ^{افقی}
 شهر یاری حکم شد که این کار را موقوف دارند چرا که دانشدها چهار سال
 دیگر فحط گوشت میشود فقر اگر پسنه خواهند ماند بلکه مرد نمیدانم چه شد که این
 حکم مجری نگردد یا اگر بتوانی ایالت کبری خبر ده تا با سلطنت عظمی اطلاع دهد
 آه آه زیاده زحمت نمیدهم **و السلام علی خیر اتبع الهدی** این بود
 قدی از سواد دستخط مبارک شیخ بزرگوار حفظه الله

چنانچه باز نگارشی از طرف قرین الشرف شیخ برسد یا انکه از اتفاقات آسمانی در
 مرتبه درک حضور مبارکش را بنایم و از فرمایشات حکیمان اش بهره ور کردم
 بدقری دیگر پرداخته تمیق آن خامه میکشایم و بلیغش همت می نمایم
 (الکون)

این نسخه را تقدیم می نمایم باستان ملک پاسبان درخنده مهر سپهر

چرا (تصدقت شوم) نوشته یامی نویسد (روحی فداک) مخاطب از ششمی که
 دارد جواب میدهد (فداک من عداک) الآن خوب بنظر آمد وقتی در تفرش کی
 نوشته بود (آخا) طرف مقابل از شدت غیظ عنوان را نوشت (تُقا)
 دیده شده آقای بخشی خود میگوید نامه بفلان کس بنویس اگر پرسد که عنوان را چه بنویسم
 چند دقیقه آقا فکر میکند چیزی میگوید و اگر پرسد پیش خود عنوانی بنکارد اگر بلند باشد
 آقا متعیر شود نامه را می دزد و اگر پست باشد خود نامه را که شده در حاشیه عنوان
 بهتر تجدید نماید بهر صورت نامه را بر زمین میزنند و بد میگوید و بسیار دیده در مجا
 مشاجراتی است یکی میگوید فدایت شوم بالا ترا از روحی فداک است یا (فایحاجه)
 پست تراز (جناب) یا مباحثه در اینست که عرض میشود شایسته کیست (معروض
 میدارد) بایسته کی امی عجب کمتر دیده ام مردکی فحش داده و نویسنده را بهانه
 گفته که چرا مرا (مقرب الخاقان) نوشته (معتد السلطان) نوشته عجبتر اینکه اگر
 مرد خود پسندی نامه باور سیده باشد بعنوان عالی بطوری که خرسند گردیده در مجا
 مردم را رسیده بیایه که مطلبی نشان دهد عنوان را بنمایاند (خلاصه) اینکه
 قانون و قاعده مقرره مکاتبت دولتی صحیح نیست ولی میگویم این فکر را خوب
 فقط باید در فرامین و احکام و دستخط های بزرگان نسبت بر عایا باشد

فهرست مندرجات در این کتاب مستطاب
متبع کاتب حروف اقل کتاب میرزا مسیح الله حسینی همدانی

۱۷	شناختن زوال	۲	دپاچه
۱۸	اقسام عناصر	۴	مقدمه
۱۸	فیزات و شبه فیزات	۸	خلیان کشیدن قبل از میهمان
۲۲	کدام یک از غماص پشتراند	۸	در ویشهای بونی
۲۵	تجاشی شیخ از طبابت	۹	ذم چر پس دیک
۲۸	خصائص طبیب	۱۱	شرح حال شیخ
۳۱	حافظ الصخره خواستن شهر	۱۲	مقالات شیخ با طبیب
۳۱	عرصه تنگ کردن دکان دار نابار	۱۳	ارکان بسیطه
۳۲	عابرین متر دین	۱۳	حرارت و برودت
۳۶	دعای نماز شب	۱۴	خاصیت اشیاء
۳۸	رود و واسی	۱۵	خواص قهوه و معنی تحت القهوه
۳۹	آداب ضیافت	۱۶	تباکو
۳۹	القاب اشخاص بکارناشیاست	۱۷	فضیلت نابز نظر

و کامکاری فروزنده کوهر دریای رفعت و نامداری طغرای فرمان ریاست
و عدالت عنوان کتاب یکاست و کفالت چراغ خاندان سلطنت
و فروغ دودمان دولت حضرت پستطاب اقدس اشرف امین
امجد ارفع و الا شاهنشاهزاده آزاده ملک منصور میرزا شعاع السلطنه
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

اگرچه هر جا کوب فروزان اقباش لامع کشت دولت از اطوار مکاره
زمان مصون آمد و ملت از خضض و وبال مکاید دوران مأمون و جو
مسعود بانمود مبارکش پیچوقت باز مانق نفسی و اراقت دمی ضاکرید
و هرگز بازار دلی راضی نبوده و گاهی به تشویش خاطر ی رای نداده
همه آسایش عباد را طالب بوده و آرا مش بلا در اراغب
چون خلوص و ارادت این بنده چندی بنظر اکسیر اثرش رسیده
و تقدیر بدیکم رایج بازار مکارمش بوده امید که

این نسخه را پیوسته بحضور مهر ظهور مبارک

حاضر دارند و گاه گاهی کلماتش نظری بجا زند

إِنَّمَا لِقَوْلِ فَصْلٍ مَا هُوَ الْفَرْقُ

مترجمه غفران محمد

خط سیاق ۱۴۴	۱۱۱	نذمت دروغگوئی
اغذیه و اشربه و حیوانات گوشت و ۱۴۴	۱۱۴	توریه
نان و آب خصوصاً ۱۴۸	۱۱۷	تقریف میهان
تصفیه آب ۱۵۰	۱۱۸	نذمت شوخی و مزاح تند
ابتدای علم طب و بروز کیمیای کبوی ۱۲۱	۱۲۱	توه طبعی
دابطال آن و حقیقه آن ۱۵۳	۱۲۲	جغرافیا و تقسیم ارض
چشم عقرب و مورچه ۱۶۴	۱۲۲	دریاها
معنی شعرا و ری کر ثور و عقرب ۱۲۴	۱۲۴	سلطنتها
تشدی الخ ۱۶۵	۱۲۵	لذایب و عدد آنها
بی تریتمی اطفال ۱۶۶	۱۲۸	مواعظ و نصایح سودمند
مال کار اطفال بی سواد و بی هنر ۱۶۹	۱۳۵	نصیحت بکفشکر و زرگر و خیاط خصوصاً
بی صفت ۱۶۹	۱۳۵	و سایر کسبه عموماً
اصالت ایران ۱۷۱	۱۳۶	دست بوسیدن
قباحت اینکه کلام الله مجید را بدست ۱۳۸	۱۳۸	سر مشق و تعلیم خط
اطفال دهند ۱۷۷	۱۳۹	خطوط و تعلیمات و منتهج آنها

۸۳	کلبول خون	۴۲	قصاب
۸۴	سفلیس (کوفت)	۴۳	برد و قوت دایج
۸۸	کثافت حمام	۴۵	آداب قصابی
۸۹	آب نیم خورده	۴۷	پوست خربیدن
	بر سر سفره هر پس از طرف خود	۵۰	تقسیم کل علوم
۹۰	باید چیز بخورد	۵۶	تقسیم علوم جدید
۹۱	آب سخاخانه	۶۰	اعتقاد بحرکت ارض
	کجا تشریف داشتید و کجا تشریف	۶۱	حرکت سیارات ارض
۹۲	میسرید	۶۲	دلیل کرویت زمین
۹۶	خلاف وعده و وفای بحد	۶۵	دلایل حرکت ارض
۹۶	حرف متفرقه زدن	۶۸	حرکات مختلفه ارض
۹۹	علم نجوم	۶۹	حرکت ایمنه ارض
۱۰۵	البه گوید ن اطفال	۷۰	حرکت سایر سیارات
	اعتقاد دهریه و اعتقاد حکما در رسد	۷۸	دعای بعد از طعام
۱۰۸	جسمانی در روحانی	۷۹	میکروب مفسده و مضرة

۲۵۵	عقاید نصاری	فرق میان جواد و بنی و مسیان
۲۵۷	سنت و جماعت	۲۴۱ جود و کرم
۲۵۷	معتزلی و اشعری	۲۴۲ فرق میان بذر و بزر
۲۵۸	عقاید شیعه	۲۴۳ فرق برهان و دلیل
۲۵۹	زیدیه	۲۴۳ فرق حمد و مدح و شکر
۲۵۹	اسماعیلیه	۲۴۳ فرق خضوع و خشوع
۱۵۹	علی الهی	۲۴۳ فرق دهر و زمان
۲۶۰	سپیلیه	۲۴۴ فرق سار و فلک
۲۶۱	اشاعریه	فرق میان لغز و معنا و تحقیق در آنها
۲۶۱	حکمای الهی	۲۴۴ و چند معنا
۲۶۱	اشراقین	۲۴۵ لغز و جنبه شش
۲۶۲	مشائین	۲۴۷ لغز و شمع
۲۶۳	صوفیه	تمدن و سیاسی و تطیف شهرها و نحو
۲۶۴	افسانه خوانی و قصه گوئی	۲۴۷ اذک
۲۶۷	سر عشق شهبانی	۲۸۴ عقاید یهود

۲۰۸	۱ باب انواع	۱۷۹	دضع درس دادن لطیف
۲۱۲	احکام زردشت		تشکر از ذات اقدس پس هایون
۲۱۵	عقاید پسود	۱۸۰	شهر یاری صدارت عظمی
۲۲۴	حلت آفتاب بت پستی	۱۸۱	تکبراف قدیم
۲۲۵	سعادت و نحوست کواکب	۱۸۳	علم گیاه شناسی و مخنی از آن
۲۲۷	حرمت قرآنی بجهت بت	۱۸۷	تنفس انسان در شبانروز
۲۲۷	دیود پری و دختر شاه پریان		مناظره شخصی مستغرق باشیخ و
۲۲۹	حلت برانیت	۱۹۲	سؤال و جواب آنها
	تکلیف قاضی در حکم کردن و اقسام	۱۹۷	سرفصل و وضو
۱۳۶	نصایح سودمند و سخنانی در غضب	۱۹۹	کنافه شهر و طویل و خصوصاً
	و در لغو و لغو و مردمی و درستی و منصفیت	۲۰۰	و افور و افور بها
۱۳۷	و محبت ایمان	۲۰۲	تاریخ شکست چین
۲۴۰	ضحاک مار دوشش	۲۰۴	خصائل و افور بها
۲۴۲	فرق میان بخیل و لئیم شیخ	۲۰۷	دود نکردن چراغ
		۲۰۷	عقاید پارسی ها

۲۹۷	و انتظام مملکت که قابل توجه است	۳۱۵	اخلال نظام عالم از مسکرات
	امناء و رجال دولت بمثابة قوای		نقصان عده نفوس بواسطه شرب
۲۹۸	بدن انسانی اند	۳۱۶	مسکرات
	فضیلت دین اسلام بر سایر	۳۱۸	اتلاف نفوس بواسطه مسکر
۲۹۹	ادیان و ملل		مقدار سرعت اسب و استر
۳۰۱	علائم عالم ربانی	۳۱۹	و شتر و انری
	قابل توجه پهلایین و حکام در عمل	۳۲۰	مح ردیف سوار شدن
۳۰۳	سلطنت و حکومت	۳۲۱	مفقتض
۳۰۸	نگاه داری گوشت از عفو	۳۲۳	عناوین مکاتیب
۳۰۹	خلع سلاح		اختتام بنام مبارک بندکان حضرت
۳۱۰	منع مسکرات		مستطاب اقدس شاهنشاه فاطمه
۳۱۱	ندمت مسکرات	۳۲۶	شعاع السلطنة
<p>الحمد لله تمام شد فهرست مطالب مندرجه کتاب باجمال دقت و نیز در تصحیح کتاب نهایت سعی را امرعی داشته امید که خالی از غلط باشد ۱۳۲۲</p>			

وضع کوبیدن الواح فلزی بر پشت	کدام از لباسها و غذاها و کلمه
۲۸۵ باهما و نخو	۲۶۹ بهتر اند
۲۸۶ تند و کند ساعت	۲۶۹ بهترین صفتها
۲۸۷ حکام طلا و نقره	۲۷۰ قدح کبر و عجب و تحقیقی در آن
روغن ریخته چرب کردن آلات و	۲۷۲ کبر ممدوح
۲۸۸ چرخهای ساعت	۲۷۵ قیامت صغری
۲۸۹ آب دادن فلز	۲۷۷ تقصیب نماز صبح
۲۹۰ صلب کردن چوب	انتشار نور و البصار با نطاع یا خروج
ابر و باران و برف و تگرگ و برق	۲۷۷ شعاع یا غیرها
۲۹۱ رعد از کائنات جو	۲۸۰ انعکاس شعاع
۲۹۲ اقسام ابرها	۲۸۱ انکسار شعاع
۲۹۳ قوه الکتریسه و اقسام آن	۲۸۲ الوان
۲۹۵ ترقی کون	مذمت اربنخل و تفسیر آیه شریفه
۲۹۷ ستایش پادشاه اسلام	۲۸۳ و امان نخل الخ
تکلیف سلاطین در امور کشور و لشکر	۲۸۵ انقباض و انبساط فلزات

همه یک نور است که محاشش بینی
از کثرت در وحدت در پرده سخن کشتم
زاهد کند ادراک این محبت روشن را
محراب عبادت باز دهد توارزانی
در کلشن قیود است بشکفته کل معنی

آب است که در صورت که قطره بود که
افشان برخ زلف و کفها که موجه کو
بیهوده بود کاعمی در چشم کند دارد
تأقلاً ما باشد طاق خم آن ابرو
مادر طلب طلب تو در پی رنگ و بو

قانع و تبرک

پیش نظر فرصت جزیرت و حسنیت

حِينَ تَذَكَّرُكَ مَا يَخْفَى فِي الْكَوْنِ مَا يَدْرُكَ

منت خدایم آنرا که با تمام رسد کتاب مقالات علمی و سیاسی
حسب الفرموده اختر برج شرافت و کوهر درج نجات خردمندیکان
ودانش پرده فرزانه صاحب محسنات حمیده و اخلاق پسندیده
میرای علوم قدیمه و جدیده آنکه ضمیر غیرش حاوی مطالب دقیقه است
و خاطر عاشرش جامع معانی رشیده جناب پستطاب معالی آیت
آقا محمد حسین صاحب تاج شیرازی معروف بدشتی

ادام الله تعالی اقباله و وصل الی الخیراته

والسلام

خیر کاتب حروف این دو غزل را از دیوان جناب حکمتاب مؤلف
که برای استتساخ نزد دفتر موجود است نکاشت

و صل رخ جانان را ای لاشده کمر جو	هیهلالت یما هتوی هیهلالت کمر جو
شور لب شیرش از سر زود ما را	کسی تلخ به بندی گفت یا کرد شیرین
در حسرت آن کز مهر بر سر ندم پا	پیوسته سری دارم از غم بر زلف
وصلش چو طلب کدم زد دست زلف	یعنی که میان ما فرتی نبود یک مو
از سر قدش در باغ با فاخته گفتم را	گفت این سخن زیبا که راست بود گو
هر کوی که سرگردان اندر خم چو کان است	حال دل من داند در حلقه آن کیو
با غمره اشارت کن از پی قتل من	حاجت چه بشمیر است تا رنج کنی ازو
در پهلوی من از مهر کز آلی و بشینی	با مهر شوم همسر بر خرچ ز زخم پهلوی

بر صبح
در

گویند که خوی تو خونریزی عشاق است
تا هست تو را فرصت از دست ده این رخ

ای روی دلارایت مرآت جمال هو	روی دل ما از ازوست در آینه بیان هو
از حلقه موی تست و ز جلوه روی تست	در حلقه مشتاقان کرای بود یا هو
آب پس که ز صورت تست اندک به معنی	او عین همه چستی پستی همه عین او

آینه بیان
در

درمستی

این کتاب مستطاب بقلم

عجز نیستی قل و خستنی
 احقر کتاب مسر از امیر خسرو
 دایمی بن غفران است سید حفظ الشیخ
 در شهر شعبان المعظم سنه ۱۰۲۰ و ۱۰۲۱
 هجری کارش یافت و بطبعش طبع کرد
 حسن طبع رسید مقرر که بحسب قانون
 سنه ۱۰۲۰ و ۱۰۲۱ و ۱۰۲۲ و ۱۰۲۳
 سرکار هندوستان ثبت گردید بدون اذن و اجازه
 جناب مؤلف احدی را حق طبع این کتاب
 نیست مگر پس از انقضای پنج سال تمام
 از حال تحریر مخلف کنند از این
 قانون مورد موأخذة دو
 خواهد بود

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَوْلِيهِ وَحَسْرَةً مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ